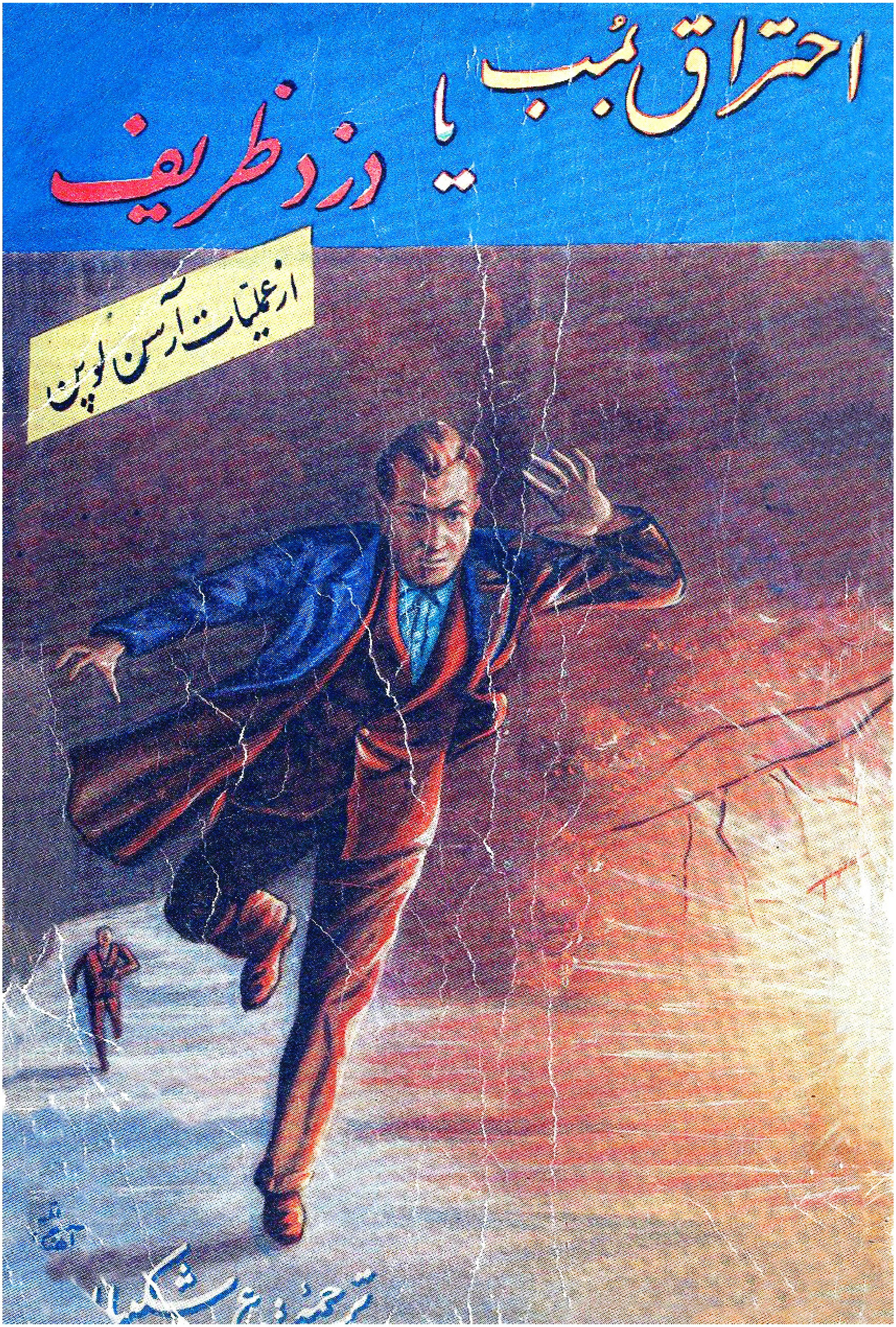

احتراق بمب
یا
دزد ظریف
از عملیات آرسن لوپن
ترجمه ذ. ع. شکیبا

☆ (احتراق بمب) ☆

یا

(دزد ظریف)

«از عملیات خارق‌العاده»

«آرسن‌لوپن »

ترجمه

عنایت‌الله شکیباپور

از انتشارات خرد

چاپ‌البرز لاله‌زار سرای‌لاله‌زار

مردادماه ۱۳۴۰

احتراق بمب

۱

جنایت

پل‌دلروز دستی به پیشانی خود نهاد وروبه‌مادموازل الیزابت نمود وگفت .

راستی هیچ باورمیکنی که‌من‌دریکی‌از نقاط‌فرانسه‌برابراو ایستادم وحتی باچشم خود اورا دیدم .

الیزابت بانگاه‌عاشقانه‌ای که اختصاص‌بحالت یك‌زن نسبت خودداشت تبسمی نمود واین تبسم حاکی ازآن بود که هرچه ازدهان محبوب خارج شود برای‌اولذت‌بخش‌خواهدبودسپس لبهای خودرا آرام وبیصدابحرکت آورد و گفت .

راست است شما گیوم دوم امپراطور آلمان را درخاك‌فرانسه‌ملاقات کرده‌اید .

جوابداد بلی من باچشمان خود اورا دیدم وهرگز نمی‌توانم این خاطره‌را فراموش کنم وهمیشه دربرابر نظرم مجسم است اما زمان این ملاقات دور است .

الیزابت گفت آه .. پل اگر بی میل نیستند شرح این ملاقات را برای من بیان کنید .

– بعدها گزارش آنرا برای تو بیان خواهم کردوانگهی نظر باین

که این ملاقات درزمان طفولیت من واقع شده نمیتوانم بطور کلی جریان آنروزرا بخاطر بیاورم‌اما قسمتی از آن‌را که درحافظه‌ام باقی مانده‌شرح خواهم داد .

درضمن اینکه باهم صحبت می کردند قطار آنها درناحیه کورینسی که درزمین یکی ازحاکم نشینهای نیروی واقع‌شده‌توقف نمود و بلافاصله هردو از آن پیاده شدند .

این ایستگاه درچند کیلو متری سرحد جنگی بین آلمان و فرانسه قرارداشت‌ومسافرین آن‌عده‌ای‌سربازمسلح‌بودند که‌هرقسمت آن‌تحت ریاست چند افسر آداره میشد وقسمت‌دیگر اشخاص متفرقه ازقبیل دهاتیان اطراف وکارگران ومعدنچیان نقاط مجاوربودند که همگی‌بسمت کورینی‌میرفتند وچون دهات آنها مجاور مناطق جنگی بود می‌خواستند مسافتی ازسرحد دور باشند .

الیزابت بسوی پل رفت ودرضمن اینکـه دست اورا فشار میداد بـا زحمت تمام گفت .

آه . . پل عزیز .. معلوم می‌شود کـه جنك همین زودیها آغـاز خواهد شد .

پل جوابداد بلی . اما چه اهمیت‌دارد .

الیزابت می گفت به‌بین مردم چگونه ازمقابل جنك فرار میکنند .

پل مجددا شانه‌بی‌اعتنائی بـالا انداخت‌و گفت زیادمهم نیست‌الیزابت گفت مگر شما روزنامه نمی خوانید جراید امروز خبر های و حشتناکی می‌نوسیند باین‌معنی که آلمان خـودش‌رابـرای‌جنك‌آماده می سازد حالی که دولت فرانسه نیروی کافی در اختیار ندارد . آه‌پل اگر ماازهم جـدا شدیم چه خواهد شد .. اگر اینطورمی‌شد ممکن بودمن‌ازتوخبری‌نداشته باشم وشاید درحین جنك مجروح می‌شدی .

پل دستهای اورا فشرد و گفت الیزابت ابداً ترس نداشته باش ـنه من نمی ترسم وازاین قسمت‌راهم مطمئنم که‌هروقت شما بمیدان جنك‌بروید شجاع دلیر خواهید بودولی مسئله دیگر بوحشت انداخته‌است پل عزیزم

مگر نمیدانید که وصلت ما ازامروز صبح آغاز شده و اینطور بخیالم میرسد که مسرت و نشاط مادوامی نخواهد داشت .

دراین ضمن حرکت غریبی بین جمعیت دیده شد ودرفاصله چند دقیقه ازبین دسته‌های نظامی یك ژنرال بلند قامتی باتفاق دوافسر ظاهر شدند که جمعیت مردم هم به پیروی او بسمت چپ که اتومبیلی ایستاده بود روان گردیدند درضمن آن صدای موزیك بلند شد وغفلتاً از سمت مقابل جاده گاردکالسکه عظیم الجثه که هریك بچهار اسب ودو گاو قوی هیکلی بسته شده بود نمایان شد .

در آن حین که پل با توجه تمام بحرکات آنها تماشا میکرد دومسافر؛ بچند قدمی پل رسیدندیکی ازانهابطرف ترن رفت ودیگری که یك کیف سفری دردست داشت ودارای یك نیم‌تنه مخملی وشلوار شکاری بود باو نزدیك شده وباکمال احترام کاسکتت فرنگی خودرا ازسربرداشته گفت شما مسیو پل دلروزهستید : چنیــن نیست ؟ بنده دربان قصر می‌باشم لابد می‌شناسید .

این شخص دارای چشمانی درشت بود وصورتش از آفتاب و سرما سیاه شده وقیافه وقد وهیکلش واوراخدمتکار باوفائی نشان میداد مدت هفده سال بود که خدمت کنت داندویل پدرالیزابت را میکرد و قصر پدر الیزابت هم درزیر جاده کورونی واقع شده بود . این قصر یکی ازبناهای قدیم بود که پدرالیزابت آنرا ازپدر بمیراث داشت واسمش قصر او رنکن بود

دراین حین که پل بقیافه اونگاه میکرد در بشره اش آثار سروری نمایان شده گفت . آه مسیو ژروم شما هستید یقین نامه کنت دانویل بشما رسیده ومیدانستید که امروز ما بقصر خواهیم آمدخیلی خوب ازپذیرائی وآداب دانی شما بی‌اندازه متشکرم راستی خدمه من دیروز بآنجا آمدند؟

جواب داد بله آنهاامروزصبح رسیدندوبا ماهم کمك نمودند که امروز وسائل پذیرائی شمارا فراهم نمائیم

الیزابت گفت ژروم راستی مرا می‌شناسید من مدتی است که باین قصر نیامده‌ام آخ چه یادگار قشنگی ! ژروم گفت بله خوب بیاد میآدم مادموازل

الیزابت .تقریباچهارسال داشت که ازقصرمهاجرت نمود وقتی که ما دانستیم شما دیگر بقصر مراجعت نخواهید کرد خیلی غمگین شدیم خصوصاً مسیو کنت بعدازمرگ زنش خیلی پژمرده شد تقریباً اوهم یکسال است که باین قصر نیامده است

الیزابت گفت آخ ژروم، بله این مدتهای مدید که بین من و پدر ومادرم جدائی حاصل شد میدانستم که پدرم ناراحت می‌شود ولی چه باید کرد هوسهای طفلا نه مرا وادار کرد نه دیگر بدیدن پدر نیایم

ژروم کیفهای سفر واسباب پل رادریك دو چرخه کوچکی که همراه آورده بود نهاده که آنها را قبل‌ازورود خانم بقصر برسانه بعد رو به پل کرده گفت میتوانید با این کالسکه چوبی حرکت کنید چون راه چندان دور نیست بزودی خواهید رسید

پل دست الیزابت را گرفت وهردو باتفاق در کالسکه چوبی قرار ته بعد رو به ژورم کرده گفت .

این قصر قابل‌سکنی است‌یا اینکه‌دراثرمرور زمان خراب‌شده‌است؟
جوابداد نه‌چندان خرابه نیست من وزنم چون شنیدیم که شمامیائید ازعلاقه‌ملاقات خانم ازدیروز تابحال قدری اطاقهارا تعمیر نمودم مخصوصاً امروز صبح به‌زنم گفتم که خانم وآقا تقریباً درساعت شش ونیم تاهفت بقصر ورود خواهند کرد .

کالسکه کم‌کم از پستیها ببلندی وازبلندی به‌سرازیری کوروینی جلو میرفت و دراطراف جاده تپه های کوچکی دیده می شد که معلوم‌بود درزمان سابق منزلهای‌دهقانی در آن قرار گرفته بود ولی بواسطه جنگهای داخلی آن قسمت بیابان لم‌یزرعی شده بود که بعدها اسم آنرا گراند ژوناش‌نام نهادند .

چون مسافتی ازز حدود تپه هادور شدند جاده‌بوضع مار پیچ از بین خرمنهای گندم و جو منتهی بخرابهای‌دهات ردمی شد که‌آنجاپل یادگار

زمان طفولیت خود را که با الیزابت ملاقات کرده بود بیاد آورد وغفلة از این خاطره شیرین تبسم کم دوامی در لبانش پدیدار گردید ضمن این حال متوجه الیزابت شده گفت .

همانطوریکه بشما گفتم رشته زندگانی من ، مربوط بیك واقعه وحشتناکی است که یادآوری آن درهر دقیقه احساسات مرا میلرزاند این حکایت غریب را اغلب من بمادرم می گفتم و پدر شما که یکی ازدوستان صمیمی پدر من بود هیچوقت این قضیه را برای شمابیان نکرده است این کتمان هم برای این بوده است که امروز بدون اینکه تو از من سئوال کنی برای تو نقل کردم ولی بقدری یادآوری آن برای من دردناك است که تصور نمی کنم شما مثل من متاثر شوید .

پدرمن از آن اشخاصی بود که همه مردم اورادوست داشتند و ازحالات و حرکات خود دلفریبی وجذابیت غریبی درقلبهای مردم ایجاد کرده بوده عزت نفسی که دارا بودمی خواست تمام مردم را باخودش همراه کند تا اینکه . بتواند زندگانی خود را بافتخار وسر بلندی بآخر برساند تا اینکه با هوش سرشاری که داشت داوطلبانه داخل نظام شدم وطولی نکشید که بدرجه ستوانی رسید و درجنك (تن کسن) اولین سردار شد نتیجه فداکاریهای او این بود که پس از بیست سال خدمت بازرس مخفی ماداگاسکار گردید درمراجعت ازاین سفر درحالی که افسر ارشدی شده بود عیال اختیار نمود ولی شش سال بگذشت که زنش وفات ونمود .

وقتی که مادرم مرد تقریباً من چهارسال داشتم و پدرم بعد ازمرگ زنش مراخیلی دوست میداشت ونوازش و مهر پدری را ازحدافراط گذرانیده از این جهت مدتی مرا بمدرسه گذاشت و درتابستان باتفاق او بکنار دریا منزل کردیم و زمستان بعدرا هم در کوه های ساوابسر بردیم من هم از آن زمان اورا دوست میداشتم و حالا هم حس می کنم بیش از اندازه او را دوست میدارم در سن یازده سالگی همراه او بیك مسافرت طولانی که درحدود دفر نسه

بود رفتم ودر مسافرتهای خود میل داشت که بمن تجربیات بیاموزد تا اینکه چون سن من بحد بلوغ رسید احساساتم بعضی چیزها را درك کرد بااو یك مسافرت کردم ودر حین این سفر بود که عجایب وحشتناکی بنظرم رسید.

این مسافرت همان اوقاتی بود که من کم کم باقدامات پدرم آشنا شدم. آه که در دره های دوج ودهات النراس چه غرایبی دیدم و چه اشکها ریخته‌ام تا چه اندازه در آن زمان پدرم راغمگین میدیدم.

پل دراین جا قدری سکوت نموده ودستی بقلب خود نهاده پس از اندکی تامل گفت: آه درآن وقت او بمن چه صحبتها می کرد ومن با چه قلب پرمشقتی کلمات اورا گوش میدادم. پدرم بمن می گفت.

پل من اطمینان دارم که تو یك روزی بی پدر خواهی شد وابداً شبهه ندارم دشمنی را که من درتعاقب اوهستم تواورا خواهی دید معهذا ازحالا بتو می گویم که باتمام جهد و کوشش از اونفرت داشته باشی زیرا این دشمن باپدرت خیالها دارد وازحیات من کاملا درعذاب است این دشمن شخص خوانخواری است که تواورا نمی توانی بشناسی یکمرد خونخواری است که شکار خودرا باچنگال خفه می کندتا کنون یکمرتبه درصدد قتل ما بر آمده ولی نامساعدی اقبال باو همراهی نکرده است عزیزم از امروز هرچه بامن می بینی درخاطر بسپار هیچوقت این اسامی را که بتو می گویم فراموش نکن گرچه دانستن آنها هم بحال تو بی نتیجه است ولی روی‌همرفته می‌خواهم ازمن درنزد تو یادگاری بماند اسامی آنها این است «فروس» دیلارومارس لاقور وریوا عزیزم هیچ اسامی را فراموش نکن اگرمن بخواهم بیش از این بتو چیزی بگویم بی جهت مضطرب خواهی شد فقط میتوانم بگویم که اینها اشخاص خونخواری هستند.

الیزابت سئوال کرد ممکن است که پدرت ازاین سفارشها مقصودی داشته باشد.

پل گفت بلی پدرم ازاین یادگارها خیلی وحشت داشت من باو خیلی

مسافرت کردم ودراین مسافرتها فهمیده‌ام که پدرم در آلمان مقصود مخصوصی داشت ولی حالا خوب حس می کنم که در آن وقت کاملا مقصود کلمات پدرم را درك نکرده بودم بعلاوه حکایتی که بعد از این مسافرت اتفاق افتاد از آن غریب‌تر است بلکه سر تا سر آن وحشتناك است .

کالسکه کم کم ازحدود لیزرون که در انتهای جاده کوروینی واقع بود عبور نمود و آفتاب هم رفته رفته درپشت دامنه کوروینی غایب میشد یك دلیژان که در آن چند مسافر بود ازمقابل آنها عبور نمود ودقیقه بعد یك اتومبیل پر زمسافر از کنار جاده بگذشت .

پل فریاد زد قدری تند تر برو ابداً توقف مکن ولی چون چند قدم جلو رفتند کالسکه آنها به توده سنك تصادف نمود از این جهت دست الیزابت را گرفته پیاده درعقب کالسکه روان شد پس از کمی سکوت درتعقیب سخن خود گفت : عزیزم چیزیکه باقی مانده است از برای تو بگویم وحشتناك تر از اینهاست ولی خیلی بزحمت بیادم میاید که سفر اخیرم درحدود ستراسبورك بطرف جنگلی سیاه بودمن هیچ نمیدانستم که بکجا میروم فقط یکمرتبه خودم را درکادر ستراسبورك دیدم که چون به ترن سوار شدم پس از اندکی مسافت به دوج رسیدیم ..بله خوب بخاطر میاورم که در دوج پدرم پاکتی را که باو رسیده بودمی خواندو بخوبی در وقت خواندن از قیافه او آثار خوشحالی مشاهده می کردم ولی نمیدانستم در کاغذچه نوشته بودو از چه محلی بدست پدرم رسید خلاصه در حین مسافت راه نهار مختصری خوردیم خوب بخاطر میاورم که هوا خیلی گرم بود من هم خوابیده بودم فقط علامتی که بخاطر مانده این است که در یکی ازشهرهای کوچك آلمان دو بی سیکلت کرایه کردیم و اسباب سفرمان را ترك بند آن نهادیم بعد بااو بیك شهری رفتیم که هیچ چیزی از آنجا بیاد نمانده است فقط میدانیم که در آنجا پدرم بمن گفت از سرحد خارج شدیم ـ اینجا حدود فرانسه است

بعد مدتی در آنجا به تحقیق راه پرداخته دهاتیان هم یك جاده جنگلی را بما نشان دادند اما چه راهی؟ وچه خط سیری بدرمغزمن یك دسته خیالاتی

است که هردقیقه می‌خواهد کله‌ام را بشکافد

آن افکار مثل یك سایه پررنگی دربرابر چشمم مجسم می‌شود ودر مقابل چشم درختهای جنگلی را می‌بینیم وبالاخره آن کلیسای کوچك جنگل را بیاد میاورم که چون آنجا رسیدیم پدرم بمن گفت دراینجا توقف کنیم

آهنك صدایش مرا سخت بلرزانید ودانستم که خیلی مضطرب است خلاصه نزدیك آن کلیسا شدیم که درودیوارش ازاثر رطوبت سبزشده بود بی‌سیکلت‌هارادرپشت بام کلیسا درجای امنی نهادیم دراین جا بود که صدای گفتگوئی ازداخل بگوش ما رسید وهمچنین صدای حرکت درب رااحساس کردیم وغفلة شخصی ازبین لنگه درب بیرون آمد وبزبان آلمانی گفت هیچکس نیست بیا بیا

دراین موقع پدرم بخیال افتاد که اوهم خویشرا بدرون کلیسابیاندازد من ازعقب پدرم آرام آرام میرفتم ناگهان در آستانه درب باهمان مردی که بزبان آلمانی حرف زده بود مصادف شدیم

اول ازطرف ناشناس صدائی بیرون نیامد وچند قدم بقهقرا رفت پدرم هم کاملا مبهوت مانده بود یکدقیقه یاشاید دو دقیقه هردو بیحرکت ماندند من درآن‌حین شنیدم که پدرم می گفت

آیا چنین چیزی ممکن‌است ؟ .. امپراطور .. امپراطور..

ومنهم ازشنیدن این کلمات متعجب‌شدم وقتی من عکس امپراطوررا دیده بودم وقیافه اوکاملا درنظرم مجسم بود ولی‌چقدر درآن دقیقه متعجب شدم که شخصی که درمقابل ما بود حقیقتا امپراطور آلمان بود .. اما چطور . امپراطور آلمان درفرانسه چکارداشت درواقع‌خودش بودچه یك مرتبه سررا بلند کرد وبا وجودیکه کاسکت فرنگی نصف صورتش‌را می‌پوشاند بخوبی ممکن بود صورت اورا تمیز داد دراین بین قدری‌خود را کنار کشید غفلة خانمی از دربیرون آمد که بدنبال او شخصی که‌درواقع نوکرش بود نمایان شده خانم مزبور خیلی جوان وخوشکل می‌نمود و من چون باونگاه کردم بفوریت روی خودرا بگردانید

امپراطور باشدت تمام دست اورا گرفته بایك آهنك پر طلاطمی که مانمیتوانستیم کاملا تشخیص بدهیم بااوصحبت کرددقیقه‌ای بگذشت که ازراه همان جاده که ماآمده بودیم ودر معنا بسمت سرحد میرفت برگشتند و نوکرش هم باعجله تمام از میان درختها به‌تعاقب آنهاروان گردید

پدرم بمن گفت قضیه‌خیلی غریب است برای چه گیوم دوم امپراطور خودش را درخطر میاندازد ومقصودش از آمدن باین نقطه چیست؟ من نمیدانم باید دراین کلیسا غرایبی باشد بیا برویم وقدری تحقیق وتجسس نمائیم خلاصه هردو داخل شدیم. حجره‌ها ازیك پرده عنکبوت پوشیده شده بود فقط کمی روشنائی ازبیرون بدرون اطاق می‌تابید ولی همین روشنائی برای ما کافی بود که کاملا دیوارهای سفید ووضع اطاق‌را مشاهده کنیم واتفاقا هیچ‌علامتی معلوم‌نمیکرد که دراین اطاق شخصی ورود کرده باشد پدرم گفت گمان می کنم که امپراطور می‌خواسته است دراین جا بدیدن این خانم بیاید وازقرار معلوم خانم‌هم باو اطمینان داده است که کسی باین‌نقطه‌نمی آید ازاین‌جهت خانم دراول باومی گفت هیچکس‌نیست داخل شوید. پل در اینجا لبخندی زد بعد گفت عزیزم الیزابت پرواضح است که این‌قضایا برای‌من که درآنوقت طفل‌بوده چندان اهمیت نداشت ولی حالا که‌برای شما نقل می کنم میدانم که پایان‌این‌قضیه برای من‌بسیار مهم است‌بیاد میآورم چه چیزهائی من باچشم‌دیدم وچه کلماتی را باگوش می شنیدم وحالا که دارم باشما صحبت می کنم مثل این است که دربرابر نظرم می بینم که چون‌من باپدرم از کلیسا خارج‌شدیم‌همان زنی‌را که بهمراه امپراطور رفته بود دیدم وصدای اورا بخوبی شنیدم که به پدرم می گفت

آقامی‌توانم بشما یك خدمت کوچکی رجوع کنم؟ وبا اینکه خیلی خسته بود وبخوبی‌معلوم می‌شد که همه راه را دروقت مراجعت‌دویده ونفسهای تند میزند بدون‌اینکه مهلت جواب بپدرم بدهد گفت

شخصی راکه شما همین حالاملاقات کردید میل‌دارد که شمارامجدداً

ملاقات کند

خانم ناشناس بامهارت تمام بزبان فرانسوی حرف میزد و کوشش میکرد که تغییری درلهجه‌اش بظهور نرسد پدرم مرددماند ولی این تردید بقدری وحشتناك بود که من‌ازقیافه پدرم آثار ترس مشاهده کردم دراین حین آن‌زن دوباره گفت گمان نمیکنم‌خیال امتناع داشته باشد لابدخواهید پذیرفت ؟ پدرم جواب‌داد برای چه امتناع نکنم من در تحت او امر کسی نیستم وحکم کسی را نخواهم پذیرفت !

زن گفت کسی بشما حکم نمی کند

پدرم گفت : ممکن است این خواهش درباره من‌مستثنی باشد

خانم مزبور قطرات عرق ازجبین پاك کرده گفت‌نه نه باید اکیداً این شخص شماباشید

پدرم فریاد زد باید مخصوصاً‌من‌باشم .. من .. من ؟ چه کسی‌می‌تواند مرا باین‌کار مجبور کند ولی غفلة قیافه خشمناك‌خودرا تغییرداده باملایمت وآرامی گفت مادام من‌همین حالا ازسرحدعبور میکردم وبرای‌رفع‌خستگی باین نقطه‌آمدم وهیچ مقصودی دراین‌جا نداشتم شما باین شخص اطمینان میدهید که ازطرف من آسوده‌باشد وملاقات امشب او را هیچوقت بکسی نخواهم گفت‌وحتی‌المقدوردر کتمان‌این‌امر سعی‌و کوشش‌می کنم‌دراینصورت اجازه بدهید که مرخص شوم ودرضمن این گفتگو روبطرف من گردانده گفت‌پل‌عزیزم برویم... مگر نمی‌خواهی‌بیائی؟ وبلافاصله کلاه ازسر برداشته براه افتاد ولی‌خانم با عجله خودش را بجلو پدرم انداخته مانع عبور او شدو گفت

نه نه باید تقاضای مرا بپذیرید .. باید استرضای خاطر مرا فراهم بیاورید .. باید قبول کنید. خانم درحالتی که این سخنان را ادامیکرد کاملا مانع عبور پدرم بود ودر آن حین قیافه‌اش بحدی وحشتناك بود که من میترسیدم .. آخ چرا من درآنوقت خودم‌را عقب می کشیدم اماچه‌باید کرد

من جوان، طفل بودم وقضایای آندقیقه خیلی بسرعت گذشت که مهلت حرکت کردن نیافتم .. خانم مزبور همان طور درجلو پدرم فریاد میز . تا اینکه بکنار درختی رسیدند غفلة درآن دقیقه صدای آنها بلند شد ودو فریاد پی درپی که یکی تهدید و دیگری خنده بود بگوشم رسید وبلافاصله برق خنجری‌را درتاریکی مشاهده کردم که باسرعت آنرا بسینه پدرم فروبرد ودر دفعه دوم هم برق خنجر درهوا دیده شد که مجدداً بطرف پدرم‌فرود آمد و پدرم بایك فریاد کوچکی بزمین افتاد .

پل دراینجا توقفی کرد الیزابت فریاد کرد آه پدرت کشته شد .پل عزیزم چه واقعه وحشتناکی ؟ خوب عزیزم بعد چه شد مگرشما فریاد نزدید؟ جوابداد چرا فریاد زدم وخودم را بروی اوانداختم ولی غفلة یك‌دست‌خشن بازوی مرا فشار داد این شخص یکی ازپیشخدمتهای او بود که درپشت‌درختها پنهان شده بود غفلة کارد اورا درزیر سرم احساس نمودم وبلافاصله سوزشی درشانه‌ام حس کردم وبعبارة دیگر منهم مثل‌پدرم بزمین افتادم .

فصل دوم

(قاتل)

دراین بین کالسکه توقف کرد الیزابت وپل درفاصله چندقدمی بروی تپه بزرگی رسیدند که درلیزرون در کنار تپه واقع بود چند رودخانه کوچك درطرف تپه دوخیابان وسیعی را تشکیل میداد در سمت مقابل کوروینی را اشعه های‌آفتاب بخوبی نمایان می‌نمود تقریباً در یکفرسنگی آنها قصر اورنکن وبعضی خرابه های برجها مشاهده می‌شد الیزابت‌مدتی ازشنیدن‌حکایت پل مبهوت ومتحیر بود بالاخره پس‌ازسکوت‌طولانی بزبان آمده گفت آه پل چقدر این حکایت وحشتناك است آیا تو چقدر زحمت متحمل شدی ؟

جوابداد من یادم نمیاید که بعدازآن روز چه اتفاقاتی افتاد تااینکه روزی بهوش آمدم وخودرا دراطاقی دیدم که ابداً آنجارا نمیشناختم ولی پرستارمن که یکی ازدختر عموی‌های پدرم‌بود که در الیزرون سکنی داشت ازمن پرستاری می کرد .

این کلبه کوچك قشنك بین ده بلفرت وسرحد واقع شده‌بودچنانچه خودش تعریف‌می کرد دوازده روز قبل یکروز صبح من‌دونعش خون آلود درپشت درختها پیدا کردم دراولین آزمایش‌معلوم شد که یکی ازآنهامرده است اولی نعش پدرم بود ودومی من بودم که ازبدبختی‌تاکنون زنده مانده‌ام .

بعدازآن روز ضعف من کم کم تخفیف می‌یافت وبیچاره دخترعموی پیر ازمن خیلی‌پرستاری‌می کرد ومحبت زیادی بخرج میداد تااینکه‌پس‌ازدو ماه کاملا زخم شانه‌ام معالجه شد ولی هروقت که بیاد مرك پدر میافتادم از زندگی بکلی بیزار شده دلم می‌خواست که منهم هلاك می‌شدم .

الیزابت باکمال مهر و محبت دست باغوش شوهر انداخته باصدای محزونی پرسید خیلی خوب بعد چه کردید ؟

جوابداد ابداً برای من ممکن نبود که بتوانم این اسرار راکشف کنم وباهمه سعی ومجاهدتی که داشتم کمترین اطلاعاتی نتوانستم از قاتل پیدا کنم .. اگر ممکن بود که بروم .. بچه کسی میتوانستم بگویم ؟ زیرا اساساً نمیدانستم درچه شهری این‌اتفاق افتاده‌وجانی پس‌ازانجام عمل‌بکدام سمت فرار کرده است .

الیزابت گفت شما باپدرتان ازسرحد جنك عبورنمودید وشکی‌نبود که آنهاهم ازهمان حدود جنگی عبور نموده بطرف استراسبورك رهسپار شدند .

جوابداد درست است والبته میدانید که این نکته راهم فکر کرده بودم ولی‌اولا من تنها نمیتوانستم باین اقدام موفقیت حاصل کنم وتاکنون

هم دولت فرانسه نتوانسته است دست ظلم آلمانیها را از سرحد فرانسه کوتاه کند با این حال هرچه به تجسس اقدام ابدأرد پاو علاماتی درجاده استراسبورك بدست نیاوردم فقط چیزیکه بمن یقین شد این بود که امپراطور آلمان مستقیماً داخل عملیات شده ودستش را بجنایات آلوده کرده بود ومیدانستم که اگر بخواهم باامپراطور نبرد کنم هیچوقت ازعهده مدافعه برنمیایم ،

الیزابت گفت میتوانستید دراستراسبورك عین واقعه را او برای قضاة بیان کنید .

پل ازاین سخن بخنده افتاده گفت هیچوقت هیچیك از هیئت قضاة ازمن قبول نمیکردند که درآنوقت امپراطور به حدود آلزاس آمده باشد .

الیزابت پرسید برای چه ؟

جوابداد برای اینکه جراید آلمان حضور او را درهمان ساعت در فرانکفورت انتشار داده بودند .

پرسید درفرانکفورت ؟ جوابداد پرمعلوم است که حضور اورا در همان مکان که اقامت کرده است بامضا رسانیده اند واین اقرار برای من عذر بدتر از گناه بود که مرا بجاسوسی متهم نموده چندان بعید نبود که برعلیه من قیام کنند .

الیزابت گفت خیلی خوب ولی شما بوسائل دیگری درصدد جستجوی آن زن برنیامدید ؟

جوابداد چرا خیلی جستجو کردم وچهارمرتبه تاانتهای سرحد مسافرت نمودم و ازحدودسویس ولوکزامبورك هم گذشتم تابحدیکه بازرسی من تابونکوی هم رسید و درآنجااز هردهاتی وغیر دهاتی سئوالاتی نمودم و در هرشهر باشجاعت تمام قدامات خود راتعقیب نمودم ولی هیچ روزنهٔ امیدی بدستم نیامد حتی کمترین آثاری ازاوپیدا نکردم فقط نتیجه آنهمه زحماتم این شد که سر وصورت او در مدنظرم مجسم ماند که آن راتابوقت

مرك فراموش نمیکنم درختهای جنگل و کلیسیای کوچك و راه باریکی که بطرف جاده جنگلی راه داشت و یکی هم قیافه امپراطور وصورت آنزنی که دست برای قتل پدرم بلند کرد . . .

دراینجا پل صدایش‌را قدری آهسته‌تر نمود ومتنهادرجه خشم‌ونفرت ازقیافه‌اش نمایان گردیده گفت

آه آن‌صورت را اگر صدسال زنده باشم فراموش نمیکنم وهمین حالا که باشما حرف میزنم قیافه او دربرابر نظرم‌مجسم است مثل اینکه با اومشغول صحبت هستم وضع وترکیب دهان وحرکات ونگاههای تهدید آمیز وهیکل وقدوبالایش تمام اینها ازیادگارهائی‌است که‌مانند یك کوه آتش‌فشان درهرساعت مرا تهدید می کند هروقت که شب می‌شود وموقعی که قتل پدرم را بخاطر میاورم وساعتی که صدای‌خشن او بگوشم میرسد احساس می کنم که این درد ممکن نیست یکوقت ازدرون‌قلبم بیرون رود

الیزابت پرسیدهیچ امیدداریدکه اورا ملاقات کنید ؟

جوابداد اگر اورا ملاقات کنم .. اگر بین هزارنفر مردوزن باشد .. اگر تغییرسن‌اورا بهزار شکل عوض کرده باشد او را خواهم شناخت بعلاوه این جنایت درماه سپتامبر واقع شد ومن از همان‌شب رنك لباس اورا بخاطرسپرده‌ام . . یعنی گمان می کنید که این‌علامت جزء موهومات است ؟ . یك‌لباس بلند خاکستری بایك لچك ابریشمی سیاه که آنرا بدور شانه‌اش پیچیده بود ودامن نیم تنه‌اش دارای دکمه‌های طلائی بودکه بخوبی یاد دارم جای دکمه‌ها کاملازر دوزی شده بودحالا عزیزم . . الیزابت فهمیدیدکه هیچ علامتی رافراموش‌نکرده‌ام واگر صدسال دیگر بگذرد ابداً فراموش نخواهم کرد .

الیزابت ازاین‌سخن بگریه درافتادو چون دیدکه شوهرش ازشدت اندوه باو اعتنائی نمیکند با اشتعال غریبی بطرف او دویده گفت پل . . پل باین مسئله فکر کنیدکه ممکن است پیش آمد او را تنبیه کند وشما نباید بیش

ازاین خودتان را دچار زحمت و مرارت کنید . . عزیزم نگاه کن به بین‌ما همدیگر رادوست میداریم وممکن است این‌رفتارخوشی‌مادا متزلزل‌سازد قدری هم فکر کن و این‌یادگار هار مدتی فراموش‌نما .

☆ ☆ ☆

قصر اورنکن‌یکی ازقشنگترین بناهای معمور قرن هفدهم بود در اطراف آن چند پنجره و درفاصله هرچهار پنجره یك دالان وسیعی بود که آن‌دالان بوسیله پله های‌متعددطبقات‌فوقانی‌راازتحتانی جدامیکرد در وسط حیاط چهارچمن مصفادیده می‌شدکه اطراف هرچمن رادرختهای بلند قامتی احاطه کرده بود دراطراف قصر برجهای مرتفع و قصر های مخروبه دیده‌می‌شد که‌هریك‌ازآنها بمرورزمان‌ازبنیاد برافتاده‌بود ولی‌قصر اورنکن چون بنایش‌خیلی استحکام داشت ابداً آثارخرابی وکهنه‌گی درآن‌مشاهده نمی گشت .

در هفده‌سال قبل‌این قصر رابمعرض‌فروش نهاده بودند و کنت داند دیل پدر الیزابت آنرا بمبلغ گزافی خریداری نمود پس از پنج سال‌در آنجاعروسی نمودویکسال‌بعد ازعروسی باتفاق زنش‌ازقصرمهاجرت‌نمودمدت مدیدی‌مراجعت نکردوهر کس‌درباره‌صاحب این‌قصرحدسی‌میزدولی‌رویهمرفته صاحب‌اوراه‌سیو دندویل یاهرمین‌میدانستنددرصورتیکه خود کنت‌هرمین داندویل میدانستند در شهر دیگرقصرجدیدی را خریداری کرده بود ومدت چندین سال در آنجا بازنش‌انزوا وسکنی‌داشت ولی درزمستان‌اخیربوسیله مأموری تمام‌اثاثیه وقالیهای‌ابریشمی قصرراکه در پاریس خریده بودحمل نمود . . .

و در ماه‌اوت‌سفری‌بازن‌جوانش‌الیزابت وپسرش‌برنارد‌بقصر او رنگن نمودوکسانیکه اورا مدتها ندیده بودند دانستند که‌قصراورنکن هنوز در حیطه تصرف اوست ودرمدتی که‌دراین‌قصر اقامت‌نمودابداًازقصر خارج نمی شد فقط گاهی باپسرش برناردودخترش الیزابت‌ونو کرش‌ژروم

تاقسمتهای نزدیك اورکن میرفت و موقع‌عصر بقصر مراجعت‌می نمود و در اواخر ماه اکتبر که هوا قدری سرد شد کنتس‌داندویل نتـوانست در قصر اقامت نماید از این جهت مجدداً زنش‌را همراه برداشته بدون اطلاع از قصر بیرون رفت فقط پس ازچندی بنوکرش ژروم اطلاع دارد که چون قش کرده است‌دیگر بقصر مراجعت نمیکند ژورم هم موافق دستورارباب وت کریدرهای قصر را بست وبپاسبانی انجامشغول‌شد .

الیزابت وبرنارد که پس‌از مرك مادرحالت پدررا مضطرب دیدنداز او تمنا نمودند که از قصرمهاجرت نمایند حکایت غریب این بود که ازقصر کنت بدون‌اطلاع عمه خودرابپرستاری آنها گماشته ومسافرت اختیار کرد کم کم نـزدیك شد و چون اساساً از طفولیت بی پدر زندگـی کرده بود چندان بداشتن پدر علاقه ندشت گاه درکلیساها وزمانی درقصر پاریس سکنی داشت وکنت داندویل هم پس از دوسال بدیدنش آمدولی توقف آن بیش‌از دو ماه طول نکشید که‌مجدداًبسمت اسپانـیا وایطالیـا رهسپار شد اتفاقاً در روم پل دالرز را ملاقات نمودبهمرائی او از روم بـه ناپل بعد به سیوا کوس‌وازآنجابه‌سیسیل‌مهاجرت نمود ونتیجه این مسافرتها چنین شد که نسبت بهمدیگر علاقه ودوستی بی نهایتی پیدا کردندوتاابد میل نداشتند از هم جدا شوند ولی ملاقات پل با الیزابت احساسات‌دیگری در قلبش تولید نمودبطوریکه یکدفعه نمیتوانست‌از او جدا شود

سه روز قبل از اینکه پل باالیزابت‌عروسی کند کنت داندو پل بانها گفت که الیزابت قصر اورکن را میافزاید از این شد که در آن حدود را در آن نقاط ادامه دهد.

در روز پنجشنبه ۳۰ ژوبه عروسی آنهـاشروع شد اتفاقـاً بواسطه محبتی که داندویل‌بهر دوانها داشت‌وسائل‌عروسی رابطرزباشکوهی‌فراهم ساخت و دروقت حرکت برناردبرادر الیزابت که‌جوانی هفده‌ساله بودبه پاریس آمدوپل رادرحین عروسی ملاقات‌نموده‌بانها گفت که‌دو روز پس‌از

رسیدن آنها به اورنکن خواهد آمد بالاخره طولی نکشید که پل والیزابت پاریس راترك گرفته باتفاق به ترن سوار شده بسمت اورنکن آمدند تقریباً ساعت شش و نیم بود که بقصر رسیدند و زنژروم (روز الـی) که یکی از زنان باوفای اورنکن بود با کمال خوشحالی باستقبال آنها آمد وقبل از اینکه روزالی نهاری برای آنها حاضر کند مدتی درباغ گردش نمود پس باتفاق داخل عمارت شدند الیزابت ازدیدن قصرپدر خیلی خوشحال بود و در گوشه و کنار قصر گردش میکرد که یادگاری از مادرش بدست آورد . آنهم چه مادری که بسختی اورامی شناخت وبیش ازدو مرتبه آنهم در عهد طفولیت اورا ملاقات نکرده بود و در آنسن هر چه احساسات خود را دقیق می نمود نمی توانست قیافه مادرش رادر برابر نظـر مجسم کند فقط برای او اثاثیه قصر ودرختهای باغو چمن های حیاط بهترین یادگار بود که بدیدن آنها قلب خودرا قانع می نمود درآن حین پل بازوی اورا گرفته گفت

خیلی غمگین بنظر میائید مگر شما راچه میشود !

جوابداد غمگین نیستم بلکه خیلی وحشتناکم برای اینکه مادر مارا دراینجا دعوت کرده وپس از مدتهای مدید می خواهد بـا اثاثیه این قصر مارا مهمان داری کند من مدتی است که بـاین‌قصر نیامده‌ام وقتی چندین مرتبه که خواستم برای دیدن مادر باین قصربیایم بمامن موافقت نکرد و مادام المز مادرم رادر این‌نقطه تنها گذاشت پل تبسمی کرد و گفت خیلی از آمدن باین قصر متاثر شده‌اید ؟

جوابداد نمیدانم آیا ممکن است که‌متاثر نشوم مگرشما هیچ ازدیدن این یادگارهامحزون نمی‌شوید ؟

جوابداد نه‌من ابداً احساس‌نمیکنم مگر واقعاً شمااز آمدن اینجـا دلـگیر شده اید ؟

الیزابت شانه بالا انداخته گفت نه منهم دیگر نیستم .

در این حین دست پل را گرفته دراطاقها وسالو نهابنای گردش را گذاشته اتفاقاً تمام قالیها ومبلها و عکسها واثاثیه قصر بابرودری هائی که مادرش بیادکار گذاشته بوهر یك درجای خودش قرار داشت قبل ازخوردن نهار مجدداً بخیابان باغ آمده باحالت سکوت گردش میکردند چون به پشت بام عمارت فوقانی رفتند درهٔ عمیق لیزرون را در کمال سکوت و تاریکی مشاهده نمودند قلهٔ برجهای مخروب مانند یك کوه بلند بین اسمان کم رنك مهتابی قدعلم کرده بود و کمترین روشنائی در آن قست مشاهده نمی گشت الیزابت به پل گفت هیچ ملتفت شدیدوقتی که ماسالونهای قصر را گردش میکردیم درب یکی ازاطاقها باقفل محکمی بسته شده بود ؟ جوابداد در وسط دالان وسیع که نزدیك اطاق مخصوص شما است آن اطاق را می گویند ؟

الیزابت باصدای آرامی گفت بله این همان اطاقی بود که مادر بیچاره ام درآن سکنی داشت پدرم اغلب تاکید میکرد که باید درب این اطاق همیشه بسته باشد من یکروز دیدم که ژروم درب اورا قفلی زده کلیدآنرا برای پدرم فرستاد ومعلوم میشودهیچکس تاکنون داخل آنجا نشده است من میدانم تمام سرگذشتهای مادرم باگراورهای زیادر آن اطاق است و بدیوار رو برو که بین دو پنجره واقع است پرده عکس مادرم است که پدرم آنرا بوسیله یك نقاش ماهر برداشته است در کنار این اطاق یك نمازخانه است که تعلق بمادرم داشت امروز صبح کلید آنجارا از پدرم گرفتم که درآنجاقدری برای مغفرت مادرم دعا بخوانم اگر میل داری برویم پل گفت برویم چه ضرر دارد .

پل دست لرزان الیزابت رادر دست گرفته ازپله عمارت بالا رفتند درطول دالان چراغها همه روشن بوددر انتهای دالان عفلة هر دو ساکت بایستادند .

درب اطاق مزبورخیلی پهن وضخیم بود وآنرا بااستادی تمام در دیوار فروبرده واز نقطه مقابل آن دومیله آهنی محکمی عبور داده بودند .

الیزابت باصدای لرزانی گفت دررا باز کنید ودرضمن کلیدرا بطرف اودراز کرد پل کلید راازدست او گرفته مشغول باز کردن شدولی غفلة الیزابت خودرا ببازوی اوچسبانیده باصدای لرزانی گفت .

پل . . پل . . یکدقیقه صبر کن این اقدام برای من باعث وحشت بزرگی است . . به بین این اولین دفعهٔ ایست که من درمقابل مـادر خواهـم ایستـاد و احساس می کنم که تمام رشته زندگانی من مربوط بـاین دقیقه آخـراست خیلی خوب پل زودداخل شویم

پـل درب رابـایك حـرکت باز کردبعدبطرفـدالان برگشته چراغی برداشت وآنرا بروی یك میز گذاشت الیزابت باچند قدم خودش را بوسط اطاق رسانیده باکمال احترام مقابل پرده عکس بایستادصورت مـادرش در تاریکـی مخفی شده، بوداز این جهت شعله چراغ رابصورت او انداخته با تبسم قشنگی گفت آخ چقدرقشنك است پل کـم کـم جلو آمدسر را بلند کرد الیزابت بروی سجاده دو زانو نشست وبدعا خواندن مشغول شدولـی غفـلة باحیـرت بـطرف پـل متوجـه شد خیـره خیره بـاو نظـر انداخت .

پل ابداً حرکت نمیکرد رنك از صورتش پریده وچشمانش رابرای دیدن عکس بکلی ازحدقه خارج کرده بودالـیزابت شـانه اوراتـکانی داده گفت . . پل . . پل : تو راچه می شودچرا مات مانده ای ؟

پـل بدون یك کلـمه حرف بطرف درب رو بقهقرا رفت وبدون اینکه چشمش راازصورت کنتی هرمین بردارد کم کم خودرا بدم درب رسانید در آن حین مانند آدمان مست باین طرف و آن طـرف مـی غلطید وبـازو هایش ازشدت بی حسـی تا حدود زانو آو یزان شده بود بعد بـاصدای خشنی گفت .

این زن . .این زن . . کولی بازسکوت رد

الیزابت مبهوتانه پرسید پل کرا میخواهـی بگـوئی جوابداد . این زن

فصل سوم

دزد ظریف

☆ ☆ ☆

پل مدتی ساکت بماند و الیزابت هم همانطور مات و بیحرکت درمقابل شوهرش ایستاده وسعی میکرد که کلماتی را که از دهان پل شنیده است بخاطر بسپارد زیرا هنوز کاملا پی بمقصود پل نبرده بود ولی همان کلمه چنان قلب او را فشار آورد که نزدیک بود با چنگال شکم او را پاره کند پس چند قدم بطرف او جلو رفته درحالی که چشمانش را از چشمان او بر نمیداشت باصدائی که بزحمت شنیده می‌شد گفت

پل چه گفتی . . . چه میخواستی بگوئی . . فکر کن این مسئله خیلی مهم است .

پل باهمان صدای اولی جواب داد بلی این مسئله خیلی مهم است منهم هنوز گمان نمیکنم و نمی خواهم چنین امری را تصور کنم الیزابت گفت پس اشتباه کرده‌ای . چنین نیست ؟ اقرار کن که بتو مشتبه شده است .

پل مجدداً نگاهی بعکس انداخته بلافاصله از سرتاپا بلرزید و گفت: آه همان اوست . من او را میشناسم این همان زنی است که پدرم را کشت . من اشتباه نمیکنم :

یك ارتعاش شدیداندام الیزابت راتکان دادو با مشت بسینه کوفته گفت . مادرمن . مادر من. قاتل است اورا کشته است . . ؟ مادری که پدرم اورا می پرستید مادری که من اورامی پرستم قتل نفس کرده است یعنی چه من اگر اورا فراموش کرده باشم نوازشهای اورا بخاطر میاورم اومرا درآغوش می کشید چطورمن نمی فهمم .

پل گفت بله اوست . . الیزابت گفت آه پل چنین حرفی رانزنید این ننك را نپذیرید چطورجنایتی راکه مدتی است اتفاق افتاده شما میتوانید به سادگی ثابت کنید آنوقت شما خیلی طفل بودید واین زن را بجزیك نظر یا یکدقیقه ندیده بودید من قسم یادمی کنم که اشتبا کرده اید .

پل باشدت خشم جوابداد من اورا بطوری دیده ام که کسی نمیتواند ببیند پس از آن جنایت و پس از آندقیقه وحشتناك دقیقه ای صورتش از برابر نظرم دور نشده است گاهی ازاوقات مثل اینکه شخص گرفتار کابوس و خیالات شده است سعی میکردم که ازاین خیال منصرف شوم ولی نتوانستم و اطمینان دارم که این همان صورتی است که من بیست سال قبل دیده ام . .اوست . .لباسش رانگاه کنید دکمه های طلا و برودری دوزی های جای دکمه رادقت کنید لچك سیاه اورا ببینید . . همان است که بشما گفتم بالاخره این همان زنی است که من دیده ام و درحین گفتگو مشت خودرا گره کرده بطرف پرده عکس هرمین داندویل پرتاب می نمود ودرحالیکه دندانهارا با اصطکاك میاورد بانگاهای خشم آلودتهدیدش میکرد

الیزابت از شنیدن این کلمات فوق العاده متاثر شد باصدای بلندی گفت ساکت باش حرف نزن ودر آن حین خواست بامشت بدهان او بزند ولی پل باجست سریعی خود را عقب کشید .

واتفاقاً این حرکت بقدری درنظر الیزابت گران آمد که یکمرتبه قطرات اشك نوك مژگانش را تر نمود ونگاههایش همه پر از نفرت

و غضب بود ولی پل کلمات خورا تکرا میکردمی گفت : به بین این همان دهان دشنام گوی اوست که در حال باز شدن است چشمانش در حال حرکت است همین حالا بجنایتی جلو میاید دستش را بلند می کند پدرم رامیکشد آه ای قاتل ای بدذات وبلافاصله پس از گفتن این کلمات از درب بیرون آمده فرار کرد

☆ ☆

☆

در آن شب پل همه را میدوید ودر تاریکی نمیدانست یکجامیرود فقط گاهی درزیر پایش احساس میکرد که از علفها عبور میکند بااین حال همه راگریه میکرد وصدای گریه خودرا بآسمان میرسانید ، پل دلروز هیچوقت آنقدر خواری وزحمت متحمل نشده بود و عذاب او بیشتر برای آن بود که الیزابت اورا دشنام داد وخاطره‌های ایام گذشته وحس انتقام اورا مجبورمیکرد که گوش بدشنامهای الیزابت ندهد

یك خیال دیگر درمغزش خطور کرد باخود می گفت من باید از او نفرت داشته باشم زنی را که قاتل پدرم است می شناسم او مادرهمان دختری است که من اورا دوست میدارم پس باید همان طوریکه از مادر دارم از دختر هم نفرت داشته باشم :

آیا پل راست می گفت آیا او را دوست نداشت مگر چنین چیزی ممکن بودپل همه را از نامیدی گریه میکرد ولی هرچه فکر میکرد میدید نمیتوانید دختر هرمین داندویل رادوست بدارد ؟

پل ازشدت اوقات تلخی مدتی درگوشه‌دراز کشید ولی هرچه خواست تصمیم خودراعوض کند ممکن نمی شد وامکان هم نداشت که باتمام قوا بتواند ازملاقات الیزابت صرف نظر کند ازاین جهت اولین فکرش برآن شد که راجع باین قسمت اطلاعات جدیدی تحصیل نماید ولی بازدرعین همین احساس هر چه فکرمیکرد تردیدی در خاطرش تولیدمی شد .

قبل از همه چیز بخاطرش رسید که ژروم و زنش بهترین شاهدی هستند که میتوانند بوسیله آنها بحقیقت قضیه آشنا شود دو روز بعد آنها را در رستوران اورانکن ملاقات کرد ژروم یك روز نامه بدستش بود و روزالی هم در کنار دستش نسته مشغول آوازه خوانی بود چون پل را دید ژروم فریاد زد آه مسیو پل روزنامه امروز رانخوانده اید ؟

پل گفت نه نخوانده ام مگر چه خبر تازه نوشته است . . جوابداد اخبار امروز خیلی مهم است اطریشیها که خودرا بی‌طرف معرفی کرده بودند جدیداً داخل جنك شده و دیروز یکی از دژها فرانسه را خراب کرده اند .

پل یك نظر سطحی بمندرجات مقاله انداخته ولی تاثرات قلبی خودش بقدری پرهیجان بود که جنك اطریشیها در نظرش یك بازیچه کوچکی می نمود از این جهت چندان اعتنائی باین موضوع نکرد .

ژروم گفت ولی من گمان نمیکنم که این جنك بی انتریك باشد . .

روزالی گفت اگر هم از انتریك بازی آلمانیها باشد درحال حاضر مهمات فرانسویها خیلی نقصان دارد .

پل ابداً بمذاکرات آنها گوش نمیداد چون حرف آنها تمام شد یکمرتبه موضوع سخن راتغییر داده گفت لابد میدانید که من و مادام دیروز داخل اطاق مادام داندویل شده ایم .

این موضوع در حالت آندو نفر بی اندازه موثر واقع شد زیرا تا کنون که بیست سال می گذشت هنوز یکمرتبه داخل آن اطاق نشده بودند که در آن اطاق اسرار مهیبی مخفی شده که داندویل تاکید کرده است که هیچوقت درب آنرا باز نکنند . . روزالی گفت آیا چنین چیزی ممکن است من که هیچ باور نمیکنم وژروم درتعقیب کلام او گفت نه من هیچ باور نمیکنم زیرا من قبلا کلید مخصوص این اطاق را برای کنت فرستاده ام پل گفت دیروز صبح کلیدرا بماداد بلافاصله بدون اینکه بگذارد ژروم جوابی بدهد سئوال کرد در بین دو پنجره آن اطاق عکس مادام داندویل قرار گرفته است شما

میدانید درچه تاریخی این عکس را آنجا آورده اند ؟

ژروم جواب نداد مدتی بفکر فرو رفت وزنش رادقیقه‌ای نگـاه کرده سپس گفت .

این جواب‌خیلی‌ساده‌است درموقعی که‌می خواست‌تمام مبل واثاثیه را کنت باین قصر بیاوردقبل ازهمه این‌عکس راآورد پل گفت‌باز نمی‌فهمم . در مدت‌چند دقیقه کـه ژروم‌ساکت مانده بود پل‌در کمال بی صبری منتظر جواب‌او بود کـه‌از آن جـواب‌نتیجه بگیرد .

درآن حین‌ژروم‌بزبان آمده گفت در سال ۱۸۹۸

این کلمات را پل چندین مرتبه تکرار کرد زیرا این تاریخ همـان سالی‌بود که‌پدرش کشته شده پس بدون اینکه دیگر در اطراف این‌مسئله فکری بکندمجدداً سئوال کردبودپس کنت باکنتس بعدآوردن‌این عـکس بقصر آمدند ؟

جوابداد کنت‌و کنتس در ۲۸اوت ۱۸۹۸ بقصررسیدندمجدأدا در۲٤ اکتوبرعزیمت نمودندپل کـم کم می خواست بحقایق آشنا شود چـه‌قتـل پدرش در دربین ۱۹ سپتامبر و۲٤ اکتـوبـر واقـع شده بـود .

و تـمام ایـن‌حقایق که او را باصل قـضیه نزدیك میکرد باپك فکر کوچکی انجام گرفت و دستی بر پیشانی زده مدتی بفکر افتاد و بخاطرش آمد که‌پدرش باکنت داندویل خیل دوستی داشت آنوقت‌بخاطرش رسید که پدرش درحین مسافرت که از آلزاس به لورن میرفت در آنجا اقامت نمودو چون ازلورن‌تااورکن‌چندان‌مسافتی نبوده است خیال داشته با دوست قدیمی خود کنت‌داندویل‌ملاقات کندولی‌دیگر نمیتوانست‌حدسی‌بزند که چه‌اتفاقاتـی جریان پیدا کرده است پس‌دومرتبه سئوآل کرداز آنجا تا سرحد چند کیلو متر مسـافت است .

جوابداد تقریباً شش کیلـو متر پـل بازپـرسید از طـرف دیگر راه بیـك شهر کـوچك آلمان دارد ایـنطور نیست ؟

جوابدادبله‌مسیو تاابر کورت چندان مسافتی نیست .

پرسید میتوان از آنجـاتابسرحدپیاده رفت ؟جوابداد بله

پرسید از وسط جنگـل میتوان بقصراورنیکن رفت گفت بلهواین‌راز خیلی آسانتر ازجـاده سرحداست

پل‌دراینجاسکوت کـرد و مدتی باانگشت‌شماره‌مینمود ولی‌معلوم‌نبود برای چه‌نمی‌پرسد کـه‌درایـن‌جنگل کلیسیائی نیست یـانه‌وچرا سئـولات لازم‌تری را مقدم نمی‌شمارد بلکه پیش‌خودخیـال‌میکـرد که‌سئوالات‌اولی لازمتر است زیرا ازاین سئوال وجواب دانست که از کلیسا وجنگل‌تاقصر چندان‌مسافتی‌نیست ولی دربین این‌سئوال‌دیگری بخاطرش رسیده پرسید مادام‌داندویل هیچ درمدت اقامت قصر اورا نکن مسافرتی نکرده یعنی چندروز غایب‌نشده است جوابداد نه .. نه ابدا مادام.داندویل از قصرش خارج نمی‌شد

پل با شتاب پرسید پس همیشه درقصر میماند ؟

جوابداد بله مسیو کنت خودش بایك‌کالسکه‌هرروز تاحدود کوروینی میرفت ولی‌مادام ابداازجنگل خارج‌نمی‌شد پل آنچه می‌بایستی‌بدانددانست وبدون اینکه راجع باین سئوالات بیموجب برای‌ژروم بهانه بیاورد دقیقه بعد از رستوران خارج‌شد بیشتر کوشش وجهد وجهدش براین بود که تفتیشات خودرا تعقیب کند ازاین جهت اول بقصر مراجعت کرد وباآنکه باافکار گوناگونی دست بگریبان‌شده بود میل داشت از الیزابت ملاقاتی بکند ولی پیشخدمت اطاق باو گفت که مادام ازملاقات اومعذرت می‌خواهد مجدداً تقاضا کرد که با اونهاربخورد چون دید که الیزابت‌کاملا ازپذیرائی اوامتناع می کند آنوقت احساس نمود که الیزابت بواسطه اینکه مادرش را زیاددوست‌میداد بدون تبرئـه مادراورا بحضور نخـواهد پذیرفته ناچار تنهانهار خورد ولی‌هروقت که روز عروسی خودراباا‌و یادمیاورد بی نهایت متاثرمـی شدو تاسفش برای‌این بود که چرا باید باچنین پیش‌آمدناگواری اسباب نفرت‌وانزجارخاطر اوفراهم آیدباهمه اینها اوابداًدراین موضـوع الیزابت رامسئول نمیدانـد واز جنایتی کـه‌مـادرش مرتکـب‌شده‌بوداو را

ملامت نمیکرد ولی باهمه این تفاصیل میل نداشت که الیزابت دختر چنین مادری باشد دوساعت بعدازصرف غذا درهمان اطاق عکس تنها ماند و هر دقیقه که نظرش را بآن عکس میانداخت و

قیافه اورا باقیافه آن خانم هفده سال قبل مطابقه میرد بر نفرتش میافزود و حس میکرد که بدون انتقام درد او علاج ناپذیر است قدری جلو رفت و لچك سیاه و دکمه های لباس و وضع لب و دهان او را مد نظر مجسم کرد درزیر عکس امضای عکاس بود و در کنار آن اسم کنتس را باقلم سفید نوشته بودند و درزیر اسم کلمه (هاش فرانسوی) دیده میشد یعنی کنتس هرمین.

بعد پل درخاطر گفت خوب حالا مقصر را شناختم بعد بفکر دیگر افتاد که این عکس را همراه بردارد شاید در یکوقت بکارش بخورد ولی غفلة کلمات ژروم را بخاطر آورده دیوانه وار از اطاق بیرون آمد و باعجله و شتاب بسمت جنگل روان گردید .

پس ازچند لحظه همان خط سرحدی که ژروم گفته بود رسید درسمت چپ جنگل یك خیابان وسیع شوسه مشاهده کرد که تا مسافت دوری بخط مستقیم امتداد داشت چون بانتهای جاده رسید یك جاده کوچك از آنجا منشعب می شد دو جاده بطرف جنگل راه داشت سومی بوسیله یك سکوی بزرگی از سایر جاده ها مجزا شده و از آنجا هم بیك خیابان وسیعی راه پیدا میکرد پل پس ازمدتی فکر این راه را انتخاب کرد و دانست که اگر بخواهد با این رویه خیالات خود را تعقیب کند بالاخره از زحمات خود نتیجه خواهد برد در انتهای جاده دومی درختهای انبوهی مشاهده کرد و سه دقیقه بعد پس از طی خط مستقیم درختها بیك نقطه رسید که در آنجا شکاف بزرگی حفر کرده بودند در حقیقت نزدیك بود از شدت ضعف بزمین بیفتد و هرچه قوت میکرد جرات جلو رفتن نداشت و در اشتباه بود که آیا این همان نقطه ایست که پدرش بقتل رسید ولی بآن میزانی که چشمهایش مسافت جاده را تخمین میکرد غفلة مثل اینکه چیزی بخاطرش آمده است چند قدم جلو گذاشت

این نقطه همان مکانی بود که درختهای انبوه اطراف آنرا احاطه کرده

وسطحش هم از یك طبقه علفهای جنگلی پوشیده شده بود و چون کمی جلو رفت همان کلیسای کوچك را مشاهده کرد که در همان شب با پدرش داخل شده بود .

کلیسا همان کلیسائی بود که امپراطور المان از درون آن بیرون آمد حقیقتاً همان دربی بود که در وقت باز شدن آن زن نمایان گردید .
پل کم کم بطرف در جلو رفت و می خواست آن نقطه را که در آخرین دفعه با پدرش رفته بود به بیند خصوصاً هر چه جلو میرفت خاطره های ایام گذشته بیشتر بنظر آشنا میامد .

خلاصه دست بطرف درب بلند کرد کرد وچفت آهنی راحرکت داده لنگه درب نیمه باز شد .

ولی درهمان دقیقه که درب نیمه بازشده بود دومرد که در تاریکی پنهان شده بودند باحرکت سریعی بطرف او حمله بردند .

یکی از آنها رولور را باو قراول رفت پل حرکتی نکرد حریف تیر را خالی کرد ولی تعمداً پل ازضربت گلوله سالم ماند تیر دوم خالی شد ولی پل باحرکت سریعی رولوررا ازدست او گرفت و در حالتی که مرد دیگری باخنجر بطرف اوحمله میبرد پل رولور رابطرف آنها نگاهداشته خودرا از کناردر بیرون انداخت ومسافتی از آنهادورشد

پل بدون اینکه منتظر حمله آنها باشد تیر را خالی کرد دومی وسومی راهم بطرف آنها پرتاب کرد ولی هیچکدام تصادف نکرد فقط نتیجه این شد که هردو ازتهدیدات او ترسیدند و جرئت قدم جلو گذاشتن رانداشتند

پل پا بفرار نهاد و بخط مستقیم جلورفت ودر آن دقیقه بخاطر آورد که این جاده همان راه مستقیمی است که امپراطور با آن زن رو بفرار نهاده بود فقط ازوضع جاده معلوم میشد که بسمت سرحد امتداد دارد

آن دومرد در بین درختها اورا تعاقب نمودند ولی پل باآن سرعتی که راه میرفت اطمینان داشت که دزد ها هر .

چه زرنك باشند نمیتوانند خود را باو برسانند دراین حین غفلة صدای سوتی

بگوش پل رسید ودانست که یکی از آنها بااین علامت‌همراهان خود را بکمك می طلبد ولی چند دقیقه بعد هر دودر بین درختها از نظر ناپدید شدندغفلهٔ پل درحال‌دویدن بازمتوجه‌جلو وعقب‌خود بود تا اینکه‌درچندقدمی خود درانتهای‌درختها دیوار کوتاهی‌رابنظر آورد‌چندقدم‌ بطرف آن‌دیوار‌جلو رفت ناگهان آن دو نفرمجدداً ازدور نمایان‌شدندولی‌پل بسرعت‌تمام خودرا بدرب کوچکی رسانید دراین بین باز صدای‌سوت بلند شد و در تعاقب این سوت صدای فریادی خشنی شنیده‌شد طـولی نکشید کـه صدای‌سوت کم کم‌بسی قدمی اورسیده کاملاپل‌صدای‌حرف‌زدن چندنفر را استماع کرد پل‌خنده کنان گفت‌دیگر ازهیچ‌چیز نمیترسم بالاخره آنهارا‌خواهم گرفت ودر آن موقع تصمیم گرفته بود که با پاشنه رولور بصورت‌یکی بزندو گلوی دیگری‌را بادست فشار داده خفه‌اش کند!

پل بطوریکه در کنارآن در کوچك ایستاده بود غفلة در حرکتی کرد ویك‌مرد قوی‌هیکلی که‌درظاهرسومین‌همدست آنها بود ظاهر گردید ولی پل باسرعت تمام درب را بطرف خود کشید ومانع‌عبور آن شخص گردید .

در بسته شدولی‌چیزیکه مجدداً بنظرش رسیداز دفعه اول وحشتناکتر بود بحدیکه‌زانوهاش ضعف‌پیدا کردیکی‌از همدستها خودشرا باورسانیده کارد بگلوی او گذاشت واگر دقیقه‌ای تامل‌میکردبی‌حرکت‌بزمین میافتاد ولی پل‌در اینجافعالیت‌غریبی نشان‌داده‌خود را از زیر کارد بیرون جهانیده و غفلة چشمش بصـورت آن‌شخص افتـاد واز مشـاهده اوسـر تا پا بلرزید این قیافه را پل یکوقت‌دیده‌بود ولی‌هر چه فکر میکرد بخوبی نمیتوانست او را بخاطر بیاورد آن شخص خنده بلندی نمود و کارد خود را بطرف پل پرتاب نموده‌فرار کرد پل مثل دفعه اول بیحرکت بیفتاد .

اگر در واقع پل دلروز مورد تصادف کارد حریف واقع میشد شکی نبود که‌زنده نمی ماند ولی‌خوشبختانه نوك‌کارد بدکمه نیم تنه‌اش

برخورد نمودوسینه نیم‌تنه‌اش را از هم بشکافت ولی درهمان حال صدای درب بگوشش رسید که بسته شد بعد صدای‌قفل شنیده شد سپس صدای موتور اتومبیل که در طرف دیگردیوار ایستاده بود استماع گردید وقتی که پل بخودآمد و در صدد جستجو بر آمدهیچیك از دزدها واتومبیل بنظر نرسید معلوم شد که هرسه از موقع بیهوشی اواستفاده برده بسرعت تمام فرار کرده‌اند .

پل مدتی بشباهت این شخص با آن مردی که یکدفعه دیگر دیده بود مات ومبهوت بماند ویقین داشت که کنتس داندویل مرده است دراینجا شکی درخاطرش تولید شد که شاید این شخص یکی از خویشان او بوده است که کاملاباو شباهت داشت امابا همه اینها ممکن است که من اشتباه بکنم ر او را یکدفعه ببینم و نشناسم

تا آن دقیقه‌پل متوجه خنجر حریف نشده بود که آنرا دروقت‌رفتن بطرف اوانداخت یکمرتبه بخیالش‌افتاد که‌کارد مزبور رااز بین علفها برداردچون‌آنرا بدست گرفت بروی‌دسته‌اش چهارحرف برجسته مشاهده کرد یك ه و یك ر یك م . . (هـرم) این کلمات چهار حرف اول اسم هرمین بود .

پل‌مدت چند دقیقه مقابل‌آن‌درخت ایستادچشمش به‌نقش‌چرخ‌اتومبیل افتاده کم کم بخط‌السیرچرخ‌اتومبیل‌جلو‌رفت تااینکه پس ازچنددقیقه باول سرحدرسید درسرجاده یك پست آلمانی گماشته شده‌بود درسمت‌مقابل شهر کوچکی بشکل‌تپه مدورّی بنظرش‌رسید بخاطرش آمداین‌همان شهر کوچکی است که‌پدرش بی سیکلت را از آنجا کرایه‌کرده بوداسم این شهر ابر کورت‌بود .

صدای زنك‌ساعت درفضای جاده‌طنین انداز‌بود صدای‌این ساعت بگوشش آشنا آمد که‌عین‌آنرا درحدود فرانسه شنیده‌است بعد‌یکمرتبه بخیال افتاد و گفت این‌صدای ناقوس کلیسا است معلوم می‌شددراین

قسمت یك هنك ارتش تمرکز نموده اند .

دراین موقع که پل بسمت مقابل نگاه میکرد یك روشنائی ضعیف از سمت شهر کوچك المانی مشاهده کرد واز کنار تپه صدای چند نفر بگوشش رسیده بلافاصلا چند افسر المانی نزدیك پست رسیدند و بدون اندك تاملی بسمت جنوب روان گردیدند .

پل دیگر نمیتوانست جلو برود ناچار بطرف دیوار یکه در کنار جاده واقع بود درفته غفلة ملتفت شد که بازصدای زنك میاید این مرتبه بخوبی صدای زنك ساعت اورنکن راشناخت و چون میدانست دراین نزدیکی کلیسیائی نیست اطمینان یافت که اشتباه نکرده است ولی در آن حین درچندقدمی خود چند نفر دهاتی را مشاهده کرد ضمناً کم کم بطرف آنها جلو رفته پس از بیست دقیقه بیك ده کوچك قشنگی رسیدو جمعی رادید که ساکت و صامت دریك نقطه جمع شده اند چون نزدیك آنها شداعلانی رادید که بدیوار چسبانیده اند و مردم با کمال دقت آنرا میخوانند پل هم شروع بخواندن نمود خلاصه آن چنین مفهوم میشد (دوحکم حرکت) درمدت زندگانی خود اگر چنین کلمه رامی شنید چندان اهمیت نمیگذاشت ولی پل در آن دقیقه ازخواندن حکم حرکت آنها پریشان خاطر شده بخیال افتاد که باید قبل از حرکت آنها عازم شود ولی آیا بچه فکری میخواست حرکت کند خیال داشت بفوریت بقصر اورنکن رفته از الیزابت ملاقات کند واز او بخشش بطلبد ولی باهمه اینها هرچه فکر میکرد میدید دختر هرمین داند ویل ابداً مستحق طلب بخشش نیست

درانتهای جاده دهیك دیلیجان بزرگ دیده میشد که بروی آن چنین نوشته بود . سرویس کارد . کورو ینی . اورنکن پل نگاه کرد دید چند نفر دردیلیجان نشسته اند باخیالی که از اول کرده بود دابداً دیگر تردیدی درخاطرش تولید نشده بلاتامل سوارشد درکادر کورو ینی چون سئوال کرد گفتند که تانیم ساعت دیگر ترن حرکت نمیکند بعلاوه بعداز حرکت ترن تاغروب ترن

دیگری نیست که ازدوطرف بهایستگاه بیاید .

در کورونی ۲ اتومبیل دید که قبل ازحرکت ترن عازم خواهدشد پل پس ازمدتی فکر مشغول نوشتن کاغذی شد که بوسیله همان اتومبیل برای الیزابت بفرستد مکتوب اواز این قرار بود .

الیزابت . موقع بطوری خطرناک است که مجبورم برای شما بنویسم هرچه زود ترقصر اورنکن راترك كنید مسافرتهای راه آهن بواسطه موانع جنك چندان قابل اطمینان نیست ازاین جهت اتومبیلی برای شما میفرستم که همین امشب شمارادر شومیون نزد عمه تان ببرد .تصور می کنم که نوکرهاهم باشما موافقت خواهند کرد و البته دراین موقع جنك صلاح نمیدانید قصرباز باشد بلکه دربهای قصررا می بندید و حرکت می کنید

من از همین حالا بهرژیمان خودمیروم ولی نمیدانم پیش آمدمن چه میشود یقین بدان کسی راکه دوست داشته ام هیچوقت فراموش نخواهم کرد پل دلروز .

فصل چهارم

یك مكتوب از الیزابت

☆ ☆ ☆ ☆

مقارن ساعت نه بعدازظهر ارتش فرانسه بطرف کورونی حرکت نموده و رئیس رژیمان بدسته جات مسلح دستوراتی داده باو خود باافسرهای

ازهم بشکافت تمام آن جمعیت باشتاب تمام‌عقب نشستند ولی یکی‌ازمسلحین که سرجوقه بودخم شدوبمب را بدست گرفته فریاد زد ما چقدرترسوهستیم

کلنل فریاد کرد مگردیوانه شده‌ای او را رهاکن واز عقب ما بیا.. زود..زود که تلف می‌شویم

سوجوقه گوله بمب را درسوراخی جا داده باعجله بسمت‌کلنل آمده وبا احترام تمام کلاه ازسربرداشت وگفت جناب کلنل اولا از این حرکت معذرت می‌خواهم‌ثانیا مقصود من ازاین بود که مسافت توپخانه دشمن را بدانم که ده کیلو متری است یا ۲۵ متری والبته دانستن این مسئله برای ما خیلی ارزش داشت

کلنل ازاین‌سخن‌بخنده‌افتاده گفت اگرنتوانید بمقصود برسیدچطور؟

جوابداد جناب‌کلنل کسی که‌خودش‌را تا این درجه بزحمت بیاندازد بمقصود خواهدرسید

کلنل گفت با همه اینهاباز‌خیلی امنیت است خوب اسم شما چیست

جوابداد پل دلروز سرجوقه‌فوج سوم .. کلنل گفت بسیارخوب آقای دلروز اولامن شما را باین جرات و رشادت تبریك میگویم ولی چون هنك شما چندان‌در مسافت دوری نیستند بهتراست با ملاحظه رفتار کنید هنوزاین سخن از دهان‌کلنل کاملا بیرون نیامده بود که ناگهان صدای انفجارعظیمی درنزدیکی بلند شد و بلافاصله سینه یکی از مسلحین هدف تیر واقع شده طولی نکشید که یك افسردیگر از چند قدمی آنها بزمین افتاد کلنل فریاد زد زود فرارکنیم وچاره جزاین نیست وباید بهروسیله شده خودمان رابیك مکان امنی برسانم زود برویم . زود برویم .. توپها خالی شد .

پل دلروز مجدداً بطرف کلنل جلو آمده گفت جناب کلنل خیلی به بخشید ازاینکه بکارهائی که ابداً بمن‌مربوط نیست دخالت می کنم ولی‌اجازه بدهید که چند دقیقه ارتش باختیاربنده باشند

کلنل گفت هرچه شما بگوئید من همانطور خواهم کرد ولی عقیده‌من

این است که هرچه زودتر بایدسنگرخودمان را تغییر بدهیم شما زود به سر دسته خودتان بروید تا ما هم‌ازعقب‌بیائیم

پل گفت تصور می کنم ما چندان احتیاج به‌تغیر محل نداشته باشیم بلکه باید مکان دشمن را تغیر داد کلنل ارشدت خونسردی واظهار رشادت پل به تعجب افتاد وبا وضع غریبی باو گفت با چه وسیله ممکن است این کار را صورت داد .. زود بگو

پل گفت جناب کلنل بیست دقیقه بمن وقت بدهید تا این‌عمل را انجام بدهم بشما قول میدهم که تا بیست دقیقه دیگرخط مستقیم بمب‌ها تغیر کند

کلنل نتوانست خود را از خندیدن نگاه دارد و گفت یعنی می گوئید که شما درظرف این مدت میتوانید کاری بکنید که بمب‌ها بجای دیگری که میل شما است پرتاب شود ؟

جوابداد : بله جناب کلنل

کلنل گفت در بالای آن مزرعه زردك که در چند قدمی ما هست

جوابداد بله جناب کلنل

مقارن‌ظهر پس ازتحقیقات کامل که دانستندتعقیب دشمن موانع زیادی ازمقابل راه آنها برداشته است‌کلنل افراد خودرابمکان اول‌فرستاد و با کمال مهر ومحبت پل‌دلروز رادرآغوش کشید وازاواظهار تشکر نموده و گفت می خواهم کاملا اتفاقات این‌چند دقیقه غیبت خود را برای من بیان کنی .

پل‌دربین محاصره افسران وکلنل قرار گرفته‌بود بدون اندك تاملی جواب دادجناب کلنل چندنفر جاسوس در این حوالی آمده بودند .

کلنل گفت مخصوصاً منهم چنین تصوری‌میکردم ولی‌می خواهم بدانم این‌جاسوسها کی‌بودند وحالا درکجاهستند .

جوابداداین امریکی ازاتفاقات بود بعددستی برجبین نهاده پس از اندك تاملی گفت درسمت چپ مایعنی درا نتهای جاده‌کلیسیای‌دیگری

جوابداد چرا ولی من بمحض ورود تمام اطراف ده را جستجو کردم هیچکسی درآن کلیسا وجود نداشت .

میدانید که بادنه ازطرف مشرق و نه ازمغرب ازهیچ سمتی نمیاید که بتواند زنگ راحرکت بدهد بعلاوه چطور ما هرچه مکان خودمان راتغییر میدادیم توپهابخط مستقیم بطرف ماانداخته می شد ؟

کلنل گفت پس شما مطمئن هستید که کسی دراین نقطه بوده‌است ؟

جوابداد بله کلنل و بهمین جهت بود که چون ازشما اجازه گرفتم بدون اندك تردیدی باین کلیسا آمدم درواقع اشتباه نکرده بودم.. چطور ؟ .. مردی درآنجا بود

کلنل گفت يك فرانسوی بد ذاتی بود .. چنین نیست ؟

جوابداد نه جناب کلنل يك نفر آلمانی که لباس دهاتیان را پوشیده بود

کلنل مشتی بشقیقه کوفت و گفت پس باید این شخص را کشت

گفت نه جناب کلنل برعکس من او را آزاد کردم

پرسید چرا .. برای چه ؟ جوابداد برای اینکه می‌خواستم بدانم چطور آلمانیها را خبر می کند . جناب کلنل گوش کنید تا بگویم در سمت دست چپ آن کلیسا جنب ستون يك ساعت دیواری قرار گرفته است بطوریکه از خارج کلیسا ممکن نیست آنجا را مشاهده کرد و این ستون بطوری ساخته شده بود که با اندك حرکتی بسمت راست و چپ متمایل می‌شد در انتهای ستون بمب خود را پنهان کرده بودند و رسیدن من تمام این نقشه را بهم زد و بهمان حالیکه ستون مشغول آتش فشانی طرف مقابل ومنزلهای ده بود او را بطرف مزرعه زردك منحرف نمودم حالا تصدیق می کنید که قصه خیلی ساده است

پس ازانجام این کار بقصد پیدا کردن جاسوس برآمدم زیرا جاسوس مزبور ابداً نمیدانست که انتهای پله عمارت بکجا منتهی شده از این جهت

بسرعت تمام خود را باین نقطه رساندم بمحض رسیدن دانستم که تمام توپهای دشمن دراین نقطه پنهان شده است

کلنل گفت ولی این کار عین دیوانگی بود مگر آنها بطرف تو تیر خالی نکردند ؟

جوابداد جناب کلنل من لباس همان جاسوس را در تن کرده بودم و بخوبی هم زبان آلمانی حرف میزدم .. بعلاوه پاس عبور را میدانستم و علامت دیگری راکه بین جاسوس وافسران گفته‌میشد فهمیده بودم ازاین جهت بدون اندك تردید فرمانده مرا به رد جاسوس فرستاد و چون او را ملاقات کردم قلبم از طرف شما راحت شد

کلنل پرسید هیچ کاری باو نکردید

جوابداد ممکن بود او را فریب داد زیرا این شخص ابداً بمن شکی نداشت و چون با او باین نقطه آمدم دیدم تقریباً قسمتی از کارهایم انجام گرفته وکاری جزاین نداشتم که بشما خبر برسانم

کلنل پرسید دیگر هیچ اتفاقاتی رخ نداد ؟

جوابداد نه ولی در همین نقطه خیلی‌وسائل داشتم که بشما علامتی برسانم .. چرا اینکار را نکردم ؟ . . یعنی چه . بطبقه تحتانی رفتم وآتشی روشن نمودم ببالا آمدم‌آتش دوم را هم دربالا روشن کردم وازاین روآنها را بهیجان‌آوردم‌کلنل گفت همان دفعه اول که انتهای ستون را دیدم دانستم که موقع خطرناك است

پل گفت جناب کلنل بازاینها همه برای شما خیالات بود و باین زودی پی بمقصود دشمن نمیبردید زیرا بمب اول که محترق شد من چندان اهمیت ندادم ولی دشمن دیگرمهلت فکر کردن بمن نداد وبلافاصله دوازده جوان رشید باهمان آتشها اطراف را محاصره کردند وهیچ معلوم نبود بچه‌جهت این نقطه را آتش میزنند

درضمن بارولورم‌چند درب‌راخراب کردم‌وچند قدم‌جلو رفتم تااینکه‌بالاخره

توانستم خودم‌را به‌پشت همان دربی که اسلحه هاپنهان شده‌بود رسانده آنهاخودشانرا بطرف پائین‌انداخته‌دراینصورت‌خیلی برای‌من‌آسان‌شده‌بود که‌خودم راازآن‌تنگنا خلاص‌کنم کلنل گفت اتفاقاً همان موقعی بود که دسته ۷۵ ماشمارا درهمینجا شناختند .

جوابدادبله وقتی که‌دسته ۷۵مرا ازآنجا خلاص کردند قطعاًمیدانستم که آنها دیگر جرات تعقیب ندارند منهم خیالی جزاین نداشتم که شمارا ملاقات کنم .

پل با سادگی تمام‌حکایت خودرا نقل کرد کلنل ازاقدامات غریب و عجیب اوخشنود شد و گفت خوب دیگر هیچ چیزی نمی‌خواهید از من سئوال کنید ؟

جوابداد چرا می خواهم سئوال کنم که آن جاسوس ابداً ازحالات من چیزی نفهمیده است اورارها کنم یا نه .

جوابداد گمان نمی کنم فعلا امروز شمابامانهار بخوریدتادستوراتی دراین قسمت بدهم .

تقریباً ساعت هفت شب‌دلروز بهمان کلیسیا مراجعت کرد ولی متاسفانه جاسوس ریسمانها را پاره کرده و فرار نموده بود . تمام تجسس پل درکلیسیا و اطراف ده بیفایده شد فقط بروی‌یکی ازهمان پله هائی که خودشرا بروی جاسوس انداخته بود اتفاقاً در آنجا خنجر حریف راکه بطرف او پرتاب کرده بودپیدا کرد .

این خنجر کاملا شبیه همان خنجری بود که‌در سه روز قبل درعلفزار مقابل قصر اورنکن دیده بود .

همان دسته نقاشی شده قهوهٔ رنك بود که‌بروی‌آن‌این چهار حرف برجسته نقش‌شده‌بود . . ه . ر . م بالا خره جاسوس و همان زنی که اسمش (هرمین داندویل بود) یك نفر بوده‌اند و یاشاید این شخص یکی ازهمدستان اوست فرداصبح دسته های تقسیم بندی با همراهان پل دریك

جاجمع شدند و پس از یك ساعت بسمت سرحد بلژیك حركت نموده‌در بین راه خرابه یك‌شهری راکه معلوم بود المانیها محو کرده بودند مشاهده می‌شد نعشهای زیادی باسیاری از زن و مردرا بدرختها آویز ن کرده بودند .

سربازان‌بلژیکی هم‌افسران آنها مخلوط شدندولی درآنجا فرمانده حکم‌داد که مراجعت کنند برای اینکه‌فقط دربین راه‌یك جنك مختصری واقع شد و اتفاقاًهمان جنك‌سبب شد که دوهزارتن هلاك شدند از این‌جهت مجبور یعقب نشینی شدند .

یك روز عصر پل در یکی از جرایددر جزء اخباریومیه این موضوع را می خواند .

در ۲۰ اوت‌پس ازچندساعت بمباردمان استحکامات حدود کوروینی تمام خراب شده‌و از این رویه معلوم می‌شود که قوای المانیهاتاآنجا هم کار می کنند .

پل میدانست که خرابی کوروینی‌رشته خیالات او را بهم میزندزیرا قصر اورنکن هم درآن نزدیکی است‌و پل دانست که‌در آن قصر ژروم و روزالی باقی مانده‌اندر اینصورت‌باعملیاتی که دشمن انجام میدادچنین فهمیده می شد که قصر اورنکن راهم خراب خواهند نمود .

دراخباردیگراز وضعیات هواخیلی بدنوشته‌شده‌بود چند عمارت‌عالی پاریس خراب شده و بعبارهٔ آخری بادمرك باشدت تمام اطراف فرانسه‌را متزلزل ساخته بود .

پل در این صحبتها بود که در عقب خودبین دسته سربازان صدای بلندی را شنید که باو می گوید .

پل . پل‌آخر بمقصودخودرسیدم وآنچه‌می خواستم‌بچشم‌خود دیدم . آخ چه‌سعادتی !

این صدای از بین دسته اول شنیده می شد چون روبگردانید غفلة

برادر الیزابت مسیو برنارددانددویل‌را مشاهده کرد پل فرصت فکر کردن نیافت اولین حرکتش این شد که بتواند روی خود رابگرداند ولی برنارد دو بازو هایش را گرفته باکمال نوازش و محبت او رادر بغل فشر دو از حرکاتش چنین معلوم می شد که ابداً از قطع مرا و ده و جدائی پل و الیزابت اطلاعی ندارد .

برنارد صورت اورامی‌بوسید و می گفت آه‌راستی تو نیستی ؟اماعجب توراشناختم . آری توهستی . من اشتباه نمیکنم راستی هیچ تصورچنین لاقات غیر منتظری رامیکردی . ؟گمان نمیکنم که‌توابداً بخیال من‌بودی . . اما چه اتفاق شیرینی ! پل دست او را گرفت و در حالی که باو برادر خطاب میکرد باتفاق داخل اردو شده بصحبت مشغول شدند .

برنارد یکمرتبه نگاه‌غریبی به‌پل انداخته گفت ولی معلوم می‌شود حالت خوب نیست باید کسالتی داشته باشی ؟

پل‌بزحمت کلمات اورامی فهمیدودرخاطر می گفت اینهم پسرهرمین داند ویل است . بله همین دستی که مرالمسر می کند پسرهمان زنی است که‌پدر مرا کشته است ولی درقیافه برنارد چنان آثار ملاحت ودلفریبی مشاهده می‌شد که پل بیش از یکدقیقه نتوانست خیالات خورا تعقیب کند و باو گفت .

بلی اماراستی شما چقدر جوان هستید من بیش ازیکمرتبه شما را ندیده‌ام .

جوابداد نه من‌پیر هستم تقریباً هفده سال از موقع سعادت من گذشته است .

گفت چطور مگر بایدپدر تان‌همراه نبودید .

جوابداد پدرم بدون اینکه بمن حرفی بزند مدتی است ازمن جدا شده دروقت رفتن هم او را وداع نکردم بعد در آن حین دستی بشقیقه خویش نهاده گفت پدرم پس از مهاجرت یعنی در سن پنجاه سالگی در

ستاد ارتش داخل شده وفعلا چندین فوج مسلح در تحت اختیار اوست

بعد یکمرتبه مثل اینکه موضوعی را بخاطر میاورد لب خندی زده گفت آه راستی من یك کاغذی از الیزابت دارم

پل ازاین سخن بلرزید ودیگر طاقت نیاورد که بیش ازاین‌از برنارد سئوال کند ودرحالی که کاغذ را از ست او می گرفت درزیرلب گفت :آه باز او مرا فراموش نکرده است . یعنی چه ؟

برنارد گفت از اورنکن فرستاده است .

جوابداد . چطور ؟ از اورنکن فرستاده است من که هیچ باور نمی کنم الیزابت همانروز عصر حرکت. ارتش ازقصر خارج شده و گمان می کنم‌درشومون نزد عمه ش رفته است پس‌چطورازاورنکن کاغذداده‌است

جوابداد بهیچوجه چنین چیزی نیست می وقتی که از عمه ام‌خدا حافظی میکردم ابداً از الیزابت خبری نداشت بعلاوه بروی پاکت نگاه کن به بین چه نوشته است : پل دلروز داماد مسیو داندویل .. پاریس و خصوصاً در اورنکن‌وکوروینی تمبرشده است

پل نگاهی به پاکت انداخته گفت بله حق‌داری تاریخ پاکت این‌سخن را تایید می کند : ۱۸ اوت ودراین‌تاریخ آلمانیها درآن نقاط‌تسلط داشتند وشکی نیست که در۲۰ اوت الیزابت باز درقصر بوده است

برنارد گفت نه نه الیزات آنقدرها هم طفل نیست والبته حدود جنك را درچند قدمی قصراورنکن خبر داشته و در اولین حمله‌دشمن یقین از قصرخارج شده اگر قبول نداری کاغذ را بخوان تا بتو ثابت شود

پل کاغذ را باز کرد چنین خوانده ! پل‌عزیزم . من نمیتوانم خودم را راضی کنم که از اورنکن خارج بشوم وظیفه جدیدی مرا وادار می کند که دراینجا بمانم وآن این است که بتوانم خودم را بیاد کارهای مادرم آشنا کنم پل میدانی که مادرم یك وجود پاکی بود .. میدانی مادری که مرا درآغوش کشیده و کسی که محبت‌های پدرم را قبول کرده بودهیچوقت مورد سوء ظن واقع نمی‌شود ولی‌شما او را تهمت میزنید والبته تکلیف من

است که حتی‌المقدور ازحقوق او دفاع کنم.دلایل که من هیچوقت گمان بوجودآنها نمیکردم امروز برای من خیلی سهل‌است که‌آنها را با کمال قوت درمقابل ایراد شما اقامه کنم و گمان می کنم که‌اگر من دراینجا نمانم هیچ وقت نخواهم توانست آن دلایل رابرای دفاع حاضر کنم دراینصورت مجبورم در اینجا بمانم و ژروم وروزالی هم‌نزد من خواهندماند و اگر دشمن بما نزدیك شود از هیچ‌خطری واهمه نمی کنیم‌با اینحال که میدانید من دراین‌قصر تنها نیستم ابدانترسیدفقط‌منتظر باشید که‌وقتی‌جواب ایرادات شما را بدهم :الیزابت دلروز . پل پس ازخواندن . نامه را تا کرده در جیب گذاشت ودرضمن این‌حال‌رنگش بکلی پریده بود برنارد دست اورا بدست گرفت‌و گفت الیزابت دیگردرقصر نیست ؟

جوابدادچراباز درآنجا است !

برنارد گفت‌ماندن او عین دیوانگی است چگونه‌با وجود اینهمه دشمن‌جرات کرده درآنجا بماند راستی شایدازخطراتی که متوجه اوست خبرندارد ونمیداند که او را محاصره خواهندکرد ؟ واقعاً که این‌امـــر خیلی وحشتناك است !

پل مشت‌ها را دردست برنارد گره کرده وازشدت‌اوقات تلخی ابدا باو جواب نمیداد

فصل پنجم

(یك دهاتی کور وینی)

سه هفته قبل ازشروع جنك پل‌بقدری متوحش‌وپریشان خاطر بود که

تصمیم گرفت خودش را بکشد زیرا حوادث زندگانی و دوستی او با زنی که هیچوقت نمیتوانست او را ترك کند بعلاوه اطمینانی که ازخطرات قصراورنکن داشت او را ازهر امیدی نا امید نموده وهفته اخیر را بسخت ترین دقیقات بآخر رسانید ولی با اینهمه جدوجهدش براین بودکه اگر در حین اشتغال جنك هم باشد آن جاسوس مخفی را که دشمن اصلی خود وپدرش میدانست تعقیب نماید وآنقدرها باو ثابت شده بودکه بین‌جاسوس وهمان شخصی که چندین سال قبل درکلیسیا دیده ابداً تفاوتی نیست ازاین جهت خیال داشت تا سرحدامکان خودشرا بجریانات داخلی ارتش دشمن داخل کند

واگرپای مرك‌هم درمیان باشد اورا دستگیر نماید وبعد ازدستگیری او آرزوئی دردل‌نداشت وبجزمرك هیچ چیزی را نمی‌خواست علامت‌آن خنجر قدری اورا بهویت دشمن‌آشنا کرد و میتوانست یقین پیدا کند که بین آن شخص باآن مسلحی که‌دریکماه قبل باو حمله آورده بود رابطه موجود است وباز درحین این خیال بیادکنتس داندویل افتاد دست بشقیقه می‌کوفت که آیا بین این دونفر با آن شخصی که درهفده سال قبل‌دیده است چه تفاوتی است وتمام اینهاباو می‌فهماندکه عملیات این سه نفر باهم رابطه دارد وهر سه نفر جاسوس مخفی شخص دیگری هستند ولی عنوان کاغذ الیزابت او را بی اندازه متوحش ساخت وتعجب میکردکه این دختر جوان باچه جرأتی یکه و تنها درآن قصرخطرناك خودش را بین باران بمب‌ها نگاهداشته است و پل هم هرچه فکرمیکرد میدید بواسطه این موضوع نمیتواند بدیدن او برود یا او را از خطر مرك نجات بدهد. این خیالات در هم بطوری خاطرپل را متوحش وپریشان کرده بودکه باعزم جازم مصمم شد خود را درخطر انداخته شاید در حین جنك با مرك هم آغوش شود زیرا البته میدانست که اگر با مرك دست بگریبان نشودمرك مشئوم‌تری او را عذاب وشکنجه خواهد داد

دراین‌بین پل از پشت سرصدای خنده شنید که با آواز بلندمی گوید. همین است ارباب من بخوبی می‌شناسم پل صدای برنارد را شناخت پس حالت خنده آوری بخود گرفته گفت . آه توهستی برنارد ؟

برنارد گفت بله خودم هستم وهمین حالا با نایب وارد شدم وموقعی که باین اتومبیل سوار می‌شدید شما را دیدم والبته در اینجا حق دارم که بگویم بموقع آمده‌ام .. بعد اندکی تامل نموده مجدداً گفت :میدانیدچرا می گویم که بموقع‌واردشده‌ام،مقصودم اینست که موقع‌حرف‌زدن‌باتو رسیده است که‌مذاکرات‌خودراتمام کنیم‌بعدخنده بلندی کرده گفت پل آنطوریکهٔ من امیدوار بودم تو با من صمیمی نبوده‌ای وتمام حرفهای خودت را برای من بیان نکرده‌ای

پل گفت درست است ولی در چه قسمتی همراهی نکرده‌ام ؟ گفت در قسمت الیزابت خواهرم .

پل از این سخن بخیال افتاد و گفت بازتصدیق می کنم که بین من و شما باید مذاکراتی واقع شود

صدای خوشحالی و مسرت بلند میکردند

برنارد گفت برادر عزیزم خیلی چیزها دارم که باید برای تو نقل کنم . . این کلیسیا را می‌بینی . ؟ یکوقت درهمینجازنی مرا بکنار کشید در ابتدا چون هوا خیلی تاریك بود نتوانستم قیافه و وضع لباس او را تشخیص بدهم ولی صدای کفشهای چوبی او که روی سنك فرشها صدا میکرد معلومم کرد که باید یك زن دهاتی باشد بعد صدای‌آرامی‌بمن گفت مسیو میتوانید بمن بعضی اطلاعات بدهید ؟ وچون من درجواب اندکی تردید داشتم مجدداً گفت :

من دریکی از دهات نزدیك سکنی دارم ومیدانستم که افراد شما هم در اینجااست‌چون‌میخواستم‌یکی ازسربازان‌قسمت شما را ملاقات کنم

دیروز بـاین قسمـت آمـدم ولـی اسم رژیمـان وشماره او را نمیدانم تا بحال چندین نامه برای او فرستاده‌ام ولی گمان می کنم که هیچکدام باو نرسیده است اگرشما اورا دیدید علامتش این ست که دارای نشان فرانسوی است و در ظاهر جوان رشیدی بنظر میرسید .. آنوقت من باو گفتم اتفاقات دنیـا ممکن است شما را باو برساند ولی ممکن است اسم آن شخص را بمن بگوئید ؟

جوابداد بـلـه اسمش پـل دلـروزجـوخه پـل دلروز . .

پل گفت دیگر او از من چه چیزها می گفت ؟

جوابداد رفتار او نسبت بهویت شما طوری بساده گی بود که من اسم شما وشماره رژیمان شما را باو گفتم وبمن گفت حالا دانستم که رژیمان او در کوروینی است ؟

جوابدادم بلی مدتی است .. باز ازمن پرسید خودشما پل دلروز را می‌شناسید ؟

باو فقط باسم گفتم که‌شما را می‌شناسم ودر حقیقت خودم نمیدانستم که با چه اطمینانی باین زودی سئوالات او را بسادگی جواب دادم خصوصاً باو گفتم میل دارید شمـا را به نزد او هدایت کنم ؟

جوابداد نه حالا لازم نیست بعد خدمت خواهم رسید و از وضع سخن گفتن او فهمیدم که این زن بعدها بقصد ملاقـات شما خواهد آمد زیرا زیاده ازحد میل داشت با شما صحبت کندودر ضمن این حال بازاز او پرسیدم شما باو نسبتی دارید . جوابدادبله؟ پرسیدم چه نسبتی ؟

بهت و تعجب مـن بقدری زیـادشد که کم کم رو بعقب‌رفته طولـی نکشید که درتاریکی از نظر ناپدیدشدمن‌دستم را بجیب بردم و یك‌چراغ برق چینی بیرون آورده و از مسافت دور روشنائی آنرابصورتش انداختم و دقیقه بدقیقه که بطرف او جلومیامدم لرزش اعضایم زیاد ترمی‌شد ولی کاملا بی‌حرکت مانده بود و غفلة صورت خشمناکی بخود گرفته ـ چنان

با ضربت بدستم زد که چراغ بزمین افتادودقیقهٔ بگذشت که دیگر ندانستم او کجاست و ازچه سمتی فرار کرده است و بطوری فرار او بسرعت‌واقع شد که هیچ صدائی بگوشم نرسید گمان میکردم که درآنمدت بخواب رفته بودم ولی وقتی که مجدداً چراغ راروشن کردم فهمیدم که در موقع فرار کفشهای چوبی‌را بزمین‌انداخته‌ازاین جهت صدای پایش بگوش نرسیده است و هرچه دیگر درآن صفحات جستجو کردم ابداً اورا نیافتم

پل بادقت تمام حکایت بر نارد را گوش میداد بعد از تمام شدن از او پرسید خوب صورت اورا دیدی ؟

گیسوان مشکی و لباسش یك دامن بلند دهاتی بود ولی برعکس سایر دهاتیان‌تمیز و اطو کرده بود .

پل بازپرسید تقریباًچند سال داشت ؟ جوابداد چهل سال پرسید اگر او رابه بینی خواهی شناخت .

جوابداد بدون تردید خواهم شناخت . پل پرسید راستی از لچك او صحبت نکردی اگر لچك داشت چه رنك بود جوابداد بله لچك داشت و رنگش هم سیاه بود .

پرسید بایك سنجاق نیکلی بسته نشده بود ؟

گفت چرا ! پرسید یك رشته دکمه های طلائی نداشت ؟

گفت چرا اما چطور شمااز کجا خبر دارید ؟

پل مدتی سکوت اختیار نمود بعد در زیرلب گفت فردا صبح در قصر اورنکن من یك شمایلی را نشان تو خواهم داد که بااین خانمی که دیدهٔ کمال شباهت را دارد خصوصاً یك شباهتی که فقط ممکن است بین دو خواهر پیداشود .

بعد بازوی برنارد راگرفته گفت گوش کن برنارد در اطراف ما دو نفراز گذشته و درآینده‌قضایای و حشتناکی‌چرخ میزند که کاملامربوط بزندگانی من والیزابت است وشکی هم نیست کـه راجع بشماهم هست

این قضیه یك اتفاق هولناکی است که من‌درجریان آن افتاده ام ومدت بیست سال است که هنوز نتوانسته‌ام چیزی از آن بفهمم پدرمن مدتی است که مرده یعنی مقتول شده‌است وامروز من می‌خواهم که‌بان قاتلین‌حمله کنم بین من و خواهرت جدائی سختی تولید شده بحدیکه گمان نمی کنم هیچ‌چیزی‌بتواند مارا بهمدیگر وصلت بدهد برنارد عزیزم از من بیش این سئوالات‌نکن یك‌روز ممکن‌است تو هم آنهارابدانی‌ولی روی هم‌رفته من ابداً آرزوی آنروزرا نمیکنم وازتوهم‌انتظاردارم که فعلاسکوت کنی !

فصل ششم

✻ (غرایبی که پل دراورنکن مشاهده کرد) ✻

فردا صبح چون پل دلروز از خواب بلند شد صدای هیاهوی‌غریبی ازسر وصدای موزیکهای ارتش مشاهده کرد و بخوبی صدای قشون ۷۵ و ۷۷ المانیها راشناخت و دانست که موقع جنك نزدیك شده است .

برنارد دست‌پل‌را گرفته باتفاق برای صرف غذابیك اطاق کوچکی که زیر مغازه شراب فروشی واقع بود رفته پس ازخوردن قدری نان پل برناردرا کناری‌را کشیده‌تامدتی‌از وضعیات جنك برای اوتعریف‌میکرد و درضمن می گفت : گمان می کنم تا روز چهار شنبه ۱٦ اوت ساکنین کوروینی از خطرات جنك راحت بشوند زیرا دامنه جنك بیش ازیکهفته

طول نمی کشد و شاید بعدازاین به حدود الزاسین و ناکای منتقل شود ولی تصور میرود که قوای آلمانیها ازحدود بلـژیك شروع شده و تانواحـی اورون تمام شود باین معنی که اگر اواز فرانسه بتواند این قسمت کوچك را از تحت تصرف آنها درآورد دیگر خطری متوجه نخواهد بود .

برنارد پرسید پس اورنکن هم دراینصورت سالم خواهد ماند ؟ جوابداد در اورنکن ماخیلی قشون داریم افسران گارد خصوصاً قصر اورنکن را محافظت می کنند .

خلاصه همانروز عصر که پل با برنارد بمذاکرات یومیـه مشغول بود چند سوار از طرف فرانسویها تـا سرحد جلو رفت ولـی معلوم می شد که قوای آلمانیها بیش از حدود « ابر کورت » تجـاوز نکرده است وهیچ سرباز المـانـی بطرف سـرحد حرکت نکـرده است ولی دوسـاعت بعد ناگهان صدائی شنیده شدو بلافاصله انفجارعظیمی بوقوع پیوست این صدا از احتراق پنج بمب بزرگی بود که اولین حمله دشمنان محسوب می گشت کـه اول بطـرف گـراند ژونـاس بعـد بسمـت پوتـی ژونـاس انداخته شد .

پل متعجبانه گفت چطور چنین چیزی ممکن است گورو ینی دربیست و چهار کیلو متری سرحد واقع شده چطور دشمن میتواند از چنین مسافتی بمب پرتاب کند ولی هنوز حرفش تمام نشده بود که بازشش بمب بزرك بطرف گورو ینی انداخته شد که تمام هیکل کلیسیاومنزلهای مجاور را از جاپرا کنده نمود برنارد گفت حالا چه تصوری می کنید شاید بمبهای دشمن در همین نزدیکـی باشد جوابداد هرچه باشد جلـو تراز ٢٤ کیلو متری اینجانمیتواندتوقف کند ویك چنین بمباردمان پروحشتی البته علتهای دیگری دارد که هنوز ماباعماق آن آشنانشده ایم .

برنـارد گفت منهم چنین گمـان کنم تایکربع سـاعت ممکـن است گورو ینی درتحت تصرف دشمن باشد و شکی هم نیست کـه درعرض این

مدت جاسوسهای مخفی آمد و رفت میکرده اند .

پـل بـاتعجب تمام پرسید ازکجا میتوانستد داخل و خارج شوند ؟

جوابداد کسی نمیداند .

پل گفت هیچکس تاکنون درحوالی اورنکن وکورویني کسی را ندیده صدائی هم‌شنیده نشده است ومحافظین قصـر می گویند مراقبت‌اینجا بطوری شدیداست که پرنده نمیتواندبقصرداخل و خارج‌شود ولـی‌حکایت غریب اینجا است که چند نفر شکارچی اورنکن غفلة ناپدید شده‌اند و تا کنون کسی نعش آنها راهم ندیده است .

بـرنارد گفت‌این امرغیـر قابل قبول است مگرشمـا هیـچ سئولاتـی در این قسمت نکرده‌اید ؟

جوابداد سه نفر از اهالی آنجا چند روز است که باکمال جدیت برای تفتیش وحل‌این مسئله زحمت‌کشیده‌اند وتا بحال کوچکترین تصور یا حدسی دراین موضوع بنظرشان نرسیده ولی‌ممکن است که از زمان قبل وسائل این اقدام پیش بینی شده باشد ودر قسمت بمبها حدسی که زده‌انـد این است که احتراق بمب ها هم قبلا تهیه شده ومصالح آن بطـوری است که در واقع یکی‌از اسراروحشتناك محسوب می‌شود . . بعد کم کم بطرف سربازان حرکت کرده در بین راه می گفت

درآنجا .. آنجا .. درقصر اورنکن بیشتر از اینها اسرار وحشتناك موجود است یعنی یکی ازجاده هـائی که منتهی براه اورنکن و کوروینی می‌شود درآنجا اسراری پنهان‌شده که غیرازمرك دست هیچ‌بشری نمیتوانه با عماق آن تصرف پیدا کنند

برنارد گفت پس الیزابت هم دراین مرك شریك است

جوابداد نمیدانم واگرهم چنین چیزی بـاشد بقدری هولناك است که یادآوری آن مرا میترساند فقط میدانم آن شخص قاتلی که بتمام این قضایا ریاست وحاکمیت دارد یك وجود ناپاکی‌است که دست من وشما باد

نمیرسد ومنهم تاکنون نتوانسته‌ام تشخیص بدهم اصل این آتشها از کجا بلند می‌شود واگرخطری متوجه باشد بغیرازآن قصرتمام ساکنین اطراف بآتش او خواهند سوخت

بعد پل صدای خود را آرام‌تر نموده گفت آنها همیشه در پشت این دیوارها پنهان می‌شوند واغلب اوقات هم مقابل چشم میایند ولی در عقب این دیوارها آیا بسر الیزابت چه آمده وچه اتفاقی رخ داده من نمیدانم. و دلیلش هم این است که تقریباً سه هفته است او از این نقطه حرکت نکرده وشاید تا چند روز دیگر باخطر بزرگی مواجه شود

تقریباً یکساعت از آفتاب بالا آمده بود که پل و برنارد بارامگاه قشون رسیدند و بمحض ورود کلنل او را نزد کاپیتن قورخانه فرستاده از او کسب اطلاعات نموده بعد باتفاق یك ستوان دوم جوان برای ترتیب و تنظیم قسمتها روان گردید

کلنل گفت مسیو پل دراینمدت چه خبرهای تازهٔ تحصیل کرده‌اید

جوابداد جناب کلنل‌خبرقابل عرض ندارم ولی‌فعلا می‌خواهم نظریات دشمن را راجع به اورنکن بدانم کلنل گفت یعنی می‌خواهید بگوئید که آنها میخواهند وسائل حمله به اورنکن را فراهم نمایند ؟

پل جوابدادشکی نیست زیرا ازقرار تحقیقات دشمن تا شش کیلو متری قصر قوای خود را جلو آورده است کلنل گفت بلی من این خبر را هم دیروز عصر تحصیل کردم ودلیلش هم همین است . خوب نگاه کنید ببینید قورخانهٔ که ما درآن قسمت قرار داده بودیم تمام آتش گرفته و شاید دشمن ازقوای ما استفاده میبرد پل گفت کلنل‌مگر قورخانه را ازآن قسمت تغییر نداده‌اید ؟

جوابداد نه برعکس قورخانهٔ ما بقوای آنها اضافه شده این مرتبه دفعه دوم است که قصراورنکن بمباردمان شده است پل متوحشانه گفت چه گفتید . کلنل گفت قصر اورنکن بمباردمان شده است

وبرنارد داندویل که پهلوی او ایستاده بود فریادی کشیده گفت قصر بمباردمان شده یعنی چه .. من هیچ تصور نمی کنم .. آه چه بدبختی عظیمی

کلنل متعجبانه پرسید شما را چه میشود شاید قصر تعلق بشما دارد یا اینکه یکی از اقوام شما درآنجا ساکن است پل جوابداد جناب کلنل بلی زن من درآنجا است

پل پس از این سخن دستی بصورت زده صورتش بقدری رنك پریده و متوحش بود که مژگانش ازشدت بیم ابداً حرکت نمیکرد ودست وپایش مانند بید میلرزید وافسران وکلنل که حالت مضطرب پل دلروز را دیدند بدور او جمع شده ساکت مانده بودند ولی آیا پل درآن حین بچه قسمتی فکرمیکرد وبا چه هیاکلی مشغول جنك و نبرد بود وآهسته آهسته در زیرلب می گفت مردم گمان می کنند که آتشهای دشمن بآنها ضرری میرساند درصورتیکه شکار اولی آنها من بودم ..

کلنل گفت هنوزمردم راحت نشده‌اند وتمام افراد نظامی‌دراضطراب بسرمیبرد و هر دقیقه منتظرند که ما بآنها داخل جنك رسمی بشویم بعد رو به افسران کرده گفت یکی‌از شما بطرف دست راست برود وتاحدود قصر اورنکن هر امری پل دلروز میدهد اطاعت کنید وبخط مستقیم در عقب او بروید

یك احساس درد ناك چنان قلب پل را بفشار میآورد که موقعی که با سواران خود روبراه نهاد هیچ علاجی را بجزمرك برای خود نمیپسندید وگاهی بی اختیار مانند سك شکاری پا بدویدن می‌نهاد و درضمن دویدن بسواران خود امرمیکرد که آنها هم با شتاب جلوبروند ولی دقیقه بدقیقه باران بمب شدیدتر شده ودر واقع آن نیروی آهنی را مانند حلقه‌آتشی دربغل گرفته بود ولی هرچه کوشش میکردند نمی‌توانستند مکان مخفی

گ.ه مبها را بدانند زیرا تمام صفحات آن قسمت درتحت اختیارات آنها بود و بهمین دلیل پل را بی اندازه متحیر ومبهوت می‌ساخت ودرضمن‌این که باران بمب بطرف آنها پرتاب می‌شد فریاد میکرد . خودتان‌را خم کنید وتند تند جلو بروید. ولی خودش باکمال اعتماد نفس سراپا درمقابل حملات دشمن ایستاده بود واگر گاهی وحشت و ارتعاش او را خم میکرد برای همان خبری بود که از کلنل شنید از این جهت پی در پی از زیرلب می گفت : الیزابت . الیزابت

وقتی که بحالت الیزابت فکرمیکرد ومیدید: یك زن جوان درمقابل این همه باران خطر مقاومت نمود و از ترك کردن قصر امتناع می‌ورزید باخود میگفت آیا الیزابت چه فکری کرده وآیا مخالفت را با آن عشق چطورمی‌فروشد وچگونه دست ازمحبت او خواهد شست هروقت که بمادر الیزابت فکرمیکرد وزمانی که قیافه او را بنظرآورده درمقابل این محبت تکلیف شدید خود را بیاد میاورد اندقیقه از لحظاتی بود که شاید درمدار زندگانی هیچ جوانی بتصور نمیاید وبالاخره الیزابت زنی بود که او را می‌بایست دوست بدارد اما مادرش را دشمن خونخواری میدانست

دراین حین پل‌بایستاد ونظری باطراف وکمین گ.ه تپه ها انداخته فریاد کردتوقف کنید . صبر کنید بعد بطرف برنارد متوجه شده باحالت غضب گفت توهم هیچ‌ازجا حرکت‌نکن سپس دقیقهٔ بفکر فرورفت ومعلوم نبود بچه خیالی دست بگریبان شده است یکدفعه دست درآغوش برنارد انداخته اورا بوسیدبا کمال‌مهر و ملایمت بااو حرف میزدوبکلی آهنك خشنی‌را که دیروزعصر به برنارداشت فراموش‌نمود و حتی‌المقدور سعی میکرد که‌مراتب مهر و علاقه مندی خود را باونشان بدهد بعد بوسه ازلب او برداشته گفت‌عزیزم توهیچ ازجا حرکت نکن البته میدانی که‌این صفحات‌خیلی خطر دارد و چون من از طرف الیزابت مسئول محافظت تو هستم ابداً نمی خواهم کسی بطرف تودست درازی کند دراین حین باز شعله های‌آتش درخشیدن گرفت‌وصدای‌رعدآسای‌بمب هااطراف و نواحی

رام تزلزل نموده و مسلحین حلقه وار بدور همدیگر جمع می‌شدند .

پل کم کم از تپه هاجلو میرفت بیك راه باریکی رسید که از آنجا میتوانست بخوبی مسافت دور راتماشا کند دریك نظر مشاهده کرد تمام منازل ده وکلیسیا هاخراب‌شده وبشکل توده متلاشی بروی هم‌افتاده است و در سمت دست چپ یك توده سنك و درختهای انبوه دیده می‌شد پل در خاطر گفت آن نقطه قصر استولی باز دیده می‌شد که اطراف قصر تمام درختها درحال اشتعال است درسمت راست قصر افراد فرانسویها چادرزده بودند ویکی ازروسای قورخانه هم‌برای مصارف و مصالح جنگی چندقدم دور تر ازآنها مسکن داشت .

پل دقیقهٔ تامل کرد تااینکه صدای رعد آسای بمب ها ساکت شد و بلا فاصله سکوت عمیقی آن قسمت رافرا گرفت ولی باز وقتی که بسه کیلو متری اورنکن‌رسید غفلة تیرهای پی‌درپی خالی شد و مسافت‌آنها بقدری نزدیك‌بود که پل‌ازهما نجا یك عده آلمانیها راشناخت که بطرف قصر اورنکن جلو میروند ضمناً دست برنارد راگرفته با صدای لرزانی گفت .

برنارد عزیزم‌اگراتفاقاً بمن‌بدبختی یامرگی روی‌بدهد تو از قول‌من ازالیزابت بخشش بطلب می‌گوئی‌یانه ؟ بگومرا ببخشد و غفلة ازاین‌سخن که شاید اورا موفق بدیدن زنش نکند متوحش شده و درآن حال خودرا مقصر و محکوم بقتلی مشاهده میکرد که مرتکب هزار گونه جنایت شده است ولی‌چون بچند قدمی آنجایعنی درانتهای‌جاده‌لیزرون رسیدبایکدسته افراد فرانسوی (سیلیت)مصادف شدوکلنل بانهاخبرداده بود که‌افراددرهر موقع باا‌و مساعدت نمایند .

دراین بین برنارد گفت پل چندان وحشت مکن من گمان می کنم که‌ما بوقت‌رسیده‌ایم .

پل جوابداد بوقت رسیدیم . راستی‌این چه‌نوع سخنی است بله‌بوقت

رسیدیم که یانعش یاجسد پاره پاره اورا پیدا کنم واگرهم نتوانستم پیدا کنیم باز موفقیت باماماست چنین نیست ؟

پس این صداها و این بمباردمان چه‌شد چرا یکمرتبه قطع شدآه ببین‌چطور منزلها خراب شده است برنارد گفت ما حالا میتوانیم سنگر المانیها را پیدا کنیم .

پل جوابداد عجب اقدام بزرگی ! بنده یکنفر شما را باین شجاعت تبریك می گویم . بعد پل همراه‌دسته‌ها بطرف قصر رفته چون بچند قدمی آنجا رسیدند ابدأ صدائی بگوش‌نرسید سکوت تامی آنجا را فرا گرفته ودر طول جاده هم کسی یافت نمی شد وابدأ صدائی محسوس نمی گشت .

پل دلروز وبرنارد همانطور سر انگشتها را بروی چخماق تفنك نهاده و هر قدم که‌برمیداشتند چندبار باطراف‌میگریستند تااینکه نزدیك شده ناگهان صداناله دردناکی‌بگوشش رسید بعد نعره بلند تری شنیده شد ومعلوم بود که مجروحین آلمانی هستند و غفلة مثل اینکه پایه زمین خراب شده سطح جاده میلرزید بطوریکه تمام دیوارها تکان خورد بعد صدای رعد آسائی بلند شد و بلافاصله گرد وخاك زیادی اطرف رافرا گرفته‌وفقط‌درآن‌میان پل‌بود که‌توانست‌حدس‌زندالمانیهاخودشاانرازقصر بیرون انداخته اند .

پل‌باشتاب بطرف خرابه های اورنکن متوجه شده بساط غریبی بنظرش‌رسید.تمام‌اطاقها محوشده‌تیرهابروی‌هم ریخته‌دیوارها ازبین رفته‌و نعشها در گوشه و کنار افتاده و بعبارهٔ آخری وحشت ودهشت غریبی سرتاسر آنجا رافراگرفته بود .

یکمرتبه کلنل فریادکرد جلو نروید . · بجلو . درآنجا یکدسته المانیها می‌خواهند خودشا نرا ازعقب بیرون بیاندازندپل راهی راکه‌چند هفته قبل آمده بود بخوبی می‌شناخت بمحض‌اینکه فریاد کلنل راشنیدخود

رابین چمنها وتوده سنگها انداخت‌ولی چون به نزدیکی هتلی که دراول جنگل که وصل بدیوار قصر بود رسیدغفلة ساکت و صامت بایستاد و در تعقیب آنها تمام افسران و سربازن که آمده بودند همه مبهوت بماندندبین دو دیوار هتل دوجسد راسراپاروبستندبدیواربازنجیر بسته بودند ودستها شان‌هم بطرف زمین آویزان شده بود این‌دوجسد زن‌ومرد بودند و پل‌در نظر اول ژروم‌و روزالی راشناخت‌درپهلوی آنهاحلقه‌سومی باهمان زنجیر قرارگرفته بود وخون حلقه های‌زنجیر راقرمز کرده بود وشکی‌در آنحال نداشت که این نقطه جای‌جسد سومی بود و پس‌از قتل آن جسدمرده را دزدیده اند .

وقتی که پل نزدیك شدگوشه همان دیواریك بمب مشاهده کرد که ازهم پاشیده‌شده و بکوجب‌پائین‌ترجدار دو دیوار یکدسته زلف کنده‌شدهٔ افشان دیده می‌شدوبخوبی معلوم وآشکار می کشت که‌زلفهای طلائی رنگی است که ازسر الیزابت کنده شده‌است .

فصل هفتم

سه حرف . ه . ر . م

پل‌ازمشاهده این کیفیات بطوری‌محزون‌و مبهوت شد که هیچ خیالی درآندقیقه بجزانتقام درمغزخویش‌راه نمیدادوچون‌نگاه راباطراف‌انداخت

تمام مجروحین ومقتولین رابنظر آورد هریك ازبرای اوداغ دردناکی بود که‌سراپای اورابشدت میلرزاندبعددر زیرلب گفت:ای‌بی‌غیرتها . .ای‌قاتلها برنارد گفت تومطمئن هستی که این‌زلفهای الیزابت است ؟

جوابداد بلهٔ او هم مثل این دونفر کشته شده این د نفر خدمتکار مادموازل هستند. آه این بد ذاتها چه عمل شومی را انجام داده‌اند بعد چند قدم بطرف درختها رفته یك جوان آلمانی را دید که خودشرا بین تنه دو درخت پنهان کرده است دست خود را بطرف او دراز کرده می‌خواست از او سئوال کند که ر آن بین کلنل خودش را باو رسانده گفت خیلی خوب مسیو دلروز حالا چکار می کنید ؟

جوابداد جناب کنل آه اگر میدانستی که چه شده . . آه از این بدبختی . بعد چند قدم بطرف رئیس خود جلو رفته در حالیکه‌تفنك خود را بدست گرفته بود باصدای محزونی گفت

آه جناب کلنل آنها او را کشته‌اند آنها زنم را بصلیب کشیده اند . .به‌بینیداین است که بین درختها بسته شده بخدا که من اززندگانی سیر شده‌ام

برنارد جلوآمده گفت پل بی جهت وقت را تلف نکنیم‌باید انتقام کشید زود چرا معطل ایستاده‌ای پل ابدا نمی‌فهمید چه می‌شود با صدای پرطلاطمی که آثار خون آن هویدا بود جوابداد :

او راکشته‌اند دیگر با چه امیدی اقدام کنیم . . بعد چند قدم عقب رفته گفت برویم من مطیع اوامر شما خواهم بود ده دقیقه بعد همگی از آن قصر حرکت‌کرده بسایر دسته ملحق شدند وبه همان چهار راه جنگل رسیدند که در زمان سابق پدرش راکشته بودند اندکی دورتر از درب همان کلیسیای کوچك درجنب دیواریك سوراخ وسیعی برای ورود خروج حفرکرده بودند واین سوراخ راه بیك معبر باریکی داشت که باندرون باغ راه پیدا میکرد درآنجا شش نفر ازفراریها مشغول کشمکش بودند

که خودشانرا بجاده مستقیم بیاندازند چون پل با افرادخود نزدیك آنها شد هر یك بعد از دیگری بروی زمین دراز کشیدند

پل با صدای خنده آوری گفت احمقها می‌خواهند فرار کنند شاید خیال کرده‌اند که ممکن است در این وقت تنك از موقع استفاده برند.

برنارد فریاد زد نگاه کن ببین می‌خواهند چطور فرار کنند

از پشت درختهای جنگل یك اتومبیل سنگینی جلو میرفت و درون آن پراز سربازان آلمانی بود آیا اتومبیل میخواست بچه نقطه برود ؟ ..

کم کم بانتهای صف درختها رسید دربین آنها یك افسر بلندقامتی که دارای شنل درازی بود دیده می‌شد که رولورش را بدست گرفته و در معنی میخواست از اتومبیل خود با همان اسلحه دفاع کند

برنارد باز فریاد زد پل . . پل نگاه کن

افسری را که برنارد نشان میداد دیدنش پل را مبهوت ساخته بود مجدداً از برنارد سئوال کرد مقصودت چیست ؟

برنارد جوابدادهمان صورت دیروزی است . . صورت همان زنی که دیروز احوال ترا از من سئوال میکرد

پل هم با همان نگاه دقیق صورت وحشتناك او را شناخت که در آنشب کنار درب کلیسیا باو برخورده بود وبالاخره همان شخصی که کاملا با قاتل پدرش شباهت داشت و همان صورتی که با عکس مادر الیزابت و برنارد یکی‌بود وهمان خانمی که هفده سال است در راه انتقام او را جستجو می کند پس بطرف برنارد متوجه شده گفت صبر کن تیر را خالی نکن برنارد پرسید برای چه ؟

جوابداد باید او را زنده دستگیر کنیم . . خوب فکر کن زنی که بلباس مرد ملبس شده اینهمه جنایات را مرتکب شود او آن اشخاصی نیست که انتقام او و ما را با کشتن او تسکین بدهد بعد با نهایت نفرت خودشرا بطرف او انداخت ولی افسر خودشرا بطرف سربازان چسبانده

دستهای مسلح آنها را سپر خویش قرار داد در همان دقیقه پل با یك تیر یکی از آنها را بزمین انـداخت و افسر در این گیر و دار در حـالیکه اتومبیل نزدیك درخت رسیده بود خودشرا زمین انداخته مانند مرغی که می‌خواهد طیران کند از مقابل موانعی که درجلو پایش آمد عبور نمود در سرازیری تپه‌ها از نظر ناپدید گشت پل از شدت ضعف نفس میلرزید برای پل دستگیری این شخص ملیونها قیمت داشت وفقط مرك این شخص تمام نفرت‌و خشم‌او را خاموش میکرد پس دستی بصورت گرفته گفت

خودش بود . من اشتباه نکرده‌ام . همان بد ذاتی است که الیزابت را بدار زده است ولی چطور ممکن است او را دستگیر کرد و از چه کسی می‌شود درباره او تحقیق کرد

برنارد گفت ممکن است ازیکی ازسر بازان آلمانی سئوال کنیم

کاپیتن قورخانه افراد خود را بچند کیلومتری دورتر برده و پـل خودش مامور شد که مجددا بقصر اورنسکن مراجعت کرده تحقیقات خـود را ادامه دهد ودرضمن زندانی‌ها را بدانجا نقل مکان بدهد

در راه عجله میکرد که از یکی‌از سربازان سئوالاتـی بکند ولـی چون راه چندان دور نبود درآنوقت کم بجز دو سه سئوال ساده نتوانست از بازپرسیها خود نتیجه ببرد وسخت تر از همه اینکه اسم آن افسر راهم نمیدانست فقط فهمیده بود که او را باسم ماژور صدا می کنند

بعد پل دامنه سئولات خود ادامه داده پرسید فقـط این شخـص رئیس شما بود ؟

جوابداد نه رئیس رژیمان دیگری است که فعلا رئیس آنها مجروح شده واین شخص را بسر پرستی آنها گماشته‌اند ما اول میخواستیم نیائیم ولی ماژور رولور را بدست گرفته ما را مجبور کرد که همراه او باین نقاط بیائیم و با تهدید قتل تا باینجا باو همراهی کردیم وهمین حالا کـه شما می‌خواستید بیائید رولور بدست جلو افتاده ما را مجبور میکرد که

از دشمن دفاع کنیم و تا کنون سه نفر از ماها را با همان رولور کشته است
پل سئوال کرد که او تصور می‌نمود که برای اتـومبیل او کمك خواهد رسید ؟

جـوابداد بله

سئوال کرد همان ستوان که حـالا مجروح شده اسم این شخص را میدانست

جوابداد بله و چون یکی از ساقهای او شکسته بود مـاژور ما را مجبور کرد که او را در هوتلی اندازیم پـل سئوال کرد همان هـوتلی که نزدیك دیوارش چند نفر را کشته بود ؟ چنین نیست ؟

جوابـداد بله

دراین حین به هوتل رسیدند حکایت غریب این بود که جسد ژروم و روزالی را از آنجا ربوده بودند فقط رشته زنجیرها بجای اولی باقی‌بود پل مبهوتانه بهمراهی برنارد داخل هوتل مخروبه شده همان نایب قشون را دید که بروی توده کاه خوابیده و از حالتش معلوم بود که میتوانـد بسئولات او جواب بدهد

چون پل از نایب مزبور سئوالات نمود جواب میداد که موقعی که افراد شما درشرف حرکت بطرف اورنکن بـود جمعی از افسران مـا با اتوموبیلها اسبابهای خود را جمع آوری کرده خیال فـرار داشتند و بمن حکم دادند که تا مراجعت ایشان دراین نقطه باشم و از قرار معلوم خود ماژر هم می‌خواست با آنها برود

پل گفت اسم این ماژر چیست ؟

جوابداد من نمیدانم‌فقط همیشه میدیدم که با یك افسرجوانی گردش میکرد و آنها هم زیاد ازحد از او احترام میکردند و همین افسر بود که همراه من تا باین نقطه آمده مرا وادار میکرد که اطاعت او را بکنم و وگفت باید او را مثل امپراطورپرستش نمائی

پرسید این افسر جوان کی بود

جوابداد پرنس کونو را

پل گفت یکی از پسرهای امپراطور بود ؟

جوابداد بله و دیروز نزدیك غروب ازقصر خارج شد

پرسید خود ماژور شب را در اینجا ماند ؟

جوابداد گمان می کنم در هرصورت صبح آنروز در نصر بود اسلحه‌ها را در مخزن نهاده رفتند بعد از مراجعت من مجروح شدم و مرا باین رستوران آوردند

پل قدری ساکت ماند بعد گفت نزدیك همان دیوارسه نفر فرانسوی را کشتند ؛ چنین نیست ؟

جوابداد بله پرسید چه وقت آنها را مصلوب کردند

جوابداد دیروز عصر نزدیك ساعت شش و گمان می کنم قبل از عزیمت ما به کوروبنی این اتفاق افتاد پرسید چه کسی آنها را کشت ؟

ـ ماژور

پل عرق سردی را احساس کرد که بروی پیشانی وصورتش جاری می‌شود در واقع اشتباه نکرده بود و الیزابت بحکم این شخص کشته شده بود بعد سربلند کرده با صدای لرزانی‌سئوال کرده

شما اطمینان دارید که هرسه نفر فرانسوی کشته شدند ؟

جوابداد بله ساکنین قصر بآنها خیانت کرده بودند

پل گفت یك مرد ودو زن بود چنین نیست ؟

جوابداد بله

پرسید پس چرا بجز دو جسد درقصر نیست شما میدانید جسد سومی چه شده است ؟

جوابداد بحکم پرنس کونورا ماژور خانم قصر را قبر کرده است

پرسید درکجا ؟ جوابداد نمیدانم ماژور مکان او را بمن نگفت

پل گفت ولی ممکن است شما بدینید بحکم که و برای چه ماژور آنها را کشته، است

جوابداد شاید اسرار مهمی بوده است که من نتوانسته‌ام کشف کنم

پل گفت باید بدانید که ماژورخانم را چه کرده است زود بگو

جوابداد پرنس کونورا دقیقه از پیش خانم دور نمی‌شد ولی‌از قرارمعلوم خانم ونوکرهایش خیال داشتند که پرنس پسر امپراطوررامسموم نمایند

پل بطرف‌او خم شده با کمال غضب‌کلوی‌اورا فشار داده گفت حرف‌نزن وگرنه‌خفه‌ات می‌کنم تو بی‌جهت‌مجروح شده‌ای‌زود بگوبدذات حرف بزن .

برنارد جلو آمد گفت زود جواب بده مگر نمی‌خواهی زنده باشی

پل سری تکان داده گفت‌بدذات‌تو میدانی که اساساً خیالات پرنس کونورا چه بوده و من‌مطلعم که این شخص چه قاتلی‌است اگرعمر فرصت بدهددر مقابل او ایستاده باوخواهم گفت که توقاتلی بلی پسر امپراطورقاتل‌است

پل این بگفت وبانهایت غضب از اطاق خارج شدولی‌درآن‌حین‌نفرت حین نفرت وغضبش بیك دنیا اضطراب و پریشانی‌مبدل شده بود بحدیکه اشکهاچون مسلسل از گوشه‌ی‌چشمانش‌جاری گردید

برنارد شانه او را تکان داده گفت راستی نمی‌خواهی این یك کلمه را بفهمی که . . .

پل با شتاب جوابداد نه نه هزار دفعه نه . . تمام قضایائی که رخ داده است من‌بهمین حالا حدس میزنم پرنس کونورا میخواسته پیش الیزابت خودشرینی نماید واز ریاست خود استفاده ببرد . حالا خوب فکر کن یك زن تنها بدون مدافع چطور درمقابل آنها مقاومت کرده و تاچه اندازهٔ رنج و مشقت کشیده است هر روز او را تهدید بمرك نموده‌اند و عاقبت الامر عذاب او بمرك منتهی شده‌است .

برنارد باصدای آرامی گفت از او انتقام خواهند کشید .

جوابداد درست است ولی فراموش نباید کرد که او برای خاطر من دراینجا مانده است تقصیر من بوده وعلت آنرا یکوقت بتوخواهم گفت وخواهی دانست که چقدر من بی‌رحم و ظالم بوده‌ام در اینصورت قضایای وحشتناکی است که تو هیچ از آن خبر نداری بعد برای اینکه دامنه سخن را بزودی قطع کند دست او را گرفته درخرابه های قصر بنای گردش گذاشت تا شاید علامتی پیدا کند ولی کمترین تردیدی در خاطرشان خطور نکرد و وضعیت قصر نابود شدن الیزابت را آشکارمیکرد و هر دقیقه پل غضبناکتر شده دست بصورت می کوفت وتصمیم گرفته بود تا آخرین قطره خون انتقام الیزابت را بکشد بعد دستی بچشمان سرخ خود کشیده گفت برنارد تو مطمئن هستی که بین این ماژور وآن زن دهاتی که در کوروینی از تو سراغ مرا گرفته است تفاوتی نیست و در واقع هر دو یکی هستند ؟

جوابداد البته اطمینان دارم

پل گفت خیلی خوب من حالا ترا بقصر میبرم ودرآنجا شمایل زنی را نشان میدهم آنوقت میخواهم عقیده‌ات را در این خصوص بمن اظهار کنی

پل در وقت ادای این کلمات خیال کرده بود که اطاق مادام داندویل که عکس هرمین درآنجا است کاملا خراب نشده وتصورمیکرد که ممکن است بتواند آن عکس را دو باره بدست آورد :

پله ها چندان ازترتیب نیافتاده بودند و مهتابی جلو پله کاملاصحیح وسالم مانده بود ولی تمام دربهای اطاقها ازبن کنده شده هیکل آنجا را ازنظم وترتیب خارج کرده بود.

پل چون داخل اطاق شد دید تمام مبلها و صندلی هاازجاحرکت نکرده غفلة احساس درد ناکی روزعروسی خود رابیادش آورد و فریاد ناگهانی ازقلب کشیده گفت .

عکس را دزدیده‌دند .

برای پل وجود آن عکس خیلی قیمتی بود زیرادرهر موقع میتوانست باآن‌عکس اقدامات‌خودرا جلو بیایندازد وضمناً درچنین مواقع آن عکس شاهد اظهارات او بود .

برنارد گفت من قسم یاد می کنم که ماژور هیچوقت بفکر دزدیدن این عکس نبوده و هرچه فکر می کنم نمیتوانم‌بفهمم‌اهمیت این عکس‌چه بوده اگر ممکن است آنرا برای من‌بیان کنید .

جوابداد بشما گفتم که عکس زنی‌بود .

پرسید چه‌زنی ؟ شاید یکی ازآن تابلو هائی‌بود که‌پدرم آنرا در کلکسیون خودش نگاه میداشت .

دراین بین پل چشمش بقاب عکس‌مزبور افتاده دید که معلوم است عکس‌راباعجله ازآنجابرداشته اند ودسته‌اش هم ازشدت عجله‌شکسته شده بعلاوه گرد و خاك‌زیادی ازبالای بخاری . زمین ریخته بود که این نظررا تایید میکرد پل‌قبل‌ازاینکه‌بگذارد برناردقاب عکس‌رابردارد آنرابدست گرفت و بادقت‌تمام بامضای برجستهٔ که بروی‌آن حکاکی‌شده بود نظر انداخت ولی دراین‌موقع برناردهم پشت تابلو را مورد دقت قرار داده غفلة فریادی زد گفت این چیست ؟

پل گفت هان چه می بینی یك‌تاریخ حکاکی‌شده . چنین نیست این امضاء را بطور برجسته بروی قاب عکس حکاکی کرده بودند چهارشنبه ۱٦سپتامبر ماژور هرمان درحینی که پل نظرش باسم ماژورهرمان افتاد یکدنیافکر و خیال اورا احاطه نمودو درضمن‌این حال نگاهی بطرف‌برنارد انداخته دیداو هم متوجه امضا شده درزیرلب می گوید : هرمان . هرمین این اسم هرمین بااسم ماژور هرمان ارتباطی قائل شدباین معنی که‌هردو اسم ازیك ضمیر گرفته شده است .

کنتس هرمین که کلماتش از ه ر م ترکیب شده عین همان کلماتی است که بروی دسته خنجر حکاکی شده بود آن خنجر عین همان خنجری بود که پدرش باآن کشته شد .

برنارد گفت بعقیده من این اسم خط یك زنی است ولی بازما چه میتوانیم حدس بزنیم .

آیاماژور هرمان وهمان زن دهاتی دیروزی هردو یکنفر بوده اند . . ؟ یعنی آن زن دهاتی مردبوده یا اینکه این ماژور یك زن بوده است بعبارهٔ دیگر نقطه نظرما یك مرد است حالا باچه تصوری ممکن است شباهت این دو نفررا ثابت کرد بااینهمه همه چطور میتوان قبول کرد یکنفر دیروز میتواند اینجارا امضا کند بعد به کوروینی آمده خود شرا از بین افراد فرانسه عبور بدهد آنوقت بااتومبیل باصورت ماژوری باین نقطه آمده بعد از کشتن چند نفر باآن طریق فرار کند .

پل در بحر فکر غوطه ور بود وابداً جواب نمیداد پس از چند دقیقه باطاق الیزابت که در جنب همان نقطه واقع بود رفت مدتی در آنجا ساکت وبی حرکت بماند .

از این عمارت بجز آثار کمی چیزی باقی نمانده بود ولی آنقدر ها هم تغیر نداشت که شخص بتواند وضع آنجا را تشخیص بدهد در روی میز پل یك روزنامه فرانسه ویك روزنامه المانی یافت که هر کدام در تاریخ ۱۰ سپتابر منتشر شده بود ودر کنار کاغذ باقلم قرمز چنین خوانده می شد دروغ دروغ واین کلمات را کلمه هاش امضاء کرده بود .

پرنارد فریاد زد حالا فهمیدم آن شخص ماژور هرمان بود واین اطاق هم تعلق به همان ماژورهرمان داردو خودم .اژورهرمان تمام صفحات روزنامه هارا که در آن اطلاعات باه داد نوشته بوده سوزانیده است در بخاری نگاه کن به بین چقدر خاکستر کاغذ ریخته است.

بعد بطرف بخاری رفته دید کاغذ ها بطوری سوخته است که از آن

ممکن نیست کلمهٔ فهمیدولی غفلة نظرش متوجه تختخواب شده یك بسته لباس رادید که درزیر تختخواب پنهان شده بااینکه شاید از شدت عجله فراموش شده بود آنها را باشتاب برداشت وفریاد کرد .

آه اینها خـوب علامتی است .

گفت چه شده ؟

برنارد گفت این لباسها همان لباسهای دهاتی دیروز است که سراغ شمارا از من میگرفت ودرواقع همین لباس بودمن هیچ اشتباه نکرده ام که بین همان نـوار سیاهی است کـه دیروز بشما گفتم پل باشتـاب بطرف او میدوید ومی گفت چه می گوئی من نمی فهمم .

جواب داد نگاه کن تابفهمی این یك نوارسیاهی است که دیروز بلباسش بود . می بینی ؟ پل دراول بانظر دقت لبـاس راوارسی کردو غفلة احساس وحشتناکی ازدیدن لباس مزبور دراو تولیدشده هرچه نگاه میکرد دزردوزی ودکمه هـا نواراورابا همـان لباسـی کـه درکـودکـی دیده بود تفـاوتی نمـیگـذاشت وچـنـان این دولبـاس بـاهم شبـاهت داشت کـه تصورمیرفت بـا یکدست دوخته شده وباندام یك شخص واحدی ملبس می شود کم کم وضع لباس عکس کنتس هرمین رابخاطر آورده اوراهم شبیه همان لباس میدید واز این قرار معلوم می شد که صاحب لباس دروقت رفتن فراموش کرده است که توشه خودراهمراه ببرد برنارد گفت دلیلی بهتر ازاین نمی شود این لباس همان دهاتی دیروزی است که ازمن سئوالات نمودولی نمیدانم چه ربطی بین این زن واین افسراست که قیافه هردو آنها باهم کمال شباهت دارد فقط این مسئله امیدانم شخصی که سراغ تورا ازمن میگرفت بین همان شخصی است که الیزابت راکشته است ولی آیااینها چه اشخاصی هستندو برای چه مقصودی مارا باین درو آن درمیاندازند . من نمیدانم .

پل گفت مقصودشان فقط پیشرفت جنك است زیراتمام المانیها اززن و مردجاسوس مخفی هستند وبرای کشور خودخدمت می کنند بارها بتو گفتم که دراین جنك مقصود اصلی دشمنان ماهستیم و مدت بیست سال است که

ماآنرا تعقیب می کنیم قتل پدرمن شروع عملیـات آنها بود بعدالیزابت بیچاره رسید ولی مطمئنم که هنوز عملیات آنها خاتمهٔ پیدا نکرده است ـ برنارد گفت ولی چه‌فایده او که ازدست مافرار کرد .

جوابداد از این بابت آسوده باش او را بالاخره پیدا می کنیم و اگر او در تعقیب من نیاید من شخصاً بجستجوی او خواهم رفت

درهمان اطاق دوصندلی دسته دار دیده می‌شد پل و برنارد تصمیم گرفتند که شب‌وروز آنجا بسر برده ودرضمن اسم خودشانرا بدیوار راهرو بنویسند پل قبلا به سر کشی افراد خود رفته آنها را بمواظبت گماشت یکی از سربازان که اسمش گریفور بود به پل گفت که دریکی ازاطاقهای پائینی دو عدد دوشك ومتکا پیدا کرده و درمعنا وسائل را حتی آنهـا هم فراهم شده بود

پل از حاضر شدن رختخواب خشنود شده و برای اینکه نمونـه از عملیات دشمن را بداند گریفور ویکی از رفقایش را امر داد که بروی آن دوصندلی تا صبح قراول بکشند . شب بـا خیـالات درهم تمام شد در حالیکه تمام شب را پل گرفتار کابوسهای در هم و خوابهای پریشان بود تا اینکه زنك کلیسیا او را ازخواب بیدار کرد چون از خـواب بلنـد شد برنارد را دید که در اطاق روبرو منتظراوست ولی هر چه نشستند گماشته پل یعنی گریفور و رفیقش پیدا نشدند اول خیال کرد که تـا آنـوقت خوابیده‌اند بعداز نیم‌ساعت باتفاق برنارد باطاق اول‌رفته غفلة بروی‌یکی صندلیها گریفور را دیدند که غرق خون شده و رفیقش بروی صنـدلی دیگر بیحرکت و مرده افتاده است در اطراف نعشها هیچ اثار رد پائی از دشمن دیده نمی‌شد و معلوم بود که سربازها در وقت خواب کشته شده‌اند وقتی که پل بدسته خنجری که بسینه یکی ازآنها فرو رفته بود نگاه کرد این کلمات را توانست بخواند ه ر م

فصل هشتم

روزنامه الیزابت

- - - - - - - -

کیفیت مرگ این دو نفر بطوری رقت آور بود که هیچکدام از شدت بهت و حیرت نتوانستند نه حرفی بزنند و نه قدمی جلو بردارند فقط در آندقیقه هیکلی در مقابل نظرشان مجسم می‌شد و آن هیکل حریف زبر دست یعنی ماژور هرمان بود

پل با صدای آرامی می‌گفت آنها شب آمده‌اند و چون اسم ما دو نفر را پل دلروز و برنارد داندویل بروی دیوار دیده‌اند این اسامی بنظرشان یا اینکه آشنا آمده یا سابقاً درعقب آن بوده‌اند از این حیث از چنین موقعی استفاده بر ه باصطلاح خودشانرا ازچنك این دشمن خلاص کرده‌اند و بخیال اینکه آن دو نفر همان دو اسم یعنی من و تو هستیم آنها را کشته‌اند و بعبارت دیگر گریفوز و رفیقش بجای ما کشته شده‌اند بعد کمی سکوت کرده گفت

همانطوریکه پدرم مرد اینها هم مردند و آنطوریکه اینها مردند ؛ الیزابت هم مرد مقصودم این است که همه با یك دست کشته شده‌اند . .

می‌فهمی برنارد اگرهم این امر قابل قبول نیست من قبـول می کنم این همان دستی است که بدفعات متواتر با خنجر بلند شده و همان خنجری‌است که خیلی‌اشخاص را فنا کرده است برنارد نگاهی بکلمات‌دسته خنجر نموده گفت این کلمه هرماکا می‌شود . . یعنی ماژور هرمان . چنین نیست ؟

پل‌جوابداد همان است و اینقدرمیدانم شخصی که اینهمه قتل‌ها کرده همان کسی است که این چهار کلمه را امضاء می کند قبـل از اینکه امـر و نسق و ترتیبی درباب افراد صادر کند پل تصمیم گرفـت که بـا کلنل ملاقات نموده تمام حکایت را از اول تا بآخـر راجع با الیـزابت برای او بیان کند ولی پس ازتحقیقات دانست که‌کلنل با قسمت خودش در سرحد مشغول جنك است بعلاوه تمام افراد نظامی بجزعده معـدودی که درتحت ریاست پل‌دلروز بود همه را همراه برده است پل از مسلحین و قراولان تحقیقاتی‌نمود ولی ابداً اطلاعاتی کسب نکرده فقط توانست بفهمد که قاتل شبانه داخل قصر شده و باین امر اقدام نموده است و اگرهم می‌خواست از محبوسین آلمانی‌سئوالاتی نکند آنهاهم بی اطلاع بودند چه آنهـا هم پس از ورود وخروج حریف وارد اورنکن شده‌اند پس ناچار تا بآخـر ده رفت بامید اینکه شاید کسی چیزی بداند یا ساکنین ده صدای حرف زدن آنها را شنیده باشند ولی بدبختانه اورنکن خالی بود و ابـداً زن و مردی ازاول تاآخراورنکن یافت نمی‌شد و معلوم بودحریف بقدری زرنك بوده است که دروقت ورود تمام ساکنین را بیرون کرده وسربازان‌آلمانی را هم پست به پست عوض میکرده که یکوقتی نتوانند بـرای او شهادت بدهند گاهی درحین نـا امیدی به برنارد می گفت

جسد الیزابت کاملا نـا بود شده است راستی اگر من نتوانم دراین نقاط قبراو را پیدا کنم یقین دارم که کمترین آثاری از عملیات دشمن را بدست نخواهم آورد آیا چنین چیزی ممکن است که یك یادگار کوچکی از او باقی نمانده باشد . . ؟ بعد با شتاب تمام بین سنك ریزه‌های اطاقها بنای گردش گذاشت و گاهی از توده‌های سنگی که دراطاق کفش کن‌جمع

شده بود بالامیرفت و باستعانت دست و چنگال بطبقه بالاراه پیدا میکرد شاید بتواند در آن قسمتها یادگای بدست بیاورد تا اینکه یکروزی بین یك قسمت قلبه سنك و مبل های شکسته که در کنار پنجره بالا انباشته شده بود یك آئینه بزرك ویك قلمتراش ویك مقراض بیدا کرد و بمحض دیدن آن الات و ادوات خیاطی الیزابت را شناخت ولی در میان انهمه اسباب یکی از آنها بیشترجالب توجه پل واقع شد و آن عبارت از یك کتابچه مربعی بود که الیزابت غالب اوقات تاریخ زندگانی و گذارشات روزانه خود را در آن می‌نوشت اما بواسطه پاشیده شدن خاکها تمام اوراق او از هم بازشده بود فقط تاریخ ۱۹۱٤ شرح مختصری قبل از عروسی خود را در صفحات اول ودوم نگاشته بود و بخوبی معلوم می‌شد که بقیه ورقهایش را با دست پاره کرده‌اند آنوقت پل درخاطر گفت بلی دریك موقعی که معلوم است با دست پاچه گی و عجله صورت گرفته آن ورقها را پاره کرده‌اند وازاین صورت معلوم می‌شود در آن اوراق گذارش روز بروز خود را نوشته بوده وشکی دراین مطلب نیست که بعد از رفتن من او حس کرده که دراین قصر اتفاقی رخ خواهد داد با این‌حال میشود تصور کرد که اوراق گمشده حاوی‌گذارشات او بوده است . آن روز درغیبت برنارد : پل دلروزدنباله تفتیشات خود را امتداد داده زیرتمام و سنگهای بزرك‌مرمری که‌بروی هم‌ریخته‌بود جدا جدازروهم‌برمیداشت ولی هرچه‌سوراخ وجدرهاراو سیعتر میکرد نتیجه از زحمات خودنمی برد بحدیکه پردهٔ یاس و نامیدی صفحه چشمانش رافرا گرفت فقط این‌مسئله رامیدانست که‌اوراق الیزابت باید درهمین قصر پنهان شده‌باشد یااینکه دشمن آنها راتعمداً نابود کرده‌است .

ولی بازیك تصوردیگر درخاطرش باو می گفت که آنهااوراق را ندزدیده اند وممکن است چون ماژور مراقبت کامل دراحوالات اوداشته است الیزابت هم‌اوراق رادر مکان مخصوصی پنهان کرده است ولی هیچ معلوم نیست آن‌نقطه کجاست‌هیچکس نمیداند . . باز دراین‌حین یك‌تصور

دیگری باومی گفت که دروقتی که لباس دهاتی رادرآن اطاق پیدا کرده بدون اهمیت اورادر گوشهٔ انداخته استدراینصورت اگر ماژور درآن‌شب که‌دو سرباز رابروی صندلیها کشته بقصددزدیدن لباسها نیامده باشدممکن است اوراق درجیب لباسها باشد وماژورشاید این نکته رافراموش کرده است کم کم‌این‌فکر درمغزش‌قوت گرفتهٔ این‌مسئله براوحتم شد که‌اوراق الیزابت راماژور هرمان درلباس دهاتی خود نهاده براثراین خیال دوان دوان بطرف اطاق مزبور آمده‌لباسها رابرداشت وبجستجو پرداخت طولی نکشید که ناگهان فریادی ازشعف بیرون آورده گفت : آه‌این‌است این است . .

اوراقی که بصراحت‌معلوم می‌شد از دفترروزنامه الیزابت پاره‌شده است دریك‌جلد زردرنگی‌پوشید شده‌بود وتمام اوراق مزبور دست خورده بود و اغلب از گوشه هایش پاره‌شده‌بودبایك نظر دقیق پل توانست‌بفهمد که کاغذ ها فقط اختصاص بگذارشات ماه اوت وسپتامبر است ولی باز در آن اوراق معلوم بود که بعضی‌ورقهایش را پاره کرده‌اند بعد پل نگاهی باطراف انداخته چون خودرا تنهادید کاغذ را باز کرده چنین‌خواند

یکشنبه ۲ اوت‌خودم نمیدانم چطور دستم برای نوشتن این کاغذ حرکت می کند. برای‌چه؟

برای اینکه او بمن پیشنهاد می کند که از قصر خارج شوم چرا بعلت اینکه جنك ممکن است‌بمن صدمه برساند ولی آیا من آنقدرهاقوت وجرئت ندارم که در این قصر بمانم وتکلیف خود راادانمایم ؟

آه چقدر اومرا پست تصورمی کندازاین جهت مرا بی غیرت میداند ومادر محترمم‌را تهمت میزنند .

ای پل . پل عزیزم تو چطور مرا ترك کردی مگر تو هنوز مرا دوست نداری ؟

دوشنبه ۳ اوت .

از آن زمانیکه قصر خلوت شده ژروم وروزالی نزد من مانده‌اند روزالی از من تمنا مــی کند که از قصر بیرون بروم ولی من باو جواب میدهم که مگر میترسی نه عزیزم‌ماخواهیم ماند ولی با اینهمه حس‌میکردم که‌رزوالی‌مثل‌من عشق بماندن‌ندارد .

چهارشنبه ٤ اوت بله عزیزم من‌مرگ‌را ترجیح میدهم‌باینکه یکدقیقه از این قصر خارج شوم ولی آیا باچه تدبیری‌تکلیف خود رامیتوانم انجام بدهم‌من‌خیلی‌جرأت‌باهستم وابداً تابحال گریه‌نکرده‌ام‌و اگر گریه‌بکنم فقط برای‌پل‌عزیزم است که‌آیااو حالادر کجاست وچه‌بسرش‌آمده‌وقتی که ژروم امروز بمن گفت که جنك‌شروع‌شده استنزدیك‌بود که همان لحظ بیهوش شوم برای اینکه تصورمیکردم شاید پل مرده است یااینکه درحین جنك مجروح‌شده‌ای‌خدا آیاقسمت‌مرا‌باآن‌شهری که اومیمیردنخواهد کشانید ودر وقت‌مرك بالای‌سراو نخواهم‌بود آیادرماندن اینجا بچه چیز امیدوارم ؟

آه چه تکلیف شدیدی‌ای مادرجان مرا ببخش نگاه کن که چطور جانم رابرای شرف تو درخطر انداخته‌ام .

پنجشنبه٦ اوت

اشك همیشه سرازیر است من از همه عالم بدبخت ترم ولی همینقدر میدانم که اگر بیش از اینها من بدبخت بشوم هیچوقت از ادای وظیفه خود دست نخواهم کشید باشد اوبمن‌ابداً نامه نمینویسد وهیچ یادی از من‌نمیکندبله من دختر یك زنی‌هستم که نفرتش عشق را ازیاداوبرده‌است

آه چه بدبختی ولی اگر اوهمیشه فکر مادرم باشد داین نفرت‌باعث شــود کــه مــا هــمــدیــگر را نــه بــیــنــم آیا چــه‌میشود آیا بمن چه خواهد گذشت.

جمعه ۷ اوت چندین مرتبه در خصوص مــادرم از ژروم و روزالی سئوالات کرده‌ام ولی آنها اورا بیش از چندهفته ندیده‌اند باالین حال‌اوازبقدری تعریف می کند که من نزدیك است دیوانه شوم روزالی

می گوید که مادرت هیچوقت خوشحال نبود وهمیشه اوقات غصه می خورد واشك میریخت .

شنبه ۸ اوت امروز صبح شنیدم ارتش به نزدیك مارسیده یعنی در ده فرسنگی مامشغول جنك است فرانسویها آمده اندمن چندین مرتبه از بالای بام که در انتهای جاده لیزرون واقع است آنها را دیدم ولی از گوشه و کنارمی شنیدم که در انتهای جاده الیزرون واقع است آنها را دیدم ولی از گوشه و کنار می شنیدم که می خواهند دریکی از قصرهای مجاور سکنی کنند و کاپیتن وچندنفر از نایب ها خیال دارند درمهمانخانه ژروم وروزالی اقامت نمایند یکشنبه ۹ اوت هیچ خبر تازه از پل ندارم نمیتوانم برای او نامه بنویسم برای اینکه تامن نتوانم جواب سئوال اورا حاضر کنم ابداً میل ندارم باوحرف بزنم ولی چگونه میتوان جواب سئوالات اورا حاضر کرد شانزده سال است :ولی من جستجومی کنم فکر می کنم تاچه شود دوشنبه ۱۰ اوت صدای افراد از دور قطع نمی شود خصوصا کاپیتان بمن گفته است که بأین زودیها صدای جنك ازاین اطراف بریده نخواهد شد .

سه شنبه ۱۱ اوت امروز سربازی در کنار درب کوچك بایك ضربت کارد کشته شده است چنین تصور میرود که اومی خواسته از درب قصر خارج شود ولی آیا این شخص چطور داخل شده .هیچ معلوم نیست ؟

چهارشنبه ۱۲ اوت آیا چه شده امروز صبح وحشت دارم وخود هم نمیدانم چه علتی دارد فقط میدانم که بین کاپیتان وسربازان اتفاقی افتاده وچندروز است باهم زیر گوشی حرف میزنند

امروزصبح :

پل دراینجا متعجب شد دید کلمات بعد از این سطر تاباخر صفحه با بادو سه ورق دیگر پاره شده در اینصورت چنین معلوم می شود که ماژور

هرمان از مندرجات صفحه ترسی داشته و قبل ازهمه آنهارا پاره کرده است باری در تعقیب آن صفحه چنین نوشته بود

جمعه ۱۴ اوت من انقدر ها اطمینان ندارم که خودم‌را باین کاپیتان برسانم امروز اورا تانزدیکی آن درختی که(بعدت کشته شد) بردم وباو گفتم که‌بادقت کرد تمام هرصدائی می شنود بخاطر بسپارد اوهر چه دقت کرد چیزی نشنید و بمن گفت مادام مطمئن‌باشید که‌فعلاسرو صدائی نیست .

جوابدادم‌کاپیتان عزیزم‌پریروز گذشته از پشت همین درخت صدائی بلندشد ومدت آنهم چند دقیقه طول کشید .

با تبسمی بمن جواب داد شکستن این درخت خیلی آسان است که اسرار آنها را کشف کرد ولی مادام یقین داشته‌باشیداگر کسی بخواهد در این نزدیکیها سوء عملی بظهور برساند باین آسانیها بمقصود نخواهد رسید .

شنبه ۱۵ اوت

دیروز عصر دو افسر المانی باین نقطه‌فرستاده شده وفعلا بجز افراد المانی هیچکس در این حدود یافت نمی‌شودوآنها هم خیلی جستجو کردند ولی تفتیشان کاپیتان منجر باین شد که حریف بالباس مبدل فرار کرده است وباسم‌اینکه می خواهدبه کوروینی برای ارتش پیغامی ببرد ازسرحد عبور نمود وپس‌از آن آثار ازی‌اودیده نشده است‌اما معلوم نمی شد که‌چه کسی لباسها را باو داده واسم عبور را از کجا میدانسته وآیا چه کسی این‌اسم‌را باو گفته است اینهاسئوالاتی‌است که‌دراین‌موقع ابداً‌جواب‌نداشت پس‌از تحقیقات‌چندی معلوم‌شدیك‌زن دهاتی هرروز به‌بهانه آودن تخم‌مرغ وشیر داخل وخارج می شده‌واتفاقاً امروز دیگر آن‌زن برای دادن‌تخم‌مرغ مراجعت نکرده است‌امابازآیاباچه دلیل ممکن بود اوراخود حریف

تصور کرد .

یکشنبه ۱۶ اوت کاپیتان بمن اصرار می کند که ازقصر خارج شوم و بمن می گوید جاسوسهای آلمانی دراطراف قصر مراقب ماهستند بعلاوه علامات دیگری خاطر نشان من شده است که گمان میکنم مورد حمله واذیت دشمن واقع خواهیم شد ..خانم تکلیف من این است که صلاح شما رابگویم وممکن است وقتی پرسید که اطراف شمارا احاطه کرده باشد

من باو جواب دادم که ممکن نیست هیچ امری تصمیم مرا تغییر بدهد وژروم وروزالی بیچاره هم خیلی اصرار داشتند که عازم شویم ولی من امکان نداشت که قبول کنم .

در اینجا پل قدرت توقف کرد ودید که.در آنجا یك صفحه کسر است یعنی دنباله ۱۷ اوت پارهٔ شده وبقیه همان تاریخ چنین نوشته بود

واز همین جهت است که من تاکنون به پل نامه ننوشته‌ام باید بقدری در اورنکن بمانم تا بتوانم دلائل اورا بدست بیاورم کاپیتان هنوز با سربازان از مکان خود حرکت نکرده و از قرار معلوم دشمن در ابر کورت است حالا تصمیم گرفته‌ام که اسرار مهم این چند روزه را بنویسم کاغذ بازدر در اینجا پاره شده بودومعلوم می شد که دشمن اهمیت اسرار الیزابت را دانسته و مخصوصاً درآن نقله کاغذ راپاره کرده است . . پل باخود می گفت ایا چه نوشته بود . شاید علمیات ماژوررا درآن نوشته و ماژور هرمان هم بدون تامل آنرا نابود کرده است ؟

بقیه صفحه چهارشنبه ۱۹ اوت پاره شده و صراحتاً همان روزی است که المانیها می خواستند باورنکن حمله بیاورند . آیادراین صفحه چه اسراری بوده است هیچ معلوم نیست در اینجا پل بلرزش و ترس دچارشده همان روز رابخاطر آورد که بمب هابطرف کوروینی خالی می شد وازینجا ثابت میتوان کرد که بقیه آن صفحه کاملاحاوی شرح آنروز بوده است .

ساعت یازده عصر . ازخواب بلندشدم و بدم پنجره آمدم از همه طرف

صدای پارس سك‌شکاری گوشم‌میرسیدو گاهی مثل اینکه صدائی را گوش میدهند توقف میکردند بعدبطریق‌اول صدابفریاد بلندمی‌شد . هروقت که سکوت محضی‌درفضا تولیدمی‌شدمن گوشها راتیزمیکردم که صدائی بشنوم ولی جزصدای حرکت برگهاچیزی نفهمیدم واگر کلهی‌هم شدای آمد در اشتباه بودم که آیااین صداها ازضربان قلب من‌است یا کسی‌در اطراف قدم میزند .

یکساعت بصبح . من هنوزاز دم‌پنجره حرکت‌نکرده ام سکهادیگر پارس نمیکردند شایدتمام خوابیده بودنددرهمین لحظه شخصی رادیدم که از بین درختها بیرون‌آمد و بطرف‌چمن براه‌افتاداول گمان کردم که‌یکی از افراد خودمان استولی وقتی که این‌سایه نزدیك پنجرهٔ می‌شد روشنائی هوابقدری بود که‌من توانستم‌صورت‌زنی‌رابشناسم‌بعدخیال کردم که روزالی است ولی‌نه . . آن‌هیکل بلند قامت بودو روش حرکتش هم‌غیر عادی بنظرمیرسید بعدقصد کردم که‌ژروم را ازخواب بیدار کنم ولی افسوس این کاررانکرده‌ام‌سایه‌مزبور بطرف‌تام جلورفت‌وغفلة در آن‌حین صدای‌غریبی بگوشم رسید بعدیك روشنائی درهواپدید شدسپس سکوت محضی اطراف رافرا گرفت .

حالادیگر ابداًجرات ندارم . . وخیلی‌میترسم‌وچنین بخیالم میرسید که‌هماندقیقه خطر ازجانب‌چمنها بطرفم‌میایدومرا خواهد کشت‌بدبختانه دیگر جرات فکرهم‌ندارم ترس اندامسم رااحاطه کرده است‌خیلی میترسم میترسم .

فصل نهم

فرزند امپراطور

پل کاغذ پر اضطراب الیزابت را بین دستها فشار میداد و می گفت .

آیا این بدبخت چقدر متحمل زحمت شده آه چه راه خطر ناکی ! بعد با حالت غضب ورق را بر گردانید در آنجا سه صفحه سفید یعنی تاریخ ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ دیده می شد این سه روز آیامی بوده است که بمباردمان شروع شده و از شدت اضطراب نتوانسته است گذارش یومیه را بنویسد فقط یک نیمه ورق پاره دیده می شد که بتاریخ چهار شنبه ۲۵ نوشته شده بود :

بله روزالی در حقیقت منهم چنین می فهمم من از صمیم قلب از توجه ومواظبت شما تشکر می کنم

روزالی گفت مگر باز کسالت دارید ؟ جواب دادام نه حالم خیلی خوب است

گفت نه دیروز تب داشتی و ممکن است حالا هم تب آمده باشد

من ابداً جواب ندادم و هر صدائی که می شنیدم بخیالم هیاکل زشتی میرسید و در آن حین نزدیك بود قالب تهی کنم واز دم پنجره چون یك چیزی مشاهده میکرم فوراً چشمانم را می بستم . . اما یادگار امشب خیلی وحشتناك است که قدرت نوشتن ندارم . چطور وقتی که صبح شد جسدهای متعددی در اطراف و نواحی افتاده دیدم وبعضی ها هنوز زنده بودند دست وپا میزدند وغفلة درحین این مناظره فریاد وحشتناکتری از نقطه مقابل

شنیدم دیگر بیش از قوت در بدنم نمانده بلکه جرات ورشادتی که داشتم تمام شده وحالا جزیك وجود ضعیفی نیستم

پل وقتی که من این کاغذ را می‌نوشتم فقط بفکر توهستم یك احساس غیرمعلومی بمن می‌فهماند که تو بعد از من این روزنامه را خواهی خواند ازاین جهت حتی‌المقدور بخودم قوت وتوانائی میدهم که شرح زندگانی خود را مفصلا بنویسم و یقین دارم که تو از چند کلام عین حقیقت را درك خواهی کرد!

چهار شنبه ۲٦ اوت صداهای این‌پی‌درپی‌در، قصرشنیده می‌شود دراطاق پائین اطاق من . . .

صدای پا میاید ومعلوم می‌شودآنها درآمد و رفت هستند

تقریباً یك ساعت است که شش‌او اتومبیل قوی هیکل در مقابل قصر ایستادندچندخانم‌وچندسر بازالمانی‌ازاتومبیل‌بروی‌زمین پریدندصاحب‌منصبان کارد باستقبال‌آنها آمده صدای خوشحالی بلند، می کنند بعد همگی‌بطرف قصر جلو میایند ولی معلوم نیست مقصودشان چیست ؟

ساعت پنج است حالا بنظرم آنها در راهرو قدم میزنند صدای پایشان بخوبی میاید

حالادرب‌میزنند . . چند دقیقه بعد پنج نفرآنها داخل‌شدند وافسران درجلو آنها راه میروند

بعد بخودشان می گویند آقایان هر چیزی که دراین قصر مشاهده می‌شود همه تعلق بخانم دارد ابداً بهیچیك ازآنها نباید دست زد دراطاق دیگر بعضی اسباب موجود است هر کدام را میل دارید برای خودتان انتخاب کنید اینها همه حقوق جنك است بله تمام اینها با و تعلق دارد و و هیچیك را نباید از جا حرکت داد بعد نگاه مخصوصی بصورت من انداخته گفت:

هان . مادام می‌فهمی : من شوالیه هستم : و قانوناً میتوانم هرچه را

بخواهم بردارم : ولی من آلمانی هستم و مثل آنها برای غارت نیامده‌ام.:
من باو گفتم مگر افراد رسیده‌اند ؟

جوابداد بلی ولی بشما اطمینان‌میدهم که آنچه‌حقوق جنگی‌هم که بآنها تعلق میگیرد برندارند گفتم‌به به‌گمان نمیکنم حقوق احتیاج بچند قطعه مبل وجواهر داشته باشد از این سخن صورتش سرخ‌شد من بخنده افتادم و گفتم بله باین قسمت شما است هرچه میل دارید بردارید و بقیه را به پیشخدمتهای شما میتوانند بین خودشان قسمت نمایند

صاحب‌منصب‌ها دورهم‌جمع شدندآنها که‌مخاطب‌من بودازاول صورتش سرخ تر شده ساکت‌ماند‌این‌شخص صورت گردی‌داشت‌وموهایش‌خاکستری بود. بالاخره کم کم بطرف من جلوآمد گفت فرانسویها بحکم شارل همه کشته شده‌اند وتاحدود موهانژ عقب‌نشسته‌اند .

آتشی از چشمان من درخشیدن گرفت وچند قدم رو بعقب رفته در درحالی که چشمانم را بسته بودم در زیرلب گفتم مزخرف

شخص مخاطب عقب رفت ورفقایش بیکبار دست بدسته‌های شمشیر بردندولی نمیدانم او بانها چه گفت وچه‌شد که‌یکمرتبه صدا وغوغا ساکت شد بعد رو بمن کرده باصدای خشنی گفت :

مادام آیا میدانید من کی هستم

جوابدادم شماپرنس کونورا یکی از فرزندان قصر هستند چنین نیست ؟

از این سخن پسر امپراطوربلرزیدوقد علم کرده بطوریکه من منتظر تهدید واظهار قهر وغضب اوبودم ولی نه‌اینطورنشدبلکه در عوض صدای خنده بلندی که شبیه بمسخره بود بگوشم رسید و در تعقیب او این صدا را شنیدم آقایان این خانم فرانسوی خیلی دلفریب است.

این جهت اینطور باطمانینه حرف میزند این خانم پاریسی است و

البته پاریسیها قابل‌رحم هستند باید گناه آنهارا ببخشید . بعدبا کلاه اظهار تشکر کرده بدون یك کلمه‌حرف باتفاق از اطاق خارج شد ·

جمعه ۲۷ اوت آنروز تا غروب صدای افراد نظامی موتورهای ماشین دراطراف ماطنین انداز بود ·

خبرهای تازه که امروز از کیفیات جنك‌دارم خیلی وحشتناك است امروز من بسیار گریستم وخیلی‌میترسم پرنس کوتورامجدداً مراجعت کرد وبوسیله‌روزالی‌خبر ورود خودش‌راه‌بمن‌دادواگرچنانچه می‌خواستم‌خواهش اورا قبول نکنم ممکن‌بود خطرعظیمی ازبرای جمیع ساکنین تولیدشود

☆

☆ ☆ ☆

دراین نقطه باز الیزابت دوروز راسفید گذاشته وازروز ۲۹ چنین نوشته بود ·

اودیروز بدیدنم آمدوامروز هم آمدودر این دوروزه‌سعی میکند که خودش رانزد من‌توانابخرج بدهدو گاهی هم‌اظهاردلفریبی وشکسته نفسی میکرد ولی درآخرمجلس نهایت غضب خود رانشان داده گفت جواب بده این‌عمل برای‌یك شخصی‌فرانسوی چندان ننك و عار نیست که بامثل پرنس کونورا فرزندامپراطور المان صحبت بکند : جوبدادم هیچوقت یك‌زن زندانی با زندانبان خودنمیتواند حرف‌بزند گفت عجب شما که محبوس نیستید !

گفتم میتوانم آزادانه‌ازاین‌قصر بیرون بروم

گفت فقط میتوانید در پارك آزادانه گردش کنید ! گفتم خیلی‌خوب دربین چهار دیوار محبوس خواهم بود .

گفت بالاخره مقصودتان چیست ؟ گفتم ازاینجا بیرون بروم وآزاد باشم مثلابه کوروینی بروم .

گفت یعنی دورازمن ؟ ولی چون من سکوت نمودم باصدای آرامی سخن خودراتکرار نموده گفت .

مادام شمامرا تحقیر می کنید . چنین نیست ؟ بخدا که من هیچ تصور نمیکردم شما پرنس کونورا شما پرنس کونورا تحقیر کنید . . باو توهین کنید . . نه ؟

من درمقابل اوسرا پاایستاده بودم وابداً کلمه حرف نمیزدم ولی در آن حین بقدری درچشمانم آثار بی میلی و نفرت مشاهدهٔ میکرد که دربین ادای کلمات مجبور می شد حرف خود ناتمام بگذارد بعد باحالت غضب از جا برخواسته درحالی که مشت بطرف من حواله میکرد بادندان پراصطکاك تهدیدآمیزی ازدرباطاق خارج شد .

☆

☆ ☆ ☆

باز در اینجا دوصفحه کسرداشت هیچوقت پل بقدر آندقیقه زجر و عذاب نکشیده بود زیرا تصور میکرد که الیزابت عزیزش در چه درجای خطرناکی افتاده است و بااینهمه تمام روزنامه بجز اینکه درهرکلمه آثار عشق خود رابه پل تحویل داده بود چیزدیگری نداشت .

اول سپتامبر : پل عزیزم . . ابداً نترس بله من با دست این دو صفحه را برای اینکه تو کیفیات شوم زندگانی مرا ندانی پاره کرده ام ولی چندان نباید دلگیر شوی زیرایك جانی بدذات مرا مجبور میکرد که بابی شرافتی عشق پاك تورابیاوه سرائیهای اوبفروشم . . آخ کلماتی که دیروز عصر بمن گفت از همه وحشتناکتر است کلماتش ازدیروز ننك آورتوبود و مراوادار میکرد که برخلاف انسانیت اورا دشنام بدهم ولی من ابداً میل ندارم توآنها رابدانی دروقتی که کلمات این روزنامه رابتومی نویسم افکارم هم جملگی بتوسپرده می شود ومی خواستم که دراین خصوص برای توشهادت بیاورم ولی جرات این عمل رانداشتم پل البته سکوت مراخواهی بخشید

فقط اینها کفایت می کندو تومیتوانی بااین دلایل بعد هاانتقام مرا بکشی .

بعد از آن روزدیگر الیزابت چیزی ننوشته بود ولی کیفیت نوشته جات معلوم میبکرد که هنوزدشمن اطراف اورا احاطه کرده و پرنس کونورا بشدت اورا مراقبت می کند .

پنجشنبه روزالی هرروز از آنهاسئوالات می کند معلوم می شود نیروی فرانسه عقب نشسته است واین اخبار نشان میداد که پاریس منقلب شده وشاید قوای دولت فرار کرده وفقط ماسه نفرفرانسوی درچنگال هزاران دشمن اسیرمانده ایم .

ساعت هفت عصر : بعادت همیشه گی اودر کنار پنجره گردش میکند و همیشه اوقات همراه خانمی است که من بدفعات اورا ازدوردیده ام این زن لباسی بلند و شنل سیاه رنك دهقانی در بردارد و کلاه پرداری بسر گذاشته است که همیشه صورتش رابان کلاه می پوشاند ولی اغلب اوقات رفیق گردش او یك افسرجوان است که اوراماژور صدامی کنندواین شخص هم همیشه صورت خودرا زیرشنل مخفی میدارد .

جمعه ــ سربازان المانی دراطراف چمن گردش می کنند وصدای موزیك ازاطراف بلند است و خوشحالی آنها بهترین دلیلی است که در جنك غالب شده اند .

شنبه : بین عمارت من واطاقی که عکس مامان است اطاقی است که مامان درآنجامی خوابید این اطاق را ماژور برای خود اشغال کرده است این ماژوریکی ازدوستان صمیمی پرنس است واتفاقاً شخص مخفی الهویهٔ است که سربازان اورا بجز نام ماژور بناسم دیگری نمی شناسدو گاهی هم اوراماژورهرمان می گویندومثل دیگران احترام پرنس رامنظور نمیدازند ورفتارش بااومثل این است که با هم نسبت دارند.

درهمین حین هردو پهلو به پهلو متابل پنجره گردش می کندپرنس ببازوی ماژور هرمان تکیه داده استمن حدس میزنم که حالاازمن حرف

میزنندو دراین قسمت با هم موافق نیستند چه از قیافه ماژور آثار خشم هویدا است .

ساعت ده صبح   بلی من اشتباه نکرده بودم امروز صبح روزالی می گفت که بین آنها نزاع ودشنام برپاست .

چهار شنبه ۸ سپتامبر :   کیفیت غریبی بین هردو تولید شده تمام سربازان متغیرند ودیگر آوازه خوانی نمی کنند پی درپی صدای دعوا ونزاع بلند است ولی نمیدانم اتفاقات باما مساعداست یابازمی خواهد مخالفت کند ؟

پنجشنبه .   این گفتگوهادقیقه بدقیقه شدت می کند افسران بوسیله سربازان قسمت اعظمی ازاسباب سفرشان رابالمان فرستاده اند من قدری امیدوارم . . اما . . . آه پل عزیزم اگر رنج وعذاب این قسمت بدانی دیوانه می شوی فعلاسکوت تامی برپاست .

جمعه تمام اهل اورنکن باطراف متواری شده اند .

یکشنبه عصر :   افرادنظامی بطرف پاریس عقب می نشینند واتفاقاتی دیگر رخ داده است که من ازشرح آن عاجزم .

سه شنبه   پل اگر یکوقتی تو اورا درحین جنك ملاقات کردی بدون تامل مثل سگی اورابکش آخ من چه شدم : چرامن دراین قصر ماندم . . نمیدانم عین دیوانگی بود .

عزیزم هیچ میدانی اودرخصوص من چه تصمیماتی گرفته است آه بی غیرت . دوازده سرباز راپمراقبت من گماشته است در اینصورت مرامجبور نمود که اگرمخالفت کنم مراتیرباران کنند آه چه ننگی . بخدا که من مرك را ازاین زندگی شریف تر میدانم .

ساعت ۹ قصر :   ولی نه برای چه بمیرم روزلی امروز بدیدنم آمده و شوهرش باو گفته است که میتوان امشب ازدرب کوچکی که بمقابل کلیسیا راه دارد خارج شد .

سه ساعت بصبح مانده روزالی مرا بیدار کردو بازروم بجنگلی که پناهگاه‌مخفی بودفرار کردیم ولی‌هنوز نمیدانم خلاص شده‌ایم‌یا نه ؟

ساعت یازده عصر : چه‌اتفاقی‌رخ‌داد . . چرا من چنین‌شدم . . ؟ تمام اینها یك‌کابوس وحشتناکی بود که مرا بی نهایت عذاب میداد و بقدری ازتب میسوزم که قدرت نوشتن‌ندارم .

این‌ظرف آب که بروی میز نهاده‌شده‌بقدری ازتب وضعف‌مرا میلرزاند که جرات ندارم‌آن گیلاس آب رابردارم . آه چه خواب وحشتناکی دیدم . نمیدانم چه کابوسی بود . واطمینان‌دارم که همه رادرخواب بودم وقتی که خوابیدم خیلی لرزان‌بودم‌و درحین خواب زنی را دیدم که بالاپوش دهاتی خود رابسرانداخته بدون اینکه بگذاردصدائی ازدرب شنیده شود داخل شدفقط صدای خش خش‌لباسش‌اندکی مسموع شدازشدت ترس سعی‌میکردم که چشمانم‌را به‌بندم ولی‌حرکاتش بقدری سریع بود که تامن حرکتی کردم او طرف‌من خم شد مدتی مثل اینکه‌ابداً مرا نمی‌شناسد بصورتم نگاه کرد شاید درآن‌حین ابداً صدای ضربان قلب مرا نمی‌شنید ولی‌من بخوبی‌صدای نفسهای تند وضربان قلب‌او را می‌شنیدم

آیا این زن که بود . . ؟ مقصودش چه بود . . نمیدانستم . . بعداز مدتی سر را راست کرد ولی من از وسط پلکهایم میدیدم که بازکم کم بطرف من‌خم شده مدتی بحال سکوت عمل‌را انجام داد که من نتوانستم حقیقت آنرا احساس کنم اما بقدری این حرکت در وجود من موثر واقع شد که سعی کردم چشمانم را بازنموده اگریك نظرهم باشد صورت او را به بینم . . چشمانم بازشد و او را دیدم . .خدایابا‌چه سیرتی توانستم از دیدن او از فریاد زدن خود داری کنم . . چطور . ؟ زنی که من آنقدر سعی داشتم صورت اورا تماشا کنم . ... بخدا نمیتوانم اسم اورا بنویسم . .

ولی من او را باچشم میدیدم که بطرف من خم شده بخوبی‌صورت شیرین ولب خندان وچشمان اشك‌آلود او را مشاهده کردم . ولی من ازاین‌تماشا

ابداً نلرزیدم .. این زن مرده بود . اما من او را زنده میدیدم و در همان حین که او را نگاه میکردم دانستم کابوس و حشتناکی مرا فرا گرفته بحدیکه ابداً جرات تکلم ندارم . بله این زن مادرم بود آخ مامان . مامان تو هیچ احساس میکنی که من درعذابی هستم . توخوب وشیرین بودی اما بتو بدیها نسبت میدهند وحالا که تو زنده‌ای ویقین باز همان شیرینی و ملاحت را دارا هستی مامان . . ازآن روزیکه پل عکس تو را بمن نشان داد من هرروز داخل این‌اطاق می‌شدم من خیلی کوچك بودم که تومردی.. ولی نمیدانم چرا تو از من متنفرشدی ؛ من دختر تو هستم پدرم بارهابمن می گفت که مادرت خیلی شیرین وپاك است تو مرا تحقیرنمی کنی . . تو مرا دوست میداری ؟ اگر چنین است چرا ترا تهمت زدند ؟ آه مامان ... ولی در این حین ازخواب بیدار شدم . . بعداز این خواب بارها آرزو میکردم که اگردرخواب هم باشد یکمرتبه دیگر او را به بینم چه قد و هیکل او طوری درنظرم مجسم مانده است که دربیداری اگر او را به بینم‌خواهم شناخت . . عزیزم اکنون در رنج وعذابی هستم که هیچ راحتی ندارم آب نمی‌خورم زیرا میترسم مرا مسموم نمایند یعنی هر چه درباره پرنس بگویم بعید نیست بلکه او قاتل بیرحمی است که با دست خود هزار نفر راخفه می کند گاهی که آن خانم را با ماژور هرمان در گردش می‌بینم قلبم میزند . ولی او را نمی‌شناسم

ساعت سه است منتظرآمدن روزالی هستم سکوت محضی در فضا حکم فرما است شب بسیار تاریکی است . . ساعت تند میزند . نمیدانم موافق بفرار بشوم یا نه ؟

فصل دهم

پل با شتاب ورق کاغذ را برگردانده واز اینکه الیزابت راه فرار پیش گرفته بود بی‌نهایت مسرور شد ولی بزودی آثار غم واندوه بی‌پایانی درقیافه‌اش ازخواندن صفحه بعد پدیدار گردید :

پل . درحقیقت ما اشتباه کرده بودیم بیست مرد مسلح ما را احاطه کرده خودشانرا بروی ما انداختند حالا من دراطاق تحتانی قصردست وپا بسته افتاده‌ام و درپهلوی من یك اطاق دیگری است که ژروم وروزالی را محبوس کرده‌اند و دست وپای آنها را محکم بسته‌اند ولی من بعدازنیم ساعتی قدری آزاد شده توانستم دراطاق راه بروم و صدای تکلم سربازان را ازبیرون بشنوم ظهر : خیلی اخبار بدی دارم که بنویسم هر دقیقه پاسبان من درب را بازمی کند بعد بزودی می‌بندد فرصت بمن نمیدهند که روزنامه خود را بنویسم منهم ازناچاری باکمال عجله در تاریکی اطاق بطور اختصار می‌نویسم . . ولی آیا نوشته‌جات من بدست توخواهدافتاد ؟

وبلاهائی که بسرم آمده با خبر خواهی شد . .

آنها برای من امروز قدری خوراکی آورده‌اند . . ولی من همیشه از ژروم و روزالی دور افتاده‌ام واز قرارمعلوم برای آنها خوردنی نمیبرد

ساعت دو   امروز روزالی موفق شده است که بندهای دست خود را باز کند واز پشت دیواری که فاصله بین من و او است با صدای آرامی با من صحبت کند او گفتگوهای سربازان محافظ را شنیده

وچنین مفهوم می‌شود که دیروز عصر پرنس کوتورا به کوروینی مسافرت کرده و ازقرارمعلوم چون نیروی فرانسه بآن قسمت نزدیك شده خیلی پریشان و مضطرب است و روزالی می گوید که ماژور هرمان ازاین غیبت استفاده برده ما را دستگیر خواهد کرد

ساعت دو ونیم من از گفتگوهای روزالی بی نهایت مضطرب شده از او سئوال کردم که چطور ماژور هرمان ازغیبت آنها استفاده میبرد جوابداد که ماژور هرمان شخص موقع شناسی استو فقط قصدش از بودن من است

باز پرسیدم آخر با چه‌فکری این کار را می کند ؟

جوابداد من بشما اطمینان میدهم که اگر پرنس کونورا در موقع معینی از کوروینی مراجعت نکند ماژور هرمان ازاین غیبت استفاده برده

☆

هرسه ماراخفه خواهد کرد ☆ ☆

☆

پل از خواندن کلمه آخر دچار لرزش وارتعاش شدیدی شد و شدت اضطرابش برای این بود که کلمات فوق درآخرین صفحه روزنامه نوشته شده بود و بغیر از چندکلمه بریده اخبار دیگری دیده نمی‌شد و آن کلمات فوق درآخرین صفحه روزنامه‌نوشته شده‌بود وبغیر ازچندکلمه بریده‌اخبار دیگری دیده نمی‌شد و آن کلمات این بود :

نیروی فرانسه نزدیك می‌شود . . من‌صدای آنهارا ازجاده کوروینی می‌شنوم . . بلی . . پل گمان می کنم توهم دربین آنها باشی . . ولی افسوس که دیرخواهی رسید . دراین بین دو سربازخندان داخل شدند و ماژور هرمان فریاد زد بگیرید . به بندید . .

آخ پل ما میمیریم . روزالی می‌خواست با من حرف بزند اما جرات نداشت .

ساعت پنج : نیروی فرانسه خیلی نزدیك است بمب‌هـا بـدور قصر بصدا در آمدند . .

آخ اگر یکی از این آتشها بمن تصادف میکرد سعادت مند میشدم . همین حالا صدای روزالی را می‌شنوم . . فریاد میزند . . ناله می کنـد . آیا بسر او چه آمده . من هیچ نمیدانم

آه چه بدبختی او فریادمیزدند که تمنا می کنم مهلت بدهید . آه پل هیچوقت نمیتوانی تصور کنی که بسرمن چه میاید ولی باید بدانی که قبل از مرگ چه عذابی کشیدم .

بقیه صفحه دراینجا پاره شده بود وصفحه بعدتاباول ماه آینده سفید مانده بود وشاید الیزابت دیگر قوت نداشته است که پس از نوشتن‌عذاب خود اوضاع روزالی را هم شرح بدهد

دراین‌مسئله‌سئوالی بود که پل ابداً از خودش نمیکردولازم‌نمیدانست که یکوقتی باید از پرنس انتقام بکشد یا از ماژور هرمان ولی تمام‌این این کیفیات ثابت‌میکرد که‌الیزابت مرده است مدت چند دقیقه چـشمان بیحرکت‌خودرابروی‌آفرین سوز گیداز‌الیزابت‌دوخته‌ودرهمان‌دقیقه‌یك‌فکر مالخولیائی‌بسرش آمد وآهسته در خاطر گفت چرا من باو ملحق‌نشوم ؟ در این حین یکنفر بادست بروی شانه او زد وبالاخره همان دست رولور رااز دست پل گرفت ودر حقیقت برنارد بود که باومی گفت :

پل این چه نوع جنونی است ولی اگر حقیقتاً یك سرباز اجازه‌دارد که خودش رابابنطور بکشد من‌مانع نمی شوم لکن این‌مسئله را بدان که جان تو از قبل خریداری شده است پل ابداً جواب نداد برنارد بازوی او را فشار داده گفت حرف بزن چرا ساکت مانده‌ای‌بنظرم ژورنال‌الیزابت این بعضی قضایا را برای تو روشن کرده‌است ؟

گفت بله پرسید وقتی که الیزابت این‌صفحات را نوشته روزالی و ژروم هم‌تحت تهدید مرگ‌بودند؟ جوابدادبله‌پرسید هر سه آنروزیکه من وتو وارد شدیم کشته شده اند یعنی درروز چهاشنبه ١٦ ؟

جوابداد بله برنارد گفت یعنی بین ساعت پنج و شش عصر شب پنجشنبه که مامیخواستیم داخل قصر بشویم ·

پل گفت بله ولی این سئوالات چه معنی دارد ؟

گفت برای چه ؟ این است · به بین این همان قطعه بمب است که تو آنرا دربین دیوار رستورانی که الیزابت را کشته اند پیدا کرده ای واین است بازیکدسته موئی که درانتهای جدار دیوار پیداشده است ·

پل متعجبانه گفت خیلی خوب بعد چه

برنارد گفت همین حالا من درجاده قصر بایکی ازآجودانهای قور خانه صحبت میکردم اومی گفت که منهم امتحانات زیادی کردهام و درپایان همه دانستم که این بمب ازبین قورخانه ارتش ۷۵ خالی نشده بلکه از نقطه دیگری خالی شده است .

پل گفت من نفهمیدم مقصود شماچیست؟

برنارد گفت علت نفهمیدن شمابرای این است که بدنباله امتحاناتی که اژدان برای من شرح داده است نیافتاده ای باین معنی که عصر روزچهار شنبه ۱٦ توپچی ها که بمبهارا محترق نموده و بطرف قصرمیانداختند درهمانموقع همه درمیان قشون ۷۵ بوده اندفقط صبح آنروز دیده شده که آنها بطرف قصر بمب میانداختند واز این نظرچنین معلوم ومفهوم میشود که بمبهای ۷۵ در روز پنجشنبه انداخته شده درصورتیکهٔ الیزابت روزچهار شنبه۱٦ درآنجا بوده‌ولی حال بمبهای ۷۵ درآنجادیده میشود درصورتیکه صبح الیزابت دیگر درآن نقطه نبوده و بمبهافقط بطرف دیوار خالی شده است پل گفت دراینصورت چطور نمیتوان شك برد کـه روز پنجشنبه قطعه بمبهارابا زلفهای الیزابت برای فریب دادن مادرآن نقطه بادستقرار نداده باشد ؟

برنارد گفت آخر برای چه فقصودشان ازاین عمل چه بوده است ؟

پل گفت برای چه ؟ برای اینکه مارافریب بدهند .

برنـارد شروع بخندیدن نموده گفت خدایاچه تصوری ؟ نه نه من

گفت شکی نیست و ممکن است پرس کونورا هم دراین چمنها باشد

پل گفت من همین حالا یکی از سربازان آنها را دیدم که از گوشه درختها می‌خواست خود را بطرف ما بیاندازد چه صلاح میدانی خودمان پیش برویم یا اول باید کلنل را اطلاع داد بعد یکمرتبه صورت سخن را تغیر داده گفت برنارد اگر تو می‌خواهی این قضیه را باو خبربدهی اهمیتی ندارد ولی نباید ازجنك خصوصی خودمان با ماژور باو چیزی بگوئیم و اگر هم یکوقت لازم بمساعدت باشداز خودم صرف نظرمی کنم برای اینکه اصلا نمی‌خواهم اسم الیزابت با قضیه جنك مخلوط شود

برنارد با انگشت قشون آلمانیها را نشان داده گفت : بـه بین او همانجاست بعلت اینکه قورخانه همیشه با او حرکت می کند وچون ما در اینجا هستیم به یقین او هم درآنجاست

پل گفت آخراز کجا شما اینطور با اعتماد صحبت می کنید ؟

برنارد گفت برای چه نکنم ولی یکمرتبه سکوت کرد وسر بـه‌زیر انداخته بفکر مشغول شد

دریکی از روزهائی که پل دلروز درکلبه کوچکی باکلنل وکاپیتان و سایر صاحبمنصبان منزل کرده بودند از آنجائیکه پل همیشه درعقب طعمه خویش می گشت دانست که درسمت چپ کانال يك منزل کوچکی است که قسمتی ازسرداران قشون آلمانی درآنجا رفت وآمد می کنند وآتشی که از دور می‌سوخت معلوم میکرد که آن منزل درمکان بلندی قرار گرفته وچون چندین دفعه متوجه آنجا گردیدمشاهده کرد که عمل رفت وآمدآنها تکرار می‌شود

دراین بابت پل کمی بفکرافتاده بخاطر آورد که مدت چند روز آنها درپشت این منزل سنگری ترتیب داده وازعهده جلوگیری فرانسویها بر آمدند با این خیالات درهم بود که خود را باردو رسانیده اول کسی را

اوراز نده دیده‌است .

پرسید در کجا . جوابداد کمی دورتر ازسرحد دریك شهر کوچکی که نزدیك‌ابرکودت‌است .

پل گفت نیز ازاین اطلاعات دیگری نداری ؟

برنارد گفت اطلاعـات بعد همه را جوبه پرنس کونورا است که گویا تاکنون ازابرکورت خارج‌نشده است‌امار‌استی چرارنك صورتت‌پرواز کرد

گفت‌آه وای الیزابت همه‌راز دست‌پرنس‌داد میزد صفحات روزنامه اش پرازاضطـراب وتشویش استوشکـی‌نیست کـه‌اوشکار خودرا بـاین آسانیهارهانمیکند .

برنارد گفت آه‌پل‌من هیچوقت چنین چیزی رانمیتوانم باور کنم .

پل سری‌تکان داد گفت این‌شخص یك بدذات بیرحمی است‌اگر توهم این روزنامه رابخوانـی تصدیق‌خواهـی کرد ازاین‌جهت حالا وقت اولین اقدام‌است .

برنارد گفت مقصودت چیست ؟

گفت باید برای خلاصی الیزابت رفت

برنارد گفت غیر ممکن است

گفت چطور غیر ممکن است ما فعلا در سه فـرسنگی همـان دهی هستم که الیزابت محبوس است ما میتوانیم خود را بآنها بـرسانیم

برنارد اگر تو نمیائی من تنها خواهم رفت

برنارد خندان گفت تنها میروی . آخر بکجا ؟

پل با انگشت نقطه مقابل را نشان داده گفت بآنجـا . من میروم و کسی را هم لازم ندارم که با من کمك کند شبانه با لباس آلمانی وارد میشوم و تمام دشمنان را خواهم کشت آنوقت با کمال آزادی الیزابت را بآنجا خواهم آورد

برنارد سری تکان داده گفت بیچاره پل عزیزم من اولین کسی‌هستم

که میتوانم دراین قسمت با تو همراهی نمایم ولی آیا نباید هیچ خطری را پیش بینی کرد ؟

پل گفت چه خطری ؟ برنارد گفت چندین دسته در حال حرکت هستند و طولی نمی کشد که مارا احاطه خواهند نمود پس بهتر این است قدری صبر کنیم

پل گفت امروز عصر دسته ما بطرف کورو ینی حرکت می کنند ما هم میتوانیم برویم

برنارد گفت یعنی تصورمی کنی که الیزابت نمیتواند ازخودش دفاع کند

پل ابداً جواب نداد و درآندقیقه کلمه پرنس کونورا را در روزنامه الیزابت بخاطر آورد که نوشته بود (اینها حقوق جنك است) و درآن حین پل احساس کرد که این حق را پرنس میتواند با ربودن الیزابت تادیه نماید

بعد پاکت الیزابت را بسته دربغل نهاد و تقریباً وقت عصر بود که باتفاق برنارد از قصر اورنکن خارج شد

فصل یازدهم

ماژر مرمان (بقیه)

راهی را که رو بسمت مغرب برنارد و پل میرفتند بدو شهر کوچکی میرسید که درسمت مغرب فرانسه واقع شده بود و افراد متعددی که همراه پل بودند قبلا بسرحد رفته وقت غروب آنها بهمراهی پل با یك رژیمان بلژیك روان شدند

درحینی که نیرو بسمت سرحدحرکت میکرد برنارد با کمال خوشحالی بسوی جنك می شتافت ولی پل دلروز نایب دلروز خیلی بجز خلاصی الیزابت ندشت وهردقیقه که بسرحد نزدیك می شد ودر بین جاده نعشهای مقتولین رامشاهده میکرد یك حس انزجاری از دشمنان درسرش بهیجان آمده همانند تصمیم میگرفت که بقشون دشمن برود وحریف خود رابچنك بیاورد دراین بین برنارد گفت نزدیك است که بمحل موعد برسیم وطولی نمی کشد که از این نقطه هم گذشته برای خلاص الیزابت به ابر کورت رفته کونورا دستگیر خواهیم کرد در این ضمن نگاهی بکنار جاده انداخته گفت این روخانه را به بین این همان آبی است که باید خون جوانان فرانسوی در اوریخته شده قرمز رنگش کند این نقطه را ایزر می نامند تقریباً مدت دو هفته پل بااشتغال وهیجان غریبی وقت خودرا گذراند ولی در روزهای آخر از اطراف فرانسویها دور معلوم آخرصدای توپ وبمب بگوش آنهارسیدو از این راه معلوم میشد که باز آلمانها قوای خود را دور نکرده اندچنانچه دوروزاخیر بانگهان بمب بزرگی ازدوقدمی برنارد عبور نموده در فاصله نیم فرسنگی غفلة منفجر گردید درروز بعد وقتی که پل باعده از افسران جلو میرفتنداز بمب پرصدائی در اطراف آنهامحترق شد

پل مدتی میزان خط السیر بمب را اندازه گرفت و دید که بمبها ازخط مستقیم بین فرانسویها انداخته میشود ازاین مشاهده اندامش سخت بلرزید ودست برنارد را گرمته گفت اگرما نخواهیم خود را صف سربازان بیاندازیم ممکن است با کمال آسانی ماژور هرمان را دستگیر کنیم برنارد

ابداً باور نمیکنم .

پل باحالت غضب بازوی اوراتکان داده گفت برای چه‌می خندی‌شاید خبر دیگری داری . زودبگو جسد الیزابت راپیدا کرده ای ؟ ولی باهمه اینها کی‌میدانند واز کجا معلوم است که بعد از کشتن ژروم و زنش به الیزابت رحم نکرده‌اند بعد کمی فکر کرده بیادش آمد که شاید پرنس کونورا از کونورونی مراجعت کرده ودراینصورت الیزابت‌ازمرك‌خلاص شده است سپس سری تکان داده گفت .

بله ممکن است که ماژورهرمان حضورما رادر کوروینی میدانسته است ودانستن‌او هم‌باین علت‌است که آنرابخاطر داشته باشی‌ملاقات توباآن زن دهاتی بهترین دلیل این عمل است از این جهت ماژورالیزابت را نزد مامرده قلمداده است .

برنارد نزدیك اوشده گفت پل‌این امیدواری ساد ه نیست بلکه عین اطمینان است‌منهم‌همین حالامی‌خواستم این‌مطلب رابگویم اگرمن برحست اتفاق آژودان قورخانه راملاقات کردم برای این بود که‌کاملا مطالبی‌را که نمیدانم کشف نمایم بله‌یك زن‌زندانی که دراورنکن بدست المانیها گرفتار بود عین‌این حقیقت‌را کشف کرده ومی گفت که‌الیزابت نمرده‌است‌پرنس کونورا بوقت معین بسر وقت‌اوآمده است .

پل گفت چه گفتی . چه گفتی توم‌طمئنی‌هستی که الیزابت زنده است ؟

جوابداد بله‌زنده است‌اورا همراه خود بالمان‌برده‌اند گفت خیلی خوب‌ممکن است‌ماژور هرمان دوتعقیب اوبرود ودرآنجا مقاصد خودرا انجام‌دهد .

برنارد گفت‌نه - پل گفت زکجامیدانی ؟

گفت همین زن محبوسی که الیزابت رادر اینجادیده امروز صبح باز

که ملاقات کرد کلنل بود چون کلنل مطالب او را شنید گفت اگر این اقدام عملی شود و من بغیر شما بکسی دیگر اعتماد ندارم پل جواب داد بنده از مراحم شما تشکر می کنم

کلنل گفت رفتن بآن منزل چندان خطرناك نیست ولی باید کمی در داخل شدن بآن سنگرها احتیاط کنید همین امشب شما بآنجا عازم شوید اگر کسی در آن محل بود پس از تحقیقات و تفتیشات لازمه مراجعت نمایند بشرط اینکه در وقت رفتن اقل ده بیست نفر مرد مسلح برای کمك ببرید

گفت بسیار خوب جناب کلنل

پل اول دستورات لازمی بافراد خود داده سپس مقدار کمی از مردان مسلح را گفت که در سیاهی ما جلو بیائید آنوقت بساعت خود نگاه کرده چون وقت شب یعنی ساعت ۹ رسید باتفاق برنارد دان دوپل روبان قسمت رهسپار گردید

نزدیك ساحل کانال آتش دشمن که در آنجا ساخلو داشتند روشن بود ولی اطراف آنجا بقدری تاریك وغیر مرئی بود که از چند قدمی خود نمیتوانستند سطح آب را مشاهده کنند چون بقدر نیم فرسنك دور شدند برنارد گفت آنجا مزرعه است

پل گفت ساکت باش ابداً حرف نزن

برنارد لب خندی زده گفت اطاعت می کنم ولی باز در آنحال صدای تیر و توپ مثل سگی که درسکوت شب پارس می کند بصدا درمیاید وبلافاصله بمبهای پی در پی منفجر شده از این رو معلوم میشد که افراد ابداً میل بخواب ندارند بعداز نیم ساعت صداها خوابید واز نقطه روبرو ابداً صدائی شنیده نمیشد بحدیکه گاهی صدای حرکت برگهای درخت مسموع می گشت تقریباً ساعت یازده ونیم بود که کم کم بسمت تپه های مخروبه نزدیك شده و باندك دقتی معلوم شد که آن نقطه بکلی خالی

است ولی دقیقه بعد بالای تپه بزرگی سوراخ وسیعی را دیدند که کنده شده ودر عرض پایه یك نردبان بلندی بطول آن قرار داده‌اند واز انتهای سوراخ برقهای اسلحه بخوبی میدرخشید ولی برنارد که شعله چراغ الکتریك را بزمین انداخته بود یکمرتبه گفت :

ابداً نترسید برقهائی که‌می بینیدعبارت‌از یکدشته جسدهای اردوهستند که آنهارا بعجله باین نقطه پنهان کرده‌اند پل‌هم چون‌جلورفت پس‌ازچند دقیقه گفت بله همینطور است بعدرو به برنارد کرده گفت بالا برو برنارد گفت‌اگر کسی درانجا مرابه بیند چطور ؟

جوابداد منهم‌ازاین پله پائین میایم

برنارد کم کم از کنار تپه‌دورشده‌درحالی که می گفت پل . پل آنها رابگردان و جیبهاشانرا جستجو کن و دفتر بغلی هریك از آنهارابا خودت بیاور این‌عمل ازهر کاری واجب‌تر است‌پل‌از‌پله‌پائین‌رفت ودید که غارخیلی وسیع استو چهارده‌نعش بیحرکت‌درطول آن‌انداخته شده بود بعدنصیحت برنارد رابخاطر آورده آنها رااز جلوبکرداند که دفتر بغلی آنها را بردارد ولی‌چیزی که جلب توجهش رابنماید بدست او نیامد لکن درجیب سرباز دوازدهی که‌شورتش زخم خوردہ بودیك دفتربغلی باسم روزانتال پیدا کرد درآن چند اسکناس بانك فرانشه و یك‌پاکت تمبراسپانی بدست آورد و تمبر سویس و هولند هم‌بان‌انصاق شده بود ولی تمام‌نوشته‌جات بزبان المانی نوشته شده وعنوان آن‌باسم یك شخص‌المانی بود که اسمش معلوم‌نمی‌شد فقط پل باقوه فکر توانست آن‌اسم‌را روزانتال سرباز المانی تصور کند و چون کاغذ های دیگر رااز‌هم‌باز کرد

یك پاکت دیگردرجوف آن پیدا کرد بفوریت آنراهم پاره نمود و دراین پاکت عکسی بود که‌چون پل آنرا مشاهده کرد اندامش مثل بید بلرزش افتاده باخود گفت .

این عکس‌همان خانمی‌است که دراطاق‌قصر اورنکن‌دیده‌ام وبالاخره

همان زنی است که دارای لچك سیاه و گردن بند ابریشمی است و بعبارهٔ دیگر این زن کنتس هرمین داندویل یامادر الیزابت و برنارد بود و کاغذ عکس مارك المان را داشت وچون پشت آنرا بگردانید چیز دیگر مشاهده کرد که ازدفعه اول مبهوت‌تر شد و آن کلمه این بود :

عنوان به استفان داندویل ۱۹۰۲ ودرمعنی استفان اسم دیگر کنت داندویل بودودرواقع عکس مزبور در برلن برای پدر الیزابت درسال ۱۹۰۲ فرستاده شده بود یعنی فرستان این عکس چهار سال بعد از مرگ کنتس هرمین بود ولی اینهمه عنوانات معلوم نمی کرد که آیا این عکس قبل ازمرگ هرمین برداشته شده یااینکه بمناسبت این تاریخ کنتس هرمین عکس وکاغذ مزبوررادریافت کرده است وبااین تصورات چطور میتوان تصور کرد که هرمین مرده است یازنده ؟

باوجوداین همه پل در آن حین بسیمای ماژورهرمان فکر میکرد ومیدید که این عکس با آن شمایلی که درقصر اورنکن دیده باصودت ماژور ابداً تفاوتی نداردولی فقط اسم هرمان و هرمین اورا پرت میکرد و حالا که عکس هرمین رادرجیب یك سربازالمانی پیدا می کند اولا چطورمی تواند شك ببرد که این سه عکس یکی نیست وثانیاً چه گونه ممکن است باشتباه بیفتد که ماژور هرمان نبایدیکی ازرؤسای جاسوسان المانی باشد .

دراین بین یك صدائی اورا آواز داد : پل پل اینجاهستی این صدا از برناردبود که ازبالا اوراصدامیکرد پل خود را بلند کرده باشتاب عکس را درجیب پنهان نمود وچندقدم روبدهنه غار بالا رفت و گفت برنارد چه خبر است برنارد گفت :

درآنطرف درگودالی یك جسم بزرگی دیدم اول تصور کردم که توپ است ولی پس ازاندك دقتی فهمیدم که زورق کوچکی است که دشمن برای عبور ازکانال تهیه کرده است ودراین ضمن پائین آمده گفت ولی گمان نمیکنم که کسی درآنجاباشد .

پل گفت نه‌بااینهمه باید متوجه آن‌نقطه بود

دراین‌بین‌ناگهان‌صدای کوچك‌سوتی‌شنیده شدومحققاً معلوم بود که این‌صدا ازهمان راهی‌است که پل‌وبرنارد آمده‌اند ودر همان‌دقیقه ازطرف آن کشتی باصدای سوت کوچکی جواب داده‌شدو بلافاصله علامت دیگری درفاصله دورتری بصدا ادرآمد وساعت کلیساهم زنك‌نصف شب رازد .

پل گفت‌این‌علامت‌میعادگاهی‌است که‌آنها بین هم‌قرار داده اند من‌در این نقطه یك مکان امنی بنظرم رسید که ممکن‌است درآنجا بگوش بایستیم .

این‌نقطه یك دخمه تنك ودرازی‌بود که بین فاصله‌دوجدار کوه واقع شده بودودرآنجایك قطعه سنك بزرگی بود که‌چون آنرا حرکت دادندبا سنك هاي ریز اطراف آن گرفته شده دیوار محکمی تشکیل یافت ودرآن حین درحقیقت صدای پای‌خفیفی شنیده شدبعد گفتگو بزبان المانی بگوش آنهارسید وازوضع حرف زدنشان معلوم بودعده آنهازیاد است برنارد تفنك خودرا حاضر کرده بزیر بغل گذاشت .

پل گفت‌چه میخواهی بکنی

جواب دادمی خواهم اگرجلو بیایند تیرخالی کنم

پل گفت برنارد مزخرف نگوگوش کن اگرصدانکنی ممکن است کلمات آنهارا بشنویم

جواب دادتو ممکن است‌بفهمی ولی‌من یك‌کلمه المانی نمیدانم .در این بین‌ناگهان یك‌روشنائی غار راروشن کرد یك‌سرباز آهسته پائین‌آمددر حالی که دستش یك‌لامپ‌الکتریك بود آنرابگوشهٔ گذاشت بلافاصله‌شش سرباز دیگر ازعقب اوآمدند پل وبرنارد بخوبی توانستد آنها راببینند معلوم بود برای حمل نعش آمده‌اند چندان طولی نکشید یعنی‌در انتها ده‌دقیقه بجز نعش‌رز انتال هیچ یك از نعشها باقی نماند

دربالا صدائی می گفت شماانجابمانیدومنتظر آمدن‌ما باشید و تو کارل

پائین برو

یکنفر دراینبین بروی پلـه‌نردبان دیده شدپل و برنارد ازدیدن او مبهوت شده‌درزیرلب گفتند شلوار کوتاه وپیراهن آبی‌او معلوم می کند که فرانسوی است دراین‌ضمن آن شخص بزمین‌پریده فریاد کرد

ارباب من‌درهمین جابانتظارشما خواهم ماند بعدازپله هاپائین آمده پل بایك‌نظر عمیق توانست درروشنائی چراغ صورت اورا تشخیص‌بدهد. صورت یك‌مرد تقریباً چهل‌ساله چروکهـای صورتش اوراآدم بداخلاقی معرفی میکرد چون به پائین‌رسید پلـه‌کان رابادست گرفته و درضمن این حال افسری که دارای شنل سیاه‌رنگی بود پابزمین گذاشت پل و برناردبا یك‌نظر ماژورهرمان راشناختند ولی‌پل‌رالرزش سختی فراگرفته درزیرلب گفت‌اگرما کمك نداشته باشیم اورا نمیتوانم دستگیر کنیم

برنارد لب خندی زده گفت راستی خیلی میترسی در اینصورت من بتو یك مساعد توانائی‌رامعرفی‌می کنم .

پل متعجبانه گفت اسم این شخص چیست زودبگـو برنـارد بـلا تامل جوابداد ارسن لوپن

فصل دوازدهم

دخمه

پل گفت من اسم ارسن لوپن را شنیده‌ام و می دانم که کار های بزرگی از او سر میزند ولی حالا او را از کجا میتوان پیدا کرد راستی اسم دیگری هم گاهی ازاوقات بخودش می گذارد تومی دانی .

برنارد جواب من باو خبر داده ام کـه بکمك ما بیاید و اسم دیگرش راهم می‌دانم که لوی پرن نا است (۱)

پل جوابی نداد و باوجودی که آثار نفرت بی نهایتی درسیمایش ازدیدن حریف مقابل پدید شده بودمعهذا باقوه وقدرت غیر قابل توصیفی اضطراب خـودرا سـاکت نمـوده‌دست بـروی شـانه برنـارد نهاد واوراهـم امر بسکوت نمود .

دراین بین ماژور هرمان بزبان المانی رو به کارل نموده گفت آفرین برتو که خوب بسروقت حاضر شدی .

خوب اخبار تازه چه‌تحصیل کرده‌ای؟

کارل درحـالتی که باملایمت تمـام میخواست دوستی وصمیمیت خود را ابراز کند جواب داد خیلی خبرها دارم ودرضمن این حال بـالا پوش آن نعش رابالا زده گفت : اوف . ارباب می‌بینید کهچـه خدمتی انجام داده‌ام . نگاه کنید این‌عمل یعنی اساساً عملیات‌من خطرنـاك است پیراهن دهاتی فرانسوی پوشیدن‌کار بسیار سهلی نیست خصوصاً سرباز های فرانسوی از هیچ چیز نمی ترسند بااین حال‌من همه‌جا آنها را تعقیب کرده‌ام وبرای‌اسم آلمان جان عزیزم رادر خطرانداخته ام .

ماژور گفت آفرین ولی آن دو برادر راچه کردید

جواب‌داد تاکنون سه مرتبه ازپشت سربطرف آن‌هاتیر انداختـه‌ام

---

۱ لوی پرن‌ناواسم‌ارسن‌لوپن‌یکی‌است‌زیراهرعده‌کلماتی که‌ازحروف تهجی فرانسه درآرسن‌لوپن موجو داست درکلمه لوی‌پرن تـا هم یافت می شود (مترجم)

بدبختانه‌درسه مرتبه بخطا رفته‌است چه کنم این دو نفر خیلی بدذات‌اند ببینید چقدر متانت ورشادت بخرج داده‌ام که بتوسط یك پسربچه بەروز انتال خبر داده‌ام که میعادگاه‌را بشما اطلاع بدهد

ماژور گفت بله روزانتال اسم‌ترا درفرونت بمن گفت

کارل گفت‌غیر از اسم‌من‌عکسی بود که‌قبلا آنرا بشما گفته بودم که بتوسط مامور شمادریافت نموده‌ام و چون این‌عکس درحدود فرانسه‌بدست من‌رسید نمی خواستم طوری بشود که بعد ها و سایل مسئولیتم فراهم آید .

کارل گفت چطور ارباب ؟

جواب داد آنقدر تلاش کردتا خودشرا بایك‌بمب مقتول ساخت گفت خیلی‌عجیب است ؟ .

ماژور گفت‌این‌همان نعشی‌است که‌زیر پایت‌افتاده‌است کارل با بی‌اعتنائی گفت‌ای بی‌غیرت .

ماژور گفت بله قدرت‌استقامت نداشت حالا اورابر گردان و کیف بغلش راپیدا کن‌آنرا همیشه درجیب جلیقه می گذاشت جاسوس خم‌شده‌پس ازمدتی گفت : ارباب چیزی دراینجانیست .

ماژور گفت ممکن است‌جای کیف راعوض کرده باشدجیب دیگرش را نگاه کن !

کارل پس‌از جستجو گفت چیزی نیست .

ماژور گفت عجب!روزانتال هیچ‌وقت کیف رااز خودش جدانمی کرد اگر جان میداد کیف راممکن نبود ازدست بدهد .

کارل گفت ارباب می‌خواهید خودتان‌هم جستجو کنید .

گفت ممکن است‌درعرض این‌مدت کسی اینجا آمده و کیف را دزدیده باشد .

کارل سئوال کرد چه کسی ؟ فرانسویها آمده‌اند .

ماژور گفت بله فرانسوی ها ..

کارل سر بالا کرده مدتی ساکت بماند بعد بسمت ماژور متوجه شده گفت نه فرانسویها نیامده اند بلکه یکنفر فرانسوی امده است ماژور گفت مقصودت چیست

جواب داد : ارباب پل دلروز پس از وقوع بکیفیات عملیات ما بابر نارد عازم شده آن وقت من نمی دانستم بچه سمتی رفته ولی حالا می دانم که باین نقطه آمده و نعشها را دیده و بالاخره جیبهای آن ها را جستجو نموده است .

ماژور گفت تو اطمینان داری ؟

کارل گفت با کمال اطمینان .. تقریباً یك ساعت بیش نیست گویا حالا هم در این نقاط باشد و خود را در یك سوراخی مخفی کرده است .. بعد بلافاصله هر دو نگاه عمیقی باطراف انداخته ولی بزودی بدون اینکه این خیال در مغز آن ها قوت بگیرد ماژور رو به کارل نموده گفت :

بالاخره این کاغذی که بتوسط مامور ما ارسال شده یك کاغذی است که نه ادرس دارد و نه اسم و چندان قابل اهمیت نیست ولی آن عکس خیلی مهم است .

کارل گفت بله ارباب خیلی مهم است . این عکس دارای تاریخ ۱۹۰۲ است و مامدت ها بود که عقب آن می گشتیم من پس از زحمات زیاد آن را در کاغذ های کنت داندویل پیدا کردم و این عکس در تمام مدت جنگ در نزد او بوده است و آن که لازم بود از دست کنت بیرون آمده بمصالح شما بخورد بدبختانه حالا در دست پل دلروز مهم ترین دشمنان شما افتاده است او عجب مغلوبیتی ؟

ارباب شما همیشه باید پیش آمدها را پیش بینی نمائید مگر مقصود تان از غلبه بر پل این نبود که هویت و شخصیت خودتان را از او مخفی کنید و

اتفاقا همین روش باعث شده‌است که‌تمام نظریات اورا بطرف ماجلب کرده است وبا کمال جدیت برضدماژور هرمـان قیام نموده است •• چنین نیست همان آلمانی که بروی دسته خنجرنقاشی شده برای اوبهترین دلیل است • اسم ماژورهرمان اورابوحشت انداخته است ازآنوقت من‌خیال میکردم که درهمان جنگلی که‌دچار اوشده و باهمان خنجرآن‌سالدات کشته شد و او گمان کرده است که‌تومرده‌ای ولی‌حالا پیدا کردن این عکس‌بزرگترین دلیلی رابدست اومی‌دهد والبته رابطه بین‌ماژور هرمان راباآن‌عکس‌درك خواهد کردیعنی جریانات اول تاباخر راخواهد فهمید •

ماژور گفت‌واضح‌است‌ولی‌این‌عـکس که‌آن هم‌ازیك جیب مرده بدست آمده‌باشدبرای‌اوچندان‌مقام‌قابل‌اهمیتی‌راحائز نخواهدبودو خیال می کند عـکس داندویل است .

کارل گفت درسه‌سال‌قبل‌داندویل درفرونت‌انگلیسها کشته شده گمان نمی‌کنم این‌تصور اوراازمرحله دوربیند ازدوممکـن است‌کاملا هویت‌آن عکس رابشناسد .

ماژور گفت چطور می‌تواند بشناسد ؟

جوابداد اتفاقات ممکن است اورا باین‌معمـا آشنا کند بعلاوه برنارد و پدرش ممکن است اتفاقات‌آن‌ایام راکه درقصر بودبرای اونقل کنند وازاین روپل‌دلروز شخص‌شما رابشناسد .

ماژور گفت اگرآن کیفیات گذشتـه راندانندباقـی حرفهـا اهمیت نداردواگرهم الیزابت‌وبرنارد باین‌قضیه آشناشده برای‌اوجریانات‌رابیان کند اوخیال می کند که من‌مرده‌ام زیرالیـزات مطمئن‌است که مادرش مرده‌ازین جهت ابداًدرصددتعقیب برنمیایند

کارل ازاین سخن‌بخنده افتاده‌مدت چندلحظه مبهوتانه بچشمان مات ارباب نظرانداخت وآن نگاه‌چنـان مؤثر بود کـه مـاژوررابـوحشـت انـداخت .

گفت چرا سکوت کردی حرف بزن !

جواب داد یکوقت. امانه مدت مدیدی. بلکه چندساعت قبل خودم را به‌اسباب سفر پـل رساندم همینقدر توانستم دوچیز رادرآن به‌بینم که جواب سئوالات شمـاست آن‌چیز یك‌دسته اوراقی بود کـه باآن اهمیتی که‌داشت بدبختانه‌شما یك قسمت کوچك آنرا سوزانیده وبقیه‌رابجای‌خود باقی گذاشتید اساس فکر من‌همین اوراق است .

ماژور گفت اوراق‌یادادشت زنش را می گوئی ؟ . بله ماژور یك سوتی بادهن زد و گفت راست است اگر من این احتیاط بزرك رااز دست نداده بودم از هر قسمتی راحت بودم

کارل گفت بعد ازآن‌انفجار یك‌بمب‌بزرگی را که بمن دستورداده بودید من بهمان قسم رفتار نموده وقطعه بمب را در فاصله دیوار خراب نهاده وضمنا چند رشته از زلفهای الیزابت را هم در ان نقطه گذاشتم این این قسمت را چه تصور میکنید.

ماژورباقهر پاها را بزمین کوبیده‌آب دهان بزمین ریخت ، ولی از شدت خشم نتوانست جوابی بدهد کارل کلمات خود را تکرار نمود گفت ارباب شما چه تصوری می کنید ،

جواب داد راست می گوئی بتوسط یادداشتهای روزانه زنش این بدذات فرانسوی پی بحقیقت مطلب‌میبرد دوآن‌قطعه‌بمب‌هم برای‌مثل‌او آدمی بهترین‌دلیلی‌است که‌میداند‌زنش‌زنده‌است.بدبختانه‌همیشه‌مادر عوض جلواز عقب بزمین‌میافتم‌آه کارل‌عملیات‌این‌دونفر مرادیوانه‌میکنند

من گمان می کردم کـه‌تو تاسرحد امکان‌مـانع‌اجـرای‌عملیـات‌او شده‌ای .

خوب فکر کن همان شبی که ما داخل اطاق آنها شده‌اسم آنها را بروی دیوار دیدیم تو تصور میکنی که او نمرده‌است وچون الیزابت تمام عملیات مـارا مـی دانسته شـکـی نیست کـه نتیجه اقـدامات

نهارا بحقیقت امر آشنا خواهد کرد .

کارل گفت راجع به پرنس کونورا چه تصور می کنند

ماژور گفت . پرنس گونورا احمق است ویقین داشته باش که هر چه صدمه به‌بینم از دست این‌خانواده فرانسوی است خصوصاًباین پرنس که آنقدار ازحق و نادان‌است که‌عاقبت‌مارا هم بباد می دهد کارل بتومی گویم باید ابداً منتظرمراجعت پرنس نباشیم‌وهرچه زودتر باید اورا مفقود کنیم دراین ضمن صورتش را مقابل روشنائی گرفته ودران حال قیافه‌اش مانند دزدان‌خون‌خوار برافروخته وبی اندازه آثارزشتروئی‌وترشروئی‌ازسیمایش پدیدار گردید‌وچون پل در روشنائی‌چشمش باو افتاد بلافاصله قیافه عکس کنتس هرمین در برابر نظرش مجسم شده کم کم جنایاتی که بتوسط ماژور هرمان انجام یافته بود در نظرش هیکل خیالی شده و در ضمن دندان‌های درشت وقیافه خونین او را باعکس هرمین تفاوتی نمی گذاشت .

در این بین ماژور بایکصدای منقبضی در حالیکه انگشتان را بروی لب می گذاشت رو به کارل گفت

چنین‌معلوم‌است که مانمیتوانیم‌بااو مقاومت نمائیم‌وپیش آمدهای روزگاراو بطرف مانزدیك‌می کندفکر کن‌دراین‌روزهاسه‌مرتبه‌تیرت بطرف‌او‌خطارفته است‌در قصر اورنکن تو دو نفردیگر را بجای آن ها کشتی منهم یکروز نزدیك درب قصر اورا دیدم ولی بزودی از چنگم بدررفت یکدفعه هم نزدیك درب ازدستم فرار کرد البته خوب بخاطرداری که‌در شانزده سال قبل وقتی که او طفل بود کارد تو نتوانست اورا بکشد و امروز هم این طور مغلوب قدرت او واقع‌شده‌ایم .

کارل خندان گفت اوه‌چه اتفاقی ده دقیقه قبل از آن‌ساعت ما ابداً آن‌ها را نمیشناختیم وچیزی هم نمانده بود که پدرش سفیرالمان را رسوا

کند من تصدیق می کنم که دروقت زدن دستم لرزیدولی شما ابداً نلرزید وبایك ضربت پدر را مقتول نمودید واقعـادست ظریف شما خدمت قشنگی راانجام داد .

این مرتبه پل بالرزش تمام لوله‌رولوررا بطرف ماژور بر گردانده باقهروغضب تمام بکلمات‌او گوش‌میدادزیرادیگرشکی برای او باقی نمانده بود که ماژور قاتل پدرش است که‌در آن‌شب‌موقعی که‌پدرش درحال لباس کندن بود هدف نوك خنجرش واقع شد برنارد نوك گوش اورا فشار داده گفت منتظراشاره من‌باش‌ولی بطرف اوخالی‌نکن مـی‌خواهم بطرف کارل خالی کنم .

ولی‌باهمه اینها پل بارتباط ونسبت بین ماژور هرمان وبرنارددانویل وخواهرش الیزابت فکر میکرد وهیچوقت قلبش قبول نمیکرد که‌برنارد مـامور اجرای عدالت‌باشدبلکه‌میلش براین‌بود که‌مجری‌عدل حقیقی خودش باشد اتفاقا خودش هم مثل اشخاصی که در مقابل یك عمـل خطرناکـی مرده استدرخالی کردن تیر تردید داشت خودش هم نمیدانست شخص مقتول‌چه کسی خواهد بود وچه نسبتی‌باو‌تعلق‌میگرفت‌امروز ماژورهرمان رئیس جاسوسان المان امادیروز رفیق شادی پرنس کونورا بود دیروز یك قاتل وجانی امـا امـروز رئیس فـرونـت کـوروسـی ر استی چه‌غرایبی وچه عجایبی که عقل انسانی کاملامات میماند با تمام اینها این شخص باهمان اشخاص یکی بود ودر واقع یك شخص واحد بودند که‌در هر زمان بلباس رنك برنك درمیامدند .

پل باکمال بهت همانطوریکه‌پرده عکس هرمین را نگاه کرده‌بود ماژور را از دورنگـا ه میکـرد بعد تـوجهـی بعـکس هرمین دانـدویـل که‌درقصر اورنکن دیده بودنموده درزیرلب گفت :

هرمین، .هرمان هردویك‌نفربوده‌اند ــ ماژورهرمان و کنت هرمین

یك شخص واحد بودند . من ابداً اشتباه نمی کنم و در حین سخن گفتن دست خود درا دراز کرده ودرحالیکه ساق دست سفید وظریفش را که مانند دستهای زن بودنمایان مینمود و ته‌انگشتهای ظریف و کوچکش انگشتر الماس برق میزد و پاهایش هم ازحد افراط کوچك و باریك بوده صورتش خیلی سفید و رنك پریده بودو ابداً هیچ آثار ریش و سبیل در آن دیده نمیشد ولی تمام علامات زنانه که زن بودن اورا ثابت میکرد درمقابل صدای خشن ورك دار آمرانداش موجب حیرت وتعجب بود و هر کسی که صدای اورا می‌شنید در مرد بودن او تردیدی حاصل نمیکرد بعد ماژور انگشتهای ظریفش را بروی صورت نهاده مدت چنددقیقه بفکر مشغول شد و کارل بانگاه های مملواز حزن و رحم باو مینگریست تا اینکه ماژور ازفکر کردن خسته شده قطرات عرق زیادی از شدت نفرت وغضب ازصورتش جاری شد پس آنگاه گفت.

وای بحال آنها . کارل وای بجان آن اشخاصی که بخواهند مانع مقاصد مابشوند من باهمین دست پدر را کشتم انشاء الله یکروزی نو به پسر هم خواهدرسید ولی حالا نوبه آن دخترك است .. الیزابت ...

کارل گفت ارباب اگر میل دارید بنده مأمور این کار می‌شوم گفت نه فعلا لازم است که شما اینجا باشید بلکه بواسطه پیش آمد های نامساعد منهم مجبورم باتو بمانم ولی دراوائل ژانویه باهم خواهیم رفت بیست وچهارساعت بعدازحرکت به ابر گورت میرسم واین عمل رابزودی انجام خواهم داد .

کارل ازاین سخن بخنده افتاد پل قدری کمر خوراخم نموده لوله را پائین تر گرفت و بایك تردید کوچکی ممکن بود قاتل پدر رابکشد ولی درضمن این جنایت الیزابت هم از خطر نجات می‌یافت بعدرو به برنارد کرده گفت توحاضر شده‌ای ؟

جواب دادبله من منتظر اشارهٔ شماهستم . دراین حین کارل بزبان المانی گفت ارباب می‌دانید که درآن منزل دهاتی نزدیك جاده چه تجهیزاتی تهیه

شده است ؟

ماژور گفت نه .

کارل گفت. یکعده در کمین نشسته‌اند یکعده صدنفری از ارتش افریقا در کنار جاده ایستاده‌اند گمان نمی کنم شما وقت یا فرصت پیدا کنید که بتوانید به‌قسمت خودمان خبر بدهید یا اینکه بتوانید بآنها بفهمانید که احتیاط را ازدست ندهند .

ماژور لبخندی زده گفت آنها محاصره شده‌اند آسوده باش .

کارل گفت چطور چه گفتید ارباب ؟

جواب داد گفتم که آنها محاصره شده‌اند من در وقت آمدن از طرف دیگر آمدم وچون دیدم آنها دور منزل دهاتی ایستاده‌اند به فرمانده قسمت تلفن کردم که ساعت پنج صبح صدنفر کمك بفرستد دراین صورت بشما اطمینان می‌دهم که از آنها یکنفر زنده نخواهد ماند !

بعد ماژور خنده بلندی نموده شنل رابدوش کشید و گفت بعلاوه من برای اطمینان خاطر شبانه بانجا خواهم رفت .

کارل گفت امارا جع . .

ماژور دست خورا بلندی کرده گفت آنقدر حرف نزن باید برویم .

کارل گفت ارباب منهم بیایم ؟

جواب داد لازم نیست بایك کشتی کوچك ازراه کانال خواهم رفت و تا بآن منزل بیش ازچهل دقیقه راه نیست .

دقیقه بعد کارل بایك سوت کوچکی دونفر تفنگدار را حاضر کرده طولی نکشید که خودرا ببالا کشیدند . کارل و ماژور مدت چند دقیقه بی حرکت دربالای نردبان ایستادند

برنارد آهسته گفت بطرف پل خالی کنیم ؟

جواب داد نه لازم نیست !چرا . . ؟ جواب داد گفتم لازم نیست . . دراین

حین ماژور بروشنائی چراغ از نردبان بالا رفته دقیقه بعد بکلی از نظر ناپدید گشت .

دقیقه بعد کارل هم بنوبه خود بالا رفت طولی نکشید که صدای پای آنها درخط مستقیم کانال شنیده شد تااینکه کم کم صداها بکلی قطع گردید .

برنارد گفت چرا چنین کردی موقع خیلی مناسب بود دیگر هیچوقت ما این دونفر رانخواهم دید

پل جوابداد این حساب راهم باید کرد که آنها دوازده نفر بودند .

جوابداد درمقابل این کار الیزابت خلاص میشد . پل یکوقتی من نتیجه این فکری را بتو خواهم گفت دونفر جانی خونخوار درچنگال ما باشد آنوقت ما آنهارا آزاد بگذادیم بروند آنهم قاتل پدرت . . جلادالیزابت را آزاد کردی آفرین بجرات ولیاقت تو .

پل گفت آخرین کلماتی که آن ها گفتند مگر نفهمیدی دشمن از کیفیات نقشه جنك ما باخبر شده ودر اطراف منزل بکمین ایستاده است و طولی نمی کشد سربازان بدست آن ها کشته خواهند شد پس اول تکلیف این است که آن ها را اخلاص کنیم حق نداریم خودمان را بی جهت بدست آنان گرفتار سازیم حالا گمان می کنم که حق را بجانب من تصور خواهی کرد اینطور نیست؟

برنارد گفت صحیح است تصدیق می کنم ولی موقع بسیار مناسبی بود .

پل درحالتی که بعزیمت ماژور بمنزل دهاتی فکر میکرد جواب داد ممکن است بعد ماژور را پیدا کنیم .

برنارد گفت بالاخره مقصودت چیست جواب داد میخواهم خودم را بتیپ برسانم اگر ان نایب فرمانده آن جا بود دستورات جدیدی باو خواهم داد .

برنارد گفت من چکنم جواب داد تو به پیش کانل برو و باو بگو که درساعت هفت ممکن است منزل دهاتی محاصره شود شما تاورود ما مقاومت کنید بعداز

همدیگر جداشده پل بجادهٔ مستقیم کانال روان گردید دربین راه ابداً قایقی تصادف نکرد پس ازچهل دقیقه که همـه را بسرعت می‌دویداو امر مختصری به سربازان داده بطرف جاده نانت روان گردید

گفتگو های پل خیلی بطول انجامید وکلنل که ده دقیقه بعدرسید امر دادقشون باطراف تپه‌ها پراکنده بشوندتا نیم‌ساعت بعداولین حمله وشلیك شروع شددر حمله اول ازهیچ طرف عقب نشینی بظهور نرسید ولی کم کم سربازان فرانسوی زخم دارشده عقب نشستند وسربازان المانی توپهای خود را پی درپی خالی می کردند .

پل بسرعت تمام از آن سمت دورشده تاحدود ـ (ایزر) عقب رفت و مقصودش ازاین عمل این بود که فراری های المانیها را دستگیر نماید

دراین بین ۳ نفر توپچی وچندین سرباز فرانسوی باوملحق شدند واطراف کانال را کاملا احاطه نمودنددرهمان حین پل هیکلی رامشاهده کرد که درتادریکی بطرف آن‌هامیاید فورا امر کرد که ابداً ازجاحرکت نکنند خودش بخط مستقیم پل شروع بدویدن نموددرچندقدمی خوددر پناه روشنائی آن هیکل رادید که جلومی آید بلافاصله فریاد زدهمان جابمان و گرنه خالی می کنم و چون آن شخص گوش بحرف او نداد تیر راهـوائی برای تهدید خالی کرد .

حریف بایستادو چند مرتبه رولور خودرابطرف او خالی کرد ولی تا رفت تکان بخوردپل رولور راازدست اوربوده شانه‌هایش را فشارداددشمن ابداً نتوانست مقـاومـت نمـاید بـلکـه بیشتـر ضعیـف شـده پل اورابزیرشنل خودبرده گلویش رامحکم گرفت دیگر روشنائی چراغ رابصورتش انداخت کـه اورا بشنـاسد اتفاقـاً گمـانش بخطـا نرفته بـودچه باکمـال شـادی فریاد زد ·

ماژور هرمان · ماژور هرمان .

فصل سیزدهم

منزل دهاتی

پل دلروز بدون اینکه ابداً حرفی بزند بفاصله یك دقیقه با ریسمان محکم دست محبوس راازپشت بست وکشان کشان اورا در امتداد پل بطرف منزل دهاتی نزدیك کرد

هنوز جنك ادامه داشت ودر همان حین که پل نزدیك آنجا شده بود یك عده صد نفری را دید که بطرف پل فرار می کنند اول بخیال اینکه در کنار پل سربازان آلمانی ازآن ها حمایت خواهند کرد بسرعت تمام میدویدند ولی هنوز چند قدم بکنار ساحل باقی مانده بود که صدای تیر های پی درپی آن ها را پراکنده نمود وقتی که پل بآن نقطه رسید تقریباً طوفان بلاآرام شده بود ولی باز یك عده دیگر از گوشه وکنار تیر

باطراف خالی می کردند .

آن منزل دهاتی که بتوسط آلمانی ها محاصره شده بود عبارت از یك اطاق کفش کن ویك بالا خانه دوطبقه بود که هیچ کدام از اطاق ها بدیگری راه نداشتند غفلتاً دراین موقع یکی ازاطاقهای کوچکی که راه بزیرزمین داشت باز شد وشخصی باشتاب داخل آن شداین شخص پل بود که محبوس خود را هر چه تمامتر بعد از آنکه افراد از اطراف منزل پراکنده شده بودند توانست داخل آنجا کند چون وارد اطاق شد زندانی را بروی زمین کنار پنجره خوابانیده با طناب کلفتی دست وپای اورا محکم به پنجره بست ودر همان حین اثار نفرت و غضب بی نهایتی در بشره اش پدید شده همان قاتلی را که سالها بود درپی آن می نگشت گلوی اورا فشرده باقهر تمام پاها رابزمین کوفت ومی گفت آه چرا من هر چه زودتر دستم رابرای کشتن او دراز نمی کنم اما • نه باید اورا .

ولی در این حین ساکت ماند چه درب اطاق باز شده نایب وکاپیتان باچندی ازسربازان فرانسوی داخل شده وچون پل را بالای سر ماژور دیدندقاه قاه بخنده افتادند .

پل بطرف آنها جلو رفت وباآهنگ بلندی که میخواست ماژور هم بشنود گفت : جناب نایب این بدذات را معرفی می کنم که اسمش ماژور هرمان ویکی از روسای جاسوس های آلمان است من برای خودم دلایلی دارم که چرا/از اینشخص متنفرم ولی شما ها بدون هیچ دلیلی باید او را قطعه قطعه نمائید .

نایب بخنده افتاد و گفت این تصور غیر قابل قبول است زیرا ما نمی توانیم باین سرعت اسیری را بکشیم واز کجا معلوم است که ماژور هرمان بر ضد ماقیام کرده است فعلا باید اخباری از جنك تحصیل کنیم .

بمب در تاریکی وحشت غریبی بین سربازان تولید می نمود و پر معلوم بود که بمب ها به نزدیکی منزل پرتاب می شوند طولی نکشید که یك عده از افراد بریاست برناردداندوپل نزدیك منزل شدند .

برنارد گفت که چندین دسته‌ازقشون مابواسطه تراکم بمب هابکلی پراکنده شده ودر ضمن چند زورق از نظر ناپدید گردیدند و شاید تایك ساعت دیگر خبری ازآنها برسد .

پل قضایا را برای نایب شرح داد نایب گفت یك ساعت خیلی دیر است می ترسم مادراینمدت بکلی محاصره شویم و در همان وقتی که نایب بدسته مزبور دستورات میداد پل خودش‌راببرناردرسانید شرح گرفتاری ماژور را برای او بطوری بیان کرد که برنارد از شدت تعجب دستها را بصورت کشید .گفت پل ولی هیچ میدانی که پدرت هم با من است . اینجااست .

پل از این سخن بلرزید و گفت پدرت اینجا است پدرت‌باتوآمده است . چیز غریبی می شنوم .

جواب داد بله حالا تصور کن که چه وقت مناسبی بدست آمده‌زیرا میدانی که پدرم از دیر زمانی بود انتظار چنین وقتی راداشت آه چه‌موقع مناسبی است .

پل دیگر بکلمات او گوش نمی داد بلکه با خود می گفت .مسیو داند وپل اینجا است .. بله میسو داندوپل شوهر کنتس‌هرمین ولی نمی تواند بفهمد که زنش هنوز زنده است‌آنهم در موقعی که بدست من گرفتار است‌آه عجب اتفاقاتی.. وچه عجب که ممکن است دروقت دیدن آثارمهرومحبت بجوش‌بیاید ولی نه.. اینهم غیرممکن است اواطمینان دارد که زنش مرده است زیرااین عکس درچهارسال قبل‌برداشته شده وازبرلن برای اوفرستاده اند.. امایا بقیه‌جرآیانات‌رامی‌داند ..نمی‌دانم؟ درواقع پل ازاثراین‌افکارنزدیك بود دیوانه شود زیرابیانات کارل درآن‌دخمه که‌می

گفت (کسی نمی‌داند تو هنوز زنده هستی ومردی یازن) اورا کاملا مبهوت ساخته بودوفقط می دانست که زندانی اوماژور هرمان همان کنتس هرمین بعبارت دیگر مادام‌داند ویل استولی چقدرجای تعجب خواهد بود که‌میسو داندویل وقتی برسد که ماژور بایـد کشته شود بعدپل متوجه ماژورشده‌دید ابداحرکت نمی کند وچشمانش هم بیك نقطه غیرمعلومی متوجه و ساکت استسپس‌روبطرف برنارد نموده گفت پدرت دربیرون ایستاده است؟

جوابداد بله‌دروقت آمدن‌شخصی بایك‌بی‌سیکلت می آمد و کاملامجروح شده‌بودپدرم بی‌سیکلت اوراسوارشده‌فعلا مشغول معالجه اواست

پل گفت قبل‌ازاینکه نایب بفهمد برو اورا پیدا کن ولی ..غفلة درامر انفجاریك بمب که قطعات ان‌بدر وپنجره تصادف نمود ساکت مانـد کم کم هوا روشن شده بود وازدوریکدسته ازارتش دشمن دیده می‌شد که درمسافت هزارمتری ایستاده‌اند

نایب گفت خودشان‌را بـازبرای حمله‌حاضر میکنند ولی‌قبل ازاینکه من‌بشما حکم‌ودستوری بدهم ابداً تیرخالی نکنید

هنوز یکربع ساعت بلـکه چنددقیقه نگذشته بود که مسیوداند ویل داخل‌شدولی‌باحالی بانظرانداخت که موقیعت‌ابداًاقتضانمیکرد که اورا پدر الیزابت‌بشناسدودرواقع بـابرداشتن کلاه مراتب‌احترام‌رابجا آورده.جنایاتی که‌بتوسط هرمین‌انجام گرفته بود کاملامانند یك پرده‌ضخیم مقابل چشمانش حایل‌شده وشاید هم‌شوهروهم‌پسرش‌را هم‌دراین موردمقصرمیدانست

بعدپل کمی‌لای‌پنجره‌راباز کردوبرنارد هم‌بدستورنایب دم‌درب‌بقراول ایستاد مسیو داند ویل به‌پل گفت:

شمااطمینان‌دارید که‌فتح باماخواهد شد؟ جوابداد البته داندویل گفت بله دیروز من باژنرال انگلیسی دراردو بودم و قبل ازاینکه‌آن‌ها بتوانند

خودشانرا بالمانیها برسانند لازم دانستم که دومرتبه شمارا ملاقات کنم واین راهم میدانستم که شمادرهنك فرانسه خواهید بود .. بازدراین موقع یك بمب بزرگی از کنارشیروانی پرتاب شده باعماق کانال فرورفت

پل فریاد کرد کسی زخمی نشد؟ جوابداد نه هیچکس زخمی نشده است

بعد مسیو داندویل گفت بازحماتی توانستم برنارد رانزد کلنل پیدا کنم ولی هیچ میدانید که باچه تردستی خودمرا باین قسمت داخل کردم این عمل بهترین وسیله بود که امشب موفق شدم باهمراهی برنارد دست عزیز شمارا بفشارم بعلاوه خبر تازهٔ ازالیزابت نداشتم ولی برنارد بعضی حرفها بمن زد .

پل گفت آه . . برنارد هرچه درقصر اتفاق افتاد برای شما بیان کرد .

جوابداد هرچه توانست برای من گفت ولی معلوم بوداخبار دیگری است که اونمیداند و حالااز شمامی خواهم سئوال کنم که چرا الیزابت را درقصر تنها گذاشتید .

پل جوابداد خودش مایل بود درآنجا بماندومنهم اول از تصمیم اوخبری نداشتم تااینکه درمکتوب اخیر شرحی ازاقامت خود نوشت .

داندویل گفت می دانم ولی شماچرا اوراهمراه نیاوردید ؟

جوابداد دروقت خروج ازقصر باو پیشنهاد کردم که از قصر خارج شود ولی قبول نکرد .

جواب داد درست است ولی شما چطوربی اوتوانستید ازقصر بیرون بروید مگر نمیدانستید آنجا خطرناك است .

داندویل بامتانت واستحکام غریبی صحبت می کرد و چون دید که پل باوجواب نداد دوباره گفت چرا الیزابت راهمراه نیاوردید برنارد بمن گفته است که بین شما گفتگوهای بی موردی بمیان آمده ازاین جهت ازاوجدا

شدید می‌خواهم بدانم اصل مطلب ازچه قراراست .

پل پس‌از مدتی آب‌و تاب گفت‌حالاوقت اینحرفها است؟

جوابداد بله . بله ممکن‌است پس ازچند دقیقه‌بازما از همدیگر جداشویم :

پل دیگر نگذاشت که حرف‌خودرا تمام‌کند باشتاب تمام سر خودرا بطرف اوجلو برده‌باآهنك پرتلاطمی گفت .

مسیو شماحق‌دارید .درست‌است این قضیه بقدری وحشتناك است که من جرات جواب بسئوالات شمارا ندارم بقدری هم غریب است که شماهم درمقابل بیانات من پاسخی‌نمیتوانند بگوئید .

قسمت الیزابت مربوط بچند کلمه‌است که لازم میدانم آنرا بگویم زیرا حقیقت بهتر ازدروغ است .

وحشت چنان‌اندام‌داندویل‌رااحاطه‌کرده بودکه طاقت نیاورده گفت لازم است‌برنارد راهم صدا کنیم ؟

جوابداد نه نه لازم نیست . این مطلب رانباید هیچ‌کس بداند در این بین مردی مقابل آنها بزمین افتاد و معلوم شدکه ازدور بطرف او کلوله پرتاب شده وسینه اش راهدف تیر قرار داده اهت .

پل ازجاخیزی کردو دست برپیشانی‌او مالیده دید مرده است و در همان حین‌دوتیر دیگر بدرون‌اطاق‌انداخته‌شدکه پل بفاصله‌چند قدمی‌بآن‌طرف اطاق افتاد .

مسیو داندویل که‌اصل مقصودش‌شنیدن کلمات پل‌بود بطرف اورفته گفت شماگفتیدکه برنارد نباید کلمات مارابشنود :

جوابداد نه . برای‌اینکه طرف مادرش‌راخواهد گرفت .

گفت چه .. چه .. طرف مادرشرا ؟ طرف زن‌مرا ؟

چطور .. چطور من ابداً نمی فهمم .

درهمان حین‌بتوسط‌روشنائی کمی‌یکدسته‌ازدشمنهادیده‌شدند که از

طرف کانال آهسته و آرام بسمت منزل میایند .

نایب فرمانده گفت وقتی که آنها بدو متری منزل ما برسند تصور میکنم که تمام توپخانه آنهامارا احاطه خواهد کرد .

و درفاصله بمب ها دیده میشد که‌دسته‌های آلمانی بطرف فرانسوی ها جلو میایند پل ازراه‌پله بسمت آنهادویده فریاد زد جلو بروید ۰۰جرات کنید بعد بطرف ماژور متوجه‌شده‌پس ازدقت و امتحان مجدداً بجای اولی برگشت‌دراین‌بین باز نایب فریاد زددقت کنید۰۰ آتش تیر۰۰ وغفلتاًصدای نایب‌هم شنیده‌شد که می گویددسته‌دشمن‌خیلی نزدیك شده۰۰شماجلو بروید ولی درهمان حین یك‌قطعه بمب بسمت شیروانی پرتاب شده بطوریکه شیروانی بلرزش وارتعاش‌افتاد و قسمت بزرگی ازدیوار کنار پنجره ازهم پراکنده گردید .

پل‌درحین‌خطر که ابداً نمی‌توانست‌غفلت‌نماید‌بطرف‌داندویل نزدیك شده گفت شما اطمینان دارید که مادام داندویل مرده است .

ولی چون‌دید داندویل‌ازاین سخن‌در تعجب است گفت بلکه سئوال من بنظر شما خیلی غریب میاید و علتش هم‌این است که شماابداً اطلاعی ازاین‌موضوع نداریدولی نه‌من دیوانه‌نیستم که چنین‌سئوالی ازشما می کنم اگر ممکن‌است زود بمن جواب بدهید‌تاعلل جدائی بین‌من وا لیزابت را برای شما بیان کنم .

داند ویل گفت چه احتیاجی است که زن‌من مرده است یا زنده۰۰۰

جوابداد خیلی احتیاج بشنیدن این جواب دارم خواهش می کنم زود ترجواب بدهید وقت تنك است ۰

داندویل شانه بالاانداخته باصدای لرزانی گفت بله زن‌من درآغوش خودم جان‌سپرد ومن خودم بازو های منجمد اورادرآغوش گرفته بلب‌هایم می مالیدم اما چه‌بازوی سردی که ازشدت عشق ومحبت‌زانو هایم به‌تکان می‌آمد من‌بادستم اورا درهمان‌لباس عروسی پیچیدم‌وهمان جاایستاده‌بودم

تاوقتی که تابوت اورا حرکت‌دادند .

پل باخود گفت چطورمن باور کنم که دروغ نمی گوید بعد گفت یك سئوال دیگری دارم ـ این عکسی که‌در اطاق مادام گذاشته شده بودعکس خودش بود .

جوابداد بله عکس خودش بود

پل گفت نشانی اویك لچك سیاه‌دور شانه‌اش نیست

جواب‌داد آن‌لچك سیاه را همیشه اودوست میداشت پرسید مقابل سینه‌اش یك کمر مارپیچی بسته نشده بود .

جواب داد بله بله .

وحشت غریبی‌سراپای پل‌را بلرزانید و تمام بیانات مسیو داند ویل هر کلمه آن برای‌او اقراری‌بود که هیچ‌وقت امید نداشت آنها رابشنودپس روباو کرده گفت :

آقا البته فراموش نکرده اید که‌پدرم درزمان سابق کشتهٔ شده‌است من یاد دارم که‌عهدطفولیت چندین‌مرتبه این‌قضیه رابرای شما بیان کرده‌ام بعلاوه پدرمن یکی ازدوستان محترم شمابوده استدراین صورت زنی که‌او راکشته و چندین سال است‌صورت اومقابل نظرم مجسم مانده‌است

این‌زن دارای یك‌لچك‌سیاه و یك گردن بندطلائی بود و همین‌صورت رامن دراطاق زن‌شما درقاب عکس‌مشاهده کردم حالا می‌فهمید مقصودمن چیست . ؟

من‌آن صورت‌را درشب‌اول‌درآن اطاق‌دیده‌ام .

پس ازادای این‌کلمات سکوت مدهشی بین هردو تولید شده ودر ضمن مسیودانددویل درحالیکه تفنك رابدست گرفته بود مانند بید می لرزید .

ولی پل سخت‌بخیال افتاد که برای چه‌اورااین سخنان می‌لرزد شاید این تهمت درباره اومقام حقیقت راپیدا کرده استدراینصورت می‌شودتصور

کرد که این‌شخص همدست زنش بوده‌وتمام اسرارآن زن درزیر سر دانددویل انجام گرفته است ولی‌دراین حین‌احساس کرد که داندویل انگشتهای اورا حرکت می‌دهد ومی گوید راستی‌جرات می کنید که زن مرا قاتل پدرتان تصور کنید۰۰ ؟

آقا شمایامست هستید یادیوانه‌اید . . ؟

زن من که‌یك خانم مقدس پرهیزکاردرنزدخدا و خلق بود شماجرات دارید که‌اورا قاتل بگوئید یعنی‌چه۰

شاید من‌عوضی‌می شنوم ۰ نمی‌دانم چه‌مانعی است که مرا از قتل‌شما ممانعت می کند۰ حقیقتاً شما بشرافت من جسارت بزرگی کردید .

پل ازشدت لرزش و وحشت جواب‌نداد در حقیقت در همان اثنا کــه بمب هااطراف رامتزلــزل می‌ساخت لرزش و ارتعاش این دو باآن صداها قابل مقایسه نبود کم کم صداهای بمب نزدیك شده یك‌ستون ازدیوار های مجاور پراکنده گردید .

پل‌احکام جدیدی برای جلوگیری سربازان داد ولی در همان حــال بیاد ماژور هرمان افتاد که‌درآن‌اطاق درگوشه اطاق چهاردست و پامحکم بسته شده‌است‌لکن احساسات اندقیقه‌بقدری پرهیجان متلاطم‌بود که بفوری خیال اوراازخاطر دورکرده دست‌بجیب بردعکس کنتس داندویل راکه‌در جیب‌روزانتال آلمانی پیدا کرده بودبیرون‌آورد واو رامقابل چشم داندویل نگاه داشته گفت :

این‌است نگاه کن این‌عکس رامی شناسی تاریخش هم درسال۱۹۰۲ ـ اســت در صــورتــی کــه شمـا حـالامـی گفتید کــه کنتــس هــرمین مرده است .

هان حالاجواب بدهیدچطور ممکن‌است‌یك چنین عکسی رازن شما ازبرلن چهارسال بعدازمرگش برای‌شمابفرستد حالا چه می گوئید .

مسیو داندویل‌بلرزید ودرحقیقت می توان گفت که‌تمام قهر ونفرتش

به‌یك بهت بی‌پایان مبدل گردید پل‌هم دقیقه بدقیقه عکس را بطرف اوجلو تر برده درضمن این احوال شنید که‌درزیرلب می گوید :

آه کی ازمن اینها رادزدیده‌است این‌عکس درکاغذی ها پاریس‌من بود ولی چرامن اوراپاره نکردم • یعنی چه‌بعد این‌کلمات راآهسته تر گفت آه هرمسین• هـرمین عـزیزم .

دراین حین ازاطاق کفش کن نایب فریادزد تمام مسلحین جلو بجز قسمت معدودی معدوم شدند .

آخ دلروز مواظب باشید و تیر اندازان‌ماهر راحاضر کنید که در موقع لزوم دفاع کنند .

درهمان دقیقه توپچی هابهمراهی برنارد ازپله هابسرعت پائین رفتند ولی باوجود موانعی که‌در مقابل دشمن بود بدون واهمه‌بطرف کانال جلو میرفتندواز سمت‌چپ وراست‌هم مسلحین بازورقهای‌پر از اسلحه قشون‌دشمن را محاصره کرده بـوددر همـان وقت‌از طـرف راسـت وچـپ‌توپچـی هائیکه جدیدا خودشان تجهیز کرده .

بـود حـاضـرشـدند برای‌اینکه کشتی‌هارا باطراف پراکنده نمایند ولی نایب‌برعلیه دشمن آنهارا درصف اول جمع نموده تاچند دقیقه مقاومت کرد ولی بلافاصله یك‌یك‌توپچی هابزمین غلطیدند‌پل‌ودانديل هم‌بهمراهی قشون تاچند قدمی مقاومت نمودند و گرچه‌آن قدرها قوت‌مقاومت نداشتند ولی حتی‌المقدور می‌توانستندتا به‌رسیدن قوای‌عقب‌ازحملات دشمن‌مقاومت نمایند

درهمان حین توپچی های‌دسته دوم فرانسه با حالت وحشتی که جان خودرا دربین آتشهای‌دشمن بخطرانداخته بودند یکمرتبه شلیك‌را ساکت نموده ودرصورتی که دسته آلمانی‌هایك‌دقیقه ازتوجه بمنزل دهاتی وانفجار بمبها غفلت و کوتاهی نمی کردند مثل اشخاص شکست خورده بعقب رفتند وبازدرهمان حین‌بود که‌یك مسلح مجروح شده بزمین افتادوبلافاصله‌سربازان

اورادر بغل گرفته باطاق ماژورهرمان بردند ولی چنددقیقه طول نکشید که جان تسلیم کرد

جنك هنوز دروسط کانال امتداد داشت واطراف کشتی‌ها باران آتش منظره وحشتناکی راتولید نموده بودو پیاپی صداهای نفرت ودشنام وکاه آواز فتح ونصرت ازطرفین شنیده می‌شد.. پل‌رو به برنارد کرده گفت من‌می ترسم که‌قبل ازرسیدن کمك محاصره شویم از این جهت می خواهم قبلا بشما یاد آورشوم که‌چندین مرتبه نایب بمن پیشنهاد کرد که خودش‌را ازمنزل بیرون بیاندازد درصورتی که اوچنین خیالی داشته باشد شما بی‌جهت می‌خواهیدجان خودتان‌را درخطر بیانداز‌ید

داندویل جواب دادمن باسم بقای‌شرافت فرانسه تاآخرین دقیقه‌جنك درانیجا خواهم ماند

پل‌دستی بروی شانه‌داندویل نهاده گفت پس‌قبل‌ازاینکه این‌جنك‌تمام شود می‌خواهم حوادث‌دوهفته‌قبل‌را برای شمابیان کنم‌و بلافاصله تفنك خودرا بدست گرفته پس ازتامل‌زیادی که ازبرای داندویل بی‌اندازه سخت ودشوار تمام می‌شدبا زحمت زیادآمدن خودرابقصراورنکن ودیدن عکس‌رادراطاق دربسته کاملا برای او بیان کرد درهمان حین چهارتوپچی که سراپا ایستاده بودند بزمین افتاده‌وپل‌هم‌ازسر بزمین‌افتاد ولی آنطوریکه فریادی نتواست بزندفقط توانست درهمان‌حین‌اتفاقات‌چندروزه اخیررا‌ازمقابل نظر گذرانده وفعالیت وخون‌سردی غریبی که دارابود درحالتی که برنارد بطرف اوخم شاه‌بود توانست این‌کلمات‌را بگوید: برنارد. . برنارد دفتر یادداشت های الیزابت‌را فراموش نکن من‌آنهارادرچمدان سفرم نهاده‌ام‌و چندسطری‌هم خودم‌درجوف‌آن گذاشته‌ام‌اگرآنهارابخوانی‌بحقایق آشناخواهی شدولی قبلا باید افسرآلمانی‌راکه‌درآن اطاق‌است دستگیر کنی. فهمیدی. .خیلی باید مواظب اوباشی . . اورا بکش . . می کشی یانه . .بگو

ولی پل‌دیگر نتوانست حرفی بزند ونظری‌عمیق بسمت مسیوداندویل

که ابدا بسخنان او گوش نمیداد بلکه صورت پر از خون خود را دردست گرفته بود انداخته آه درد ناکی از اعماق بیرون

کشیدو درهمان حال مجددا سکوت و آرامش طولانی پدید گشت بحدی که کاملا صدای تیر های تفنك ازمسافت دور شنیده می‌شد ولی پس از چند دقیقه توپهای آلمانیها هم ازصدا افتاد واقعه این قرار معلوم می شد که دفاع دشمن تابان حدخاتمه پیدا میکرد پل دقیقه‌ای نمیتوانست چشمهای خودرا از گردش باز داردوچندین مرتبه بازحمت زیاداسم الیزابت‌را گوشه لب‌خارج کرد ولی درهمان‌حال‌فکرمیکرد که‌هیچ خطری الیزابت‌راتهدید نمی کندلکن تاسفش ازاینجابود که وقتی میخواهد بمیرد که‌ماژور هرمان‌هم بااوجان خواهدسپردولی همان بیهوشی وخیالات گوناگون کم کم آرامش وسکوت طبیعی درخاطرش ایجاد نمود وچون باضعف وسستی تمام جای‌خودرا ازدم پنجره بدرب اطاقی که ماژور هرمان‌را محبوس کرده بود تغییرداد چیزی مثل یك‌کابوس حایل چشمانش شدودرهمان دقیقه آن‌خیال‌درنظرش مجسم شد تصور کرد که ماژورهرمان دستهای خودرا از قید باز کرده وازقرار معلوم دروقتی که سرباز مجروح رابان اطاق میاورده اند موفق بفرار شده است

پل باتمام قوت‌چشمهای‌خودرا باز گذاشت‌مبادادراین‌تصور اشتباه کرده باشد ولی سایه سیاهی‌مجدداً مقابل نظرش‌مجسم‌شدو آن‌خیال‌این‌بود که در تاریکی شب توانست درعالم خیال تشخیص بدهد که ماژور دستهای‌خودرا باز کرده وشنل خود رابروی نعش‌آن سرباز انداخته و کلاه خودرا بسراو نهاده وبعبارت‌دیگری‌سربازمرده‌راملبس بلباس‌وهیکل خودش نموده‌ازدرب روبرو فرار کرده‌است

هنوزپل درتردید بودوخیال می کرد که این‌خیالات از شدت ضعف و تب‌شدیدی‌است که‌باوعارض شده‌است‌لکن‌تمام اینهادرنتیجه‌اندك‌تعمقی‌بود که درخاطرش صورت مخالفی پیدا کرده اطمینان یافت که‌ماژورفرار کرده‌است

پل آن قدرها درخود قوت نداشت که افکاری‌را که بنظرش رسیده حقیقتاً بتصور آورد وفکر نمی‌کرد که شاید ماژور از ضعف قوای فرانسوی ها اطلاع پیدا کرد وخلاصه خیلی از این قبل خیالات بود که پل جرات تکرار آن‌را نداشت فقط خیالی بود که خاطر پل رابی اندازه مشوش می‌داشت وآن این بود که ماژور هرمان بعد از فرار خودشرا بقشون مجاهدین رسانیده یعنی بمساعدت چند علامت ازحدود کانال عبور می کند وبالاخره بااین رویه خلاص می‌شود پس ازخلاصی خودشرا به الیزابت رسانیده عملیاتی راکه می خواست شروع کند بفوریت انجام خواهد داد وآن‌هم که بمرك الیزابت تمام‌خواهدشد

پل براثراین‌خیالات درهم نظری با طراف اطاق انداخته مایوسانه حرکتی کرد وبازحمت فوق‌العاده خودشرا به پشت درب یعنی جائی‌که کسی‌صدای اورا نشنود کشانید وچند دقیقه سررا بین دو دست گرفته بخواب‌رفت

☆☆☆

سه‌هفته‌بعد ژنرال فرماندهی کل از اتوموبیل کوچکی مقابل قصر بزرگی که شبیه‌بمریضخانه بود پیاده شدرئیس مریضخانه دم‌درب منتظر ایستاده بود ژنرال ازاو سئول کرد نایب دلروز رامکن است ملاقات کرد؟

جواب دادبله جناب ژنرال؟

ژنرال گفت خیلی خوب مراباطاق هدایت کن

پل دلروز درکنار پنجره‌اطاق‌درحالتی که گردنش‌راباپارچه‌سفیدی بسته بودند خوابیده بود ولی ازقیافه اش اثار سکوت وآرامش بدون کمترین بروز ملالتی پدیدار بود خصوصاً در حضور رئیس مافوق خود خیلی آرام تر شده دروقت ورود ژنرال سلام نظامی را اجرا نمود ولی ژنرال دست اورا باملایمت پائین

آورده گفت :

نایب عزیز بنشینید و مقصودم از گفتن نایب اینست که شما استحقاق بالا میخواهم سراپا بایستی می‌توانی ؟

جوابداد بله ژنرال زخم من چندان سخت نیست .

گفت امید وارم بهتر بشود من ازهمه افسران خودم تشکر می کنم ولی درمیان تمام آنها قهرمانی مثل شما پیدا نکرده‌ام کانل برای شما گذارشی توسط من فرستاده است واین راپورت خصوصی مربوط بیك رشته عملیاتی است که بمن اجازه نداده است در آن دخالت کنم .

پل گفت خیلی ممنونم .

ژنرال گفت عزیزم شما حق دارید تمام ما فقط برای بقای شرافت و افتخار فرانسه کارمیکنیم و باز هم افتخار می کنم باینکه ریاست یك دسته قشون دیگری را به شخص شما واگذار نمایم .

پل دلروز خنده‌ای کرد و گفت امید وارم که قبل از نهم ژانویه بخدمت خودم مشغول باشم .

ژنرل گفت این کار مربوط به مساعدت نیست بلکه وظیفه شما است .

جوابداد بله ژنرال ولی یکوقت وظیفه با مساعدت هم یکسان میشود از اینجهت همان وظیفه مرا وادارمی کند که ازهیچ گونه فداکاری کوتاهی نکنم .

ژنرال گفت خیلی خوب ولی خواهشی که شما از من انتظار دارید خیلی مهم است .

پل لبخندی زده گفت چیزی را که منهم درمقابل آن بشما رد می کنم خیلی مهم است .

ژنرال گفت خیلی خوب من قبول دارم .

هرچه می‌خواهید بگوئید .

پل گفت جناب ژنرال مسیو برنارد داندویل برادر حقیقی من اوهم در منزل دهاتی خیلی استقامت کرد تااینکه اوهم مثل من زخمدارشدواورا در همین بیمارستان آوردند ولی بواسطه تقویت بنیه اوحالا میتواند راه برود از این جهت میل دارم دررشته اقداماتم اوهم همراه من باشد .

ژنرال گفت خیلی خوب . بعد

پل گفت پدر برنارد گفت استفان داندویل که سابقا همراه قشون انگلیس‌هابوده واکنون برتبه‌ستوان‌دومی رسیده‌است اوهم درهمان‌روززخمدار شده و من بموجب تحقیقاتی که کرده‌ام این‌است که‌زخم اوچندان خطرناك نیست وفعلا اورا دریك‌عمارت انگلیسی برده‌اند ولی قطعاً نمی دانم در کدام مریضخانه است من ازشما خواهش می کنم که بعداز معالجه اورا در قسمت خودتان بخواهید که درانجابماندتااینکه من‌برای دستورات لازمه که بخدمت شمامیایم اورا ملاقات کنم

ژنرال گفت تمام‌شدیاباز خواهشی دارید

جواب دادتقریباً تمام‌است وچیزی دیگر بجز تشکر از مراحم شما برای‌من‌باقی نمانده است . آه‌راستی یك عرض دیگر دارم .

تقاضای من‌این است که صورت بیست نفر زندانی فرانسوی را که آلمانیهاباسارت برده‌اندبمن بدهند تااینکه درمقابل‌تقاضاهای‌فوق‌تاپانزده روزدیگر آنها راپس بگیرم .

ژنرال متعجبانه گفت .چطور .

وبا وجودآن همه خون سردی که دروجود ژنرال موجود بودازاین سخن مبهوت شده گفت چطور . تاپانزده روز دیگر بیست نفر زندانی را به ماتسلیم خواهی کرد ؟

گفت بله اگر نشد خودم راتسلیم می کنم ولی قطعاً بشما اطمینان‌می دهم که هرآنچه که‌عرض کردم صحیح باشد

پرسید باچه وسائلی چنین‌امر مهمی راانجام خواهی داد پل درخاطر

گفت بتوسط او • او • کی • ؛ ارسن لوپن • اسم‌دیگرش . دن‌دلوی پرن‌نا این کاردا صورت خواهم داد • بعد آهسته آهسته بالبهای‌لرزان جوابداد با وسائلی که ممکن است امرمحال و غیرممکن بوجود بیاید .

ژنرال‌سراپای‌پل‌را براندازنمودبعدروباو کرده گفت :

بسیارخوب فردا آن صورت‌را بشما خواهم‌داد

فصل چهاردهم

یك شاهکار بزرك

صبح روز یکشنبه ۱۰ژانویه نایب دلروز و مسیو داندویل‌سوارشده بقصد دیدن کماندان روان گردیدند که ازآنجابکالسکه‌سوارشوند وبطرف قصر او رنکن بروند .

برنارد دربین راه‌من گفت بااینها همه می‌تصورنمی کنم که قضایاآن طوری باشد که مافکر می کنیم وقتی که من‌ازتصادم یك قطعه‌بمب بین‌منزل دهاتی و ایزر زخمدار شدم ذرحقیقت پـل توچه تصورمیکنی اگـر تاچند دقیقه بعدّ قوابما نرسیده بود درمقابل آن همه دشمن چه می کردیم ؟

پل گفت بلی عاقبت کارما خیلی و خیم بود ولی من بعد از آن ساعت دیگر چیزی نفهمیدم برای اینکه مرا بسرعت بمریضخانه بردند .

برنارد گفت چیزی که زیاده ازحد موجب تاسف است این مسئله است که ازغفلت مادشمنان استفاده برده ودرهمان حال آن دزد یعنی ماژور هرمان ازچنگمان فرار کرد.

پل درزیرلب گفت من تردیدی نداشتم و حالاهم نخواهم داشت که او هیچوقت الیزابت راجز بمرك تهدید نمی کند

جوابداد نه اما آنوقت بیش از ۲٤ ساعت وقت نداشتیم و بنابهمان تاریخ به همدست خودتا ۱۰ ژانویه وقت ملاقات داده است و گمان می کنم که دو روز دیگر بموعد باقی مانده است .

پل باصدای محزونی گفت اگر ازامروز شروع با قدمات بکند چه باید کرد ؟

جواب داد با آن اضطرابی که حالا او دارد تصور نمی رود که باین سرعت بتواند انجام بدهد دلیلش هم این است که قصراورنکن کاملا سرحد جنگی شده ودر چندقدمی همان سرحد ابرکورت است با این موانع که درپیش دارد وقبل ازاینکه او فرضاخودش راازچنك این موانع خلاص کند بعد محل سکنای الیزابت راپیدا کند من بشماقول میدهم که دررسیدن هم مدتی وقت بگفتگو و مشاجره صرف خواهد شد دراینصورت می توان کاملا بنجات الیزابت امیدوار گردید

پل بااین خیالات که هر دقیقه بخیال جدیدی مصمم میشد جلورفت تا اینکه بانتهای صف سربازان که دنبال خرابه های اورنکن دیده شده بود رسید درآنجابا افسری ملاقات مختصری نموده پرسید وضعیات این چندروزه بچه وضع است؟

نایب جواب داد وضع فعلا خیلی آرام است ولی من اطمینان دارم که اگر شما بخواهید ازاورنکن وابرکورت عبور کنید موفق خواهیدشد

پل باطمانینه جواب داد عبور خواهم کرد

افسر خنده کنان گفت ازراه هوا مجبورید بروید! پل مجددا گفت نه . پرسید پس یقین ازراه زیر زمینی عبورخواهید کرد؟

. پل گفت : تقریبا اینطور

گفت ازاین قسمت هم خاطر جمع باشید ما هم می خواستیم از راه معدن برویم ولی اتفاقا این تخته سنگها بطوری است که حفر آن محال و غیرممکن است

پل خندیدو گفت بااینهمه شما بااطمیان تمام تایکساعت دیگر بمن چهار نفرمسلح بایك بیل و کلنك بدهید قول میدهم که امروز غروب در ابر کورت باشم

گفت، . اه . . . اه برای کندن یك چنین تخته سنك محکمی که تونل آن تقریبا ده کیلومترخواهد شدفقط شماچهار نفرویکساعت وقت لازم دارید خیلی عجیب است؟

جوابداد بیشترلازم نیست بعلاوه مقصودم ازاین حرف این است که که من می خواهم بگویم دراین قضیه بقدری اسرار ناگفتنی موجود است که اغلب آنهاراشاید نتوانم واضحتر عرض کنم فقط فرمانده کل توسط گذارشی که حامل آن بوده است میتواند دردانستن این اسرار شرکت نماید

نایب گفت بسیار خوب من همین حالا برای انتخاب آن چهار نفر که باید بهمراه شما بیایند میروم

پل گفت «بروید وعلامت هم شیروانی نزدیك برج است» برجی را که پل اسم می برد واقع درلزرون بود وارتفاع آن چهل یا پنجاه متر بود و کنار آن رودخانه کوچکی جاری بود که تمام کورونیی دامشروب می نمود

اطراف این برج بادیوار های مرتفع محکمی معماری شده بود که منتهی بیك شیروانی آهن کوب ضخیمی مشود و کناران هم بیك باغ مصفای

قشنگی راه داشت ودرتمام لیزرون وکورویتی بان بزرگی باغ قشنگی یافت نمی شد همین‌نقطه بود که پل برای انجام عملیات می‌رفت درآن‌جا چندین مرتبه از زیر رودخانه امتحانات بجاآورد ومقصودش این بود که راهی برای انجام عملیات خود پیدا کند چون نایب آن‌چهارنفر مسلح را که‌قول داده بود برای پل آوردباو گفت من خدمت خودرا انجام دادم و حالا خودم از سرحد مسافت دوری منتظر خواهم بود

پل خنده کنان باحالت شوخی گفت به عجب فکری کردی زیراتمام این راه‌ها رو بجاده برین مستقیم است بعد بلا فاصله با نیزه نوك تیزی مکانی را که مـی بایستی اززیر برج کنده شود به عمله جات نشان داده امرداد که شروع بکار کنندهرچهار نفر بطرف مسافت چهارمتری‌رودخانه که مکان مدروی بود حمله آورده مقدار سه مترا درظرف چند دقیقه کندند غفلة درگودالی‌آن جا سوراخ وسیعی‌را مشاهده کردند که درعقب آن چندخوابگاه کوچکی مشاهده می شد ازآن جا دیگرکار خیلی مشکل بنظرمی آمد زیرا سوراخ مزبورخیلی سخت وخشن بود وابداً ممکن نبود که باافزار معمولی آن را وسیـع نمود ولی بااین وصف پل‌با خشونت و لجاجت تمام عملیات خودرا تعقیب کردلکن پس‌ازیك ساعت ناگهان‌فریاد زد صبر کنید صبر کنید

ومقصودش‌این‌بود که به‌تنهائی درآن حفره‌داخل شود و ضمناًمشغول کندن شد ولی‌باآرامش کلنك می‌زد که‌درهرضربت حفره‌اش بیشترمی شد بعد خودش رابلندکرد و گفت این است.. این است

برنارد پرسید چه‌چیز:.؟

جوابداد سوراخی راکه ماهم اینك درآن هستیم یکی ازمرتبه های وسیع وبزرگی است که بانتهای‌برج‌مربوط می باشد وچنین معلوم می‌شود که این سوراخ راه بهمان باغ مجاوردارد وضمناً واضح است که مدتهای مدیدی است این نقطه ترتیب داده شده است بعد بانوك انگشت آن

نقطه‌را نشان داده گفت دروقت کندن فهمیدم که درزیر سطح این‌سوراخ سالون بزرگی قرار گرفته است.. خوب نگاه کنید ودرضمن سنگی را بوسط سوراخ تنگی که حفر کرده بود نهاده یکدفعه از دست‌رها کرد. سنك بلافاصله‌از نظر ناپدید شده ودرتعقیب آن صدای‌دوری شنیده‌شد

پل گفت مجبوریم سوراخ‌را قدری وسیعتر کنیم بعد نردبانی لازم داریم‌بایك‌چراغ که مارا براه‌مستقیم‌اطاق‌هدایت کند افسر گفت‌ماهمراه‌خود مشعلهای بزرگی آورده‌ایم

پل اشتباه‌نکرده‌بودزیراوقتی که نردبان‌را ردسوراخ‌قرار داده وبابرنارد ونایب پائین رفتندیك سالون وسیع بنظر آوردند که سقفش ازیك طبقه لوله‌های مارپیچ‌ساخته شده‌بودوکاملا وضع و ترکیبش هم شبیه به‌یك کلیسا یادیر بود ولی‌غفلة پل نظر رفقا رابسمت زمین‌سالون متوجه‌نموده گفت نگاه کنید زمین اطاق از چوب‌ساخته شده .. وهمین‌جائی که‌من ایستاده‌ام

برنارد و نایب گفتند خوب بالاخره مقصود ازاینها چیست ؟ پل گفت‌معنی اینها این است که مافعلادرمقابل اشکالات واسرارغریبی واقع شده‌ایم که‌بعقیده‌من منتهی‌به‌انتهای کورویني می‌شود پرسیدندچطور مانمی فهمیم ؟

جوابداد: کورویني واطرافش درعرض چند دقیقه خراب شدند ؟با وجودیکه کورویني مسافت زیادی از سرحد جنك دوراست ازکجا آن توپ ها وبمب ها بطرف آنها پرتاب‌می شد ؟ درصورتیکه قطع دارم هیچیك‌ازتوپها ازسرحد جنك نبوده وازآن قسمت‌هم خارج نشده است حالا می‌فهمم که آنهاهمه ازاین‌جا. ازاین زیرزمین پرتاب میشده است؛

برنارد گفت غیرممکن‌است

گفت‌این همان‌لولهٔ‌است که‌ازآن بطرف ماخالی می شده . .نگاه کنید

برنارد گفت آخر چطور از یك مغاره توپ پرتاب مي‌شودپس

اجرا کنندگان این عملیات کجا هستند

جواب‌داد همین‌لوله‌ها ما را بآن‌مکان هدایت خواهد کرد برنارد قدری آن نقطه‌راروشن کن .این است سطح زمین واین است لوله هائی که‌بمجرای زیرزمین‌راه‌دارد .

پرسید پس عمله جات کجا هستند ؟

پل گفت آنهامقابل توهستند برنارد

برنارد گفت اینجا یك دیـواری است .

جواب داداین‌همان دیواری است که‌مربوط به‌شیروانی‌مقابل‌لیزرون است ودرعین حال‌رو بروی کورویني واقـع شده است درمیان دیوار یعنی اینهای آن که مربوط به‌شیروانی است توپ‌ها پنهان شده وازآنجاکامـلا نقطه مقابل نمایان است .

صاحب‌منصب گفت باوصف اینها این‌عمل خیلی مشکل است

جواب‌داد عزیزم چندان از امرحمله پرت نشوید تقریباً ۱۶ هفده‌سال است که من باساس این‌عملیات‌آشناشده‌ام زیرایك قسمت ازاین اقدامات‌قبلا درقصر اورنکن‌تهیه شده واز قرار معلوم اطاقهای دیگری هیم‌درآن نقاط موجوداست که هنوز برای‌ماخیلی مهم و جزء اسرار محسوب میشود

برنارد پرسید مثلا چه چیز ها ؟

گفت مثلا بـایك تونل وسیـع‌موفق‌بحمل ادوات و اسباههـای خود شده اند .

پرسید چطور بایك تونل ؟

گفت تعجبی ندارد بااندك دقـت ممکـن است ازخط السیر لوله ها بآن مکان برسیم این‌دوخطی است که ازبالا به پائین هـردو سوراخ را تشکیل میدهد پس ازاندك دقت که مجدداً بسمت سـوراخ اولی بر گشتند ازکنار همان سوراخ طرف دست چپ‌تونلـی مشاهده شد که تقریباً ارتفاع آن دومتر و پنجاه بود و جدار هـای آن همه‌ازآجرهای قدیم ساخته شده

و هیچ اثار رطوبتی در آن دیده نمی شد بلکه دیوار هاهمه مثل سطح طلار خشك بود .

پل خنده کنان گفت راه ابر کورت یازده کیلو متر .

ولی غفلة موضوع سخن راتغییر داده گفت خیلی اشخاص از این قسمت عبور کرده اند یعنی ازاینجا به اورنگن واز آنجا هم بسر حدجنك مهمات جنگی حمل می نموده اند ودرهرمرتبه دوتوپ همراه میآورده اندوعملیات خود رادرعرض دوساعت انجام می داده اند .

برنارد گفت ولی مسلم است که برای تهیه این راه مشگل دو ساعته پادشاه پروس هفده سال زحمت کشیده است .

پل گفت ولی آخرش نتیجه این می شود که پادشاه پروس برای ما زحمت کشیده است حالا خوب است راه هارا قدری بلدشویم .

نایب گفت اگر میل دارید که دو نفر از سربازان همراه شما بیایند :

گفت متشکرم راه بقدری آسان بنظر میاید که من و برنارد تنها می توانیم برویم اگر اتفاقاً دشمن راه راخراب کرده باشد آنوقت برای کمك مراجعت خواهیم کرد ولی تعجب من ازاینجااست باآنهمه احتیاط هائی که آنها برای پنهان داشتن این راه نموده اند چطور اقلا برای دفعات بعد که شاید باز این نقطه مورد احتیاج آنهاواقع می شود راه ها را بکلی مسدود نکرده اند . خلاصه سه ساعت بعد از ظهر پل وبرنارد کاملا مسلح شده و آذوقه قابلی همراه برداشته برای طی تمام راه تونل رهسپار گردیدند

تقریبا صد قدمی که جلو رفتند روشنائی چراغ پله را بآنها نشان داد در سمت راست واقع بود پل گفت این پله شماره یك است مطابق اطلاعاتی که دارم باید سه پله باشد. برنارد گفت در اینصورت این پله راه به . . .

پل گفت بله بقصر راه داردو اگر ازمن سئوال کنی که بچه قسمت قصر راه پیدا می کند بتوجواب خواهم داد درقسمت اطاق عکس هرمین وحالا معلوم است که ماژور هرمان در آنروز عصر از همین راه با

همدست خود کارل بآن اطاق آمده ودر همان شب اسم ما دو نفر بدیوار نوشته شده بود که در عوض ما گریفورورفیقش را بقتل رسانیدند

برنارد داندیل بطور شوخی گفت پل گوش کن . میخواهم قدری هم باتو شوخی کنم وهم مبهوت‌شوی .اقدامات توخیلی سریع وجدی‌است • بطرف آن‌مکان که‌باید کندّه بشود مستقیم برو..

تو گمان می کنی که من آنجا نبودم . میدانی کجا ؟ آنجائی که این قضیه را برای توبطوری شرح میدهم که‌تصدیق کنی که من درهمانجا شاهد شرح اتفاق بوده‌ام یعنی باصطلاح مرافریب داده‌ای بعدصورت خنده آوری بخود گرفته گفت. تو آرسن لوپن راهیچ ملاقات کرده ای ؟

پل مبهوت شدو گفت بچه‌مناسبت تواین اسم رامیبری ؟

برنارد خنده کنان گفت آرسن‌لوپن رامیگویم . گفت بله جوابداد چه‌عرض کنم اتفاقاً این کلمه‌بزبانم آمد مگر دراین‌خصوص‌اطلاعاتی داری ؟

گفت نه نه. . ولی•• بعد شروع بخنده کرده گفت گوش کن‌میخواهم حکایت خنده‌داری برای‌تو بگویم‌راستی‌میخوهی حکایت قشنگی بگویم‌این حکایت ابداً درخواب نبوده بلکه کاملا میدانم دربیداری بوده است

یك روزدرحالی که‌من در بیمارستان بروی‌تخت خواب خوابیده بودم غفلة افسری رامشاهده کردم‌پشت‌میز تحریراطاق من‌نشسته است اول‌تصور کردم که‌پزشك نظامی است ولی‌چون‌دیدم که‌کاملا آزادانه کیف سفر مرا باز کرده ومشغول جستجو است بی‌اندازه متحیر ومبهوت گردیدم• خودم را گمی ازتخت خواب بلند کردم وديدم که‌تمام کاغذ و پاکتهایم را بروی میز پخش کرده‌است خصوصاً دربین کاغذ هایم دفترروزنامه الیزابت راهم مشاهده کردم بصدای برخاستن من‌روی خو رابر گردانید درحقیقت من ابداً اورانمی شنساختم این‌شخص‌یك سبیل خرمائی رنك کوتاهی‌داشت ازچهره اش‌آثارجدیت‌وفعالیت نمودار بودو درمحور لبهایس تبسم‌قشنگی

نمود ارمی گشت (۱) او بمن گفت...

در حقیقت من درخواب نبودم بلکه در بیداری بود که او بمن میگفت :

ازجا حرکت نکنید . خودتان‌راجابجا نکنید . . بعد کاغذ ها رادر چمدان جاداده سپس بطرف‌من جلو آمدو گفت .

اولا ازینکه بی‌اجازه داخل‌اطاق شما شده‌ام معذرت می‌خواهم ولی اینهم اهمیت ندارد زیرا حالت‌طبیعی من‌این‌است که کاهی ازاوقات بطور غیر معمول داخل‌اطاق .. بعدخنده بلند کرده گفت رئیس جمهور مملکت فرانسه بعملیات من‌کاملا سابقه‌داردزیرا باآنکه به‌نظر خاص وعام‌بدنام شده ام اغلب اوقات‌کارهای نیکی ازمن‌سر میزند که گناهان مراکاملا پوشیده میدارد باری‌بازهم‌معذرت‌می‌خواهم‌ازاینکه بدون‌اجازه‌مردم راداخل‌کارهای شما کرده‌ام من‌مدتی است منتظر بیداری شماهستم که

یکی‌ازاپرت‌های مهمی که بتوسط‌پلیس مخفی جدیدا راجع‌بخیانت یك‌نفر ماژورهرمان نام تحصیل کرده‌ام‌مراوادار کرد که بدیدن شمابیایم این شخص‌رئیس جاسوس های آلمان ویکی از آن اشخاصی است که‌کاملا عملیات اوراجع‌بشمااست ولی باوصف‌اینهایك‌امراتفاقی بود که مرابحضور شماحاضر کرد این بود که خواستم بدیدن شمابیایم واطلاعات جدید تری راکه شما بی اطلاع هستید برای سهولت انجام‌کارهاتیان بشما عرضه دارم وعلت اصلی این مداخله برای من‌اسراری است که هیچکس نباید فعلا بداند. شما فعلا خوابیده اید ونمی‌توانیدکارها راباعجله بجاآوریدولی کارهای من خیلی لازم است که باید بفوریت‌اجرا شود ومن خودم هم بیش ازچنددقیقه وقت ندارم بااین تفاصیل ثابت شد که من‌تااندازه‌ای حق‌داشتم که به‌این‌عجله کاغذ های شمار؛ سانسورنمایم

---

۱ مقصود ازاین‌شخص‌را خوانندکان میدانند آرسن لوپن است

(من ازوضع حرف زدن او مبهوت شده بودم‌ولی درهمان حین آن شخص مثل اینکه می‌خواهد از درخارج شود کلاه برسر گذاشته بمن گفت جناب نایب دلروز اولا من شمارا باین جرات ورشادت تبریك‌می گویم تمام‌کارهائی‌را که شما دراین مدت کرده اید همه جا ناظر اعمال شما بوده‌ام ودرحقیقت قابل تحسین می‌باشید وعملیات شما یکی از نمونه افکار چندین ساله خود بنده است ولی تعجب من دراینجا است که آن همه عملیات دشمن چرا بایدشمارا اینقدراز حقیقت دور کند خصوصا روز نامه الیزابت بیش‌از پیش‌شمارااز مرحله‌پرت نموده است‌اگر یکوقت ازخودتان سئوال کنید که چرا این‌قبیل اتفاقات باین‌سرعت‌انجام گرفته یااینکه‌چطور شده‌است که شما درآن شب با امپراطور آلمان مصادف شدید یابعضی چیزهای دیگر که همه آنها به یکدیگرمربوط است آنوقت درخلال این خیالات باید بخودتان جواب بدهید که بایستی درفاصله‌بین دوسمت‌سرحد جنك ارتباطی موجود باشد وهمان ارتباط باعث شده است که بمبهای‌را بطرف کووینی پرتاب میکرده‌اند

چنین نیست؟ ارتباطاین دونقطه بنظر من بتوسط یك شیروانی‌است وازاین روباید ملتفت بشوید که ازگوشه همان‌درخت کهنی‌بوده است که زن‌شماچندین مرتبه‌صدای آمدورفت‌دشمنان‌راشنده‌است‌دراینصورت‌بهترین وسیله برای پیدا کردن‌راه‌همین است که‌آن نقطه‌را حفر کنید یعنی‌با کندن آن‌نقطه‌به محل دشمن‌راه پیدا کنید این امر گرچه یك‌تحمیل بزرگی است که شماراتکلیف می کنم‌ولی‌می‌دانم که‌شمااز آن اشخاص‌هستید که‌تکالیف سنگین‌رااجرامی کنند وباید باکمال جدیت این‌عمل‌را بانجام برسانید. حالادیگر.. نایب عزیزم . . خداحافظ شما آه‌اماراستی خوب نیست که اسم من‌پیش شما مخفی بماند دراین صورت اولا بنده خودم را باسم . طبیب اعلم نظامی معرفی می کنم ولی بااین حال برای چه اسم اصلی خودم راازشماپنهان کنم ممکن است اسم اصلی من‌اطلاعات بیشتری بشما

بدهد. بنده ازاهل اسپانیول هستم ولی غالبا درفرانسه اقامت دارم وشاید ازچندین ملیون فرانسوی وانگلیسی کمتر کسی پیدا شود که اسم مرا نشناسد بعد خنده بلندی کرده دست بسبیلهای طلائی رنك خود کشیده درحالیکه از این حالت دلفریبی قشنگی نمایان می کرد گفت یکمرتبه هم درزمان سابق خدمت قیصر آلمان شرفیاب شده ام ودرشرفیابی خودیکی از اسرارمهمه آلمان را که مربوط بسیاست داخلی آنجا بود حل کرده ام یکوقت هم برای تفریح مقام ریاست پلیس فرانسه را مسخره کرده ام و چندین مرحله هم درحضور رئیس الوزرا شیرین کاری نموده ام با این حال ابدا میل ندارم کسی مرا شخصا بشناسد ولی چون عملیات شما درنظرمن بی اندازه قابل تمجید میاید شمارا دوست صمیمی خود میدانم برای اینکه چندی بعد برای انجام این عملیات باید بشما مساعدت نمایم فعلا اسم خودرا بشمامی گویم آرسن لوپن

درحالی که ازشنیدن اسم آن شخص نیروی شدیدی مرا به تکان ولرزش آورده آن شخص باسر اشاره بخدا حافظی نموده بدون يك كلمه حرف از درب خارج شد حالا راستی شما چه تصورمی کنید؟

برنارد گفت من فکرمی کنم که توشاهکار بزرگی نشان دادی..جواب داد درست است ولی هیچ عقلی باور نمی کند که این حکیم اعلم چطور قضایارا برای من شرح داده است بعلاوه تصدیق باید کرد که بااین همه لاطایلات این شخص اسراری را برای من کشف کرده است که من هیچوقت موفق بکشف آن نمیشدم

برنارد گفت ولی آرسن لوپن مرده است؛

گفت بلی میدانم آرسن لوپن همیشه می میرد کاريك دفعه ودودفعه نیست وبالاخره هرمرتبه درحین چنین اقداماتی ظهورمیکند همیشه او هم مرده وهم زنده است درهرصورت آرسن لوپن برای من خدمت بزرگی انجام داده است

برنارد گفت حالا مقصود چیست؟

جوب‌داد وقط قصدم خلاصی الیزابت است

گفت ازچه‌راهی موفق خواهی‌شد؟

جواب داد فعلا راهی درنظر ندارم زیراهمه‌آن مربوط به حل این اسرار است وعقیده ام هم این که بزودی موفق خواهم شد

خلاصه پس ازدقیقه‌ای‌طی‌مسافت بیك چهارراه تنگی رسیدند که در سمت راست یك تونل دیگری بخط مستقیم کشیده شده بود

پل گفت بدون هیچ تردیدی این راه کوروینی است و ازهمین راه است که آلمانی ها برای مقابله ما عبور می کرده اند واز همین راه‌است که‌آن‌زن دهاتی‌ترادرآن شب بکنار کشید وغفلة ناپدید شد وباید ازهمین خط مستقیم بجاده شهر راه پیدا کرد وممکن است آخر آن بیك دخمه متصل شده باشد

برنارد پرسیددراینصورت راه سوم عقب کجا است جواب داد این سمت‌وبادست یك پله‌را نشان داد و گفت تردیدی‌ندارم که این راه به‌همان کلیسا متصل است.. چطور من‌باور نمیکنم که همانروزیکه پدرم کشته‌شد امپراطور برای امتحان ازهمین راه همراه آن‌زنی که‌پدرم‌را کشت‌نیامده باشد

وباآن ترتیب که پل جلو میرفت وقطر راه مستقیم را با مسافت کلیسا مقیاس میگرفت معلوم‌ش‌شد

همان‌نقطه منتهی بابتدای سرحد جنك میشود واز قرار معلوم باید درهمین‌نزدیکی‌هاجاسوسهای آلمانی‌همیشه‌یك نقطه معین‌را محل کنفراس خود قرار داده باشند

پل پس ازاندکی فکر براه افتاد تقریبا یکساعت و نیم درراه بود غفلتادربین اینکه جدار دیواررا‌امتحان می‌نمودو نمرات ٤و٥و٦و٧ انجارا حساب‌می کردصدای‌خفیفی مثل کسی که‌بروی زمین پامی گذارد

شنیده شد . .

برنارد گفت این راه بنظرم تا بامتداد ابرگورت هم متصل است . .

پل باانگشت اشاره بسکوت نموده دفعتاً در بین سکوت حرکات پی در پی شنیده شد بحدی که وحشت غریبی سراسر اندام هردو را فرا گرفت و درحقیقت کم کم صداها محسوس شده حتی کلمات آلمانی بگوش آنها رسید .

پل گفت بنظرم میرسد که این تونل خیلی وسیع تر از آن است که ما فکر می کنیم واگر قدری دورتر برویم بهتر خواهیم شنید .

در این موقع نفس های تندی از بین جدارها بلند شد و هوای خارج با طراوت و خنکی تمام وزیده می شد و غفلتاً در آن تاریکی از دور روشنائی چراغ مشاهده کردند ولی روشنائی ابداً حرکت نمی کرد و معلوم بود اشخاص که بدور چراغ هستند همگی ساکت نشسته اند و این عمل شبیه بیك علامت مخصوص بود که آنها بین خود اجرا می داشتند چون قدری نزدیك شدند بزودی فهمیده شد که روشنائی از برق چراغ الکتریکی است که آن را یك نقطه معین جا داده اند واتفاقاً روشنائی مثل نور افکن بود که تمام تپه ها و کوه های بزرك و کوچکی را که در طول تونل قرار گرفته بود روشنی می داد و از آن برق مخصوصی نمایان بود

پل در زیر لب گفت آن نقطه باید محل یك کمیسیون نهانی باشد که با کمال دقت مشغول مراجعه امور خویش می باشند

در این بین برنارد احساس کرد که پل دستهایش را بشدت تمام فشار می دهد . چون خوب دقت کرد سایه هیکلی را دید که مقابل روشنائی چراغ حایل شده دقیقه بعد مجدداً آن هیکل از آن قسمت عبور نموده و نور چراغ مثل اول نمایان گردید با احتیاط تمام بطرف سوراخ جدار که عبارت از یك پنجره کوچکی بود خم شده مدتی بهمان حال باقی ماندند شش نفر سرباز را دیدند که اغلب آنها نیمه خوابیده و بعضی بروی دیگری پاها را دراز کرده بودو دراطراف آنها بطرهای خالی واوراق مختلفی دیده می شد ودرواقع معلوم

بود که آنها مستحفظ تونل هستند وازدور معلوم بود که همه آنها مست شده اند.

یك میز دروسط اطاق گذاشته بودند وبروی آن یك دستگاه تلگراف بی سیم ویك تلفون هم بدیوار نصب شده بود وضمناً بروی میز یك قطعه شیشه مربعی دیده می شد که زیر آن متصل بچند قطعه چرمهائی بود که ارتباط به فیلمهای الکتریکی داشت که آنهم متصل به تونل می شده اند

پل وبرنارد از آنجا چند قدم دور شدند ودرخط السیر همان راه مستقیم شروع برفتن نمودند پس از چند دقیقه طی مسافت دربین برآمدگی دو تپه کوچك سوراخی مشاهده شد که از همانجا از دفعه اول روشنائی تابیده شده بود از مشاهده آن نقطه بکلی مبهوت بماندند چه آن نقطه سیاهی یك ده کوچکی بود که دارای چند سرباز خانه و چندین کوچه وخیابان کوچك وبزرك بود.

بعد صدای اتوموبیل بزرگی شنیده شد وبلافاصله نوردو چراغ دریائی نورافکن شده در کنار بندر قرار گرفته بودوچند سرباز دیده شد که بطرف اتوموبیل جلو آمدند.

دوصاحبمنصب ویك خانم از اتوموبیل پیاده شدند ودرهمان حین چون نورچراغ دریائی بطرف مقابل افکنده شددرب یك باغ بزرگی که دارای دیوارهای بلندی بود نمایان گردید

پل گفت همین است که من اول تصور می کردم مافعلا درنقطه مقابل قصر اورنکن ایستاده ایم رفتن ما مثل برگشتن است یعنی اگر از بالا سوارشویم کاملا مثل این است که ازاین جا بهمان خط السیر مستقیم می خواهیم بطرف آن ده وآن باغ که درسمت شمال واقع است رهسپار شویم دراین حین باز یك اتومبیل دیگر که درآن سه افسر نشسته بودند نمایان شده تا بحدود انتهای باغ جلو رفت

برنارد گفت بنظرم دراین جاعده ای جمع شده اند

چند دقیقه پل ساکت وصامت بایستاد وصداهای غریب وعجیب وخنده‌های پی‌درپی ازعقب یعنی از مقابل دالان شنیده شد آن‌وقت فهمیدند که طالار جشن درهمان نقطه است چنانکه دقیقه بعد صدای آوازهای شیرین شنیده گردید از بیرون هیچ صداو حرکتی شنیده نمی‌شد واطراف باغ هم خلوت بود

پل گفت اطراف کاملا خلوت است تودستهای خودرانگاه دار تامن بالا بروم.

برنارد گفت تومی خواهی از کناریکی از پنجره‌ها بالا بروی ولی دربان‌ها مانع خواهندشد

جواب داد آنجاابداً دربان ندارد ودرهاهم آنقدر محکم نیست که ما نتوانیم بمقصود برسیم

برنارد گفت خوب بالاخره مقصودت چیست یعنی می گوئی که غیراز این اطاق جائی نیست که آنهااشغال کرده باشد

پل بمساعدت برنارد ازآن‌نقطه بالارفته باکمال‌راحتی توانست یکی‌از ستون هارابگیرد وضمناً خودش رابسرعت ببالای بالکن رسانیدبعد آهسته گفت همین جا است تو بجای اولی برگردومنتظرسوت‌اخبارمن‌باش

بعدآهسته‌وآرام بطرف‌یکی ازپنجره‌هارفته انگشت خود رابفاصله دوپنجره گذاشت وبایك‌حرکت کوچکی توانست‌حلقه بالارا باز کند

پرده‌های ضخیم نقطه مقابل راکاملامحدود و مسدود ساخته بودولی دنباله پرده‌هابطوری بود که از زیر یك‌قسمت بطورمثلث قرارمی گرفت‌در صورت خم‌شدن ممکن می‌شد هردو طرف‌راتماشا کرد

پل قدری‌خم‌شده نظر خودرا به نقطه مقابل انداخت غفلتاً منظره غریبی که‌بچشمش آمد بقدری‌وحشت‌ناك‌بود که پایش بنای لرزیدن گذاشته بحدی که نتوانست سراپا بایستد

فصل پانزدهم

مجلس جشن پرنس کونورا

میزی درضلع مثلث اطاق قرار گرفته بود چندین بطری و چند گیلاس اطرافش چیده شده و بروی بشقاب ها نان‌های قندی وشیرینی‌های رنگ برنگ وانواع واقسام میوجات ومرباجات دیده می‌شد و یك گلدان گل هم درسمت چپ بطری شامپانی نهاده شده بود

مهمان ها عبارت ازشش خانم قشنك بالباسهای قرمز جشن و مابقی چند افسر بود روبروی پنجره پرنس کونورا (پسرامپراطور) درسمت دست راست خانم قشنکی نشسته بود درسمت دست چپش هم یك خانم دیگری قرار گرفته بود. دیدن این سه نفر از آن منظره های وحشت آوری بود که پل هیچوقت بعقل باور نمی کرد زیرا همان خانمی که درسمت دست راست پرنس کونورا نشسته بود دارای یك لچك سیاه و گردن بند طلا و گیسوان کوتاه ولباس پشمی بلند قامت بود ولی زنی که درسمت دیگر پرنس قرار گرفته بود درهردفعه نگاه خشمناکی به پرنس می کرد مثل

اینکه با آن نگاه می‌خواهد اورا تهدید کند

آیا می‌توان گفت که این زن که بود . . ؟ آیا الیزابت در میان یك دسته صاحبمنصبان آلمانی چه میکرد آن هم چطور چنین چیزی ممکن است که درست دست راست پرنس کونورا قرار گرفته باشد با این حال چطور آن دختر جوان این امررا قبول کرده بود عجب آنجا بود که زن دیگری کنتس هرمین داندویل بود.مادر ودختر روبروی هم نشسته اند وعجب تر آنکه درهمان حین پرنس کونورا گیلاسی بدست گرفته رو بآنها نمود و گفت این گیلاس را بسلامتی شما وخانم محترمتان کنتس هرمین می نوشم . . اجازه می‌دهید

جمعیت همه بایك صدا فریاد زدند .سلامتی هرمین داند ویل وضمنا کنتس هرمین گیلاس را ازدست او گرفته لاجرعه برسر کشید وشروع بحرف زدن نمود ولی پل ابداً کلمات اورا نشنید لباس الیزابت خیلی ساده وعبارت ازیك پراهن خاکستری رنگی بود ولی بدور گردنش یك گردن بندزیبائی که مرصع بچند قطعه مروارید های درشت ودرچهار صف منظم شده دیده می‌شد ولی این گردن بندرا هیچوقت در گردن الیزابت ندیده بود

پل درزیر لب گفت: آه ای بدبخت . . بد ذات . . بیوفا در حقیقت که هیچ‌یك ازز نها عاطفه ندارند ووفارا نمی شناسند الیزابت همه‌رامی‌خندید.

بله پل محققاً درلب‌های الیزابت تبسم قشنگی مشاهده می کرد واین تبسم برای آن سخنانی بود که پرنس کونورا باواظهار کرده بود ودرهمان حال بطوری پرنس باشادی و مسرت کلمات خودرا تکرار می کرد که کنتس هرمین بادست اشاره به سکوت کرد.

اول تاآخر تماشا تماماً برای پل وحشتناك بود و چنان احساس درد ناکی دروجودش تولید شد که هرلحظه تصمیم می گرفت از آن جافرار کندومادام‌لعمر اورا فراموش نموده اسمی از او نیاورده بعد غفلة این فکر

اوراساکت نمود و گفت. البته باید باشد. دختر هرمین است .. هرمین:

آنگاه حرکتی کرد که بطرف برنارد برود ولی صدائی اورا متوقف ساخت الیزابت یک دستمال نازك بچشمش گرفته و بایك حرکت ازدور مشاهده شد که قطرات اشك اززیر دستمال سرازیر گردید درهمان لحظه صورتش بقدری رنك پریده شد که کمال شباهت قیافه اموات را داشت واز مسافت دورکاملا معلوم می‌شد که تمام خون بدنش بصورت رنك پریده اوصعود نموده و بقدری محزون وغمناك بنظرمی‌رسید که باهمان خنده‌های محزونانه جواب کلمات پرنس رامی‌داد. پل‌ازخودش سئوال کرد پس او اینجاچه می کند . ؟پس من حق ندارم اورا مقصربدانم ونبایدخیال بکنم که اشکهای ندامت است که ازچشمانش سرازیر می‌شود . چشمم می بینم که گریه می کند . کم کم احساسات محبت وترحم در وجودش تولید شده خیال اولی را مرتفع گردانید دراین حین کنتس هرمین کلمات‌خودرا تکرار کرده پیاپی گیلاس برسرمی کشید

الیزابت بازوی خودرا بروی میز نهاده‌وبادست قیافه محزون خودرا می‌پوشانید ولی پرنس متصل باحالت خنده آوری دستهای اورا گرفته‌می گفت عزیزم . . قشنگم . . اوقات تلخی نکن.. عجب چرا اینطورشده‌ای باز هنوزگیلاس‌تو پرمانده است. . مگرنمی خواهی بنوشی. . بعدگیلاس را نزدیك‌بلب الیزابت آورده گفت .بسلامتی من عزیزم‌وسلامتی امپراطور بنوش . . بازامتناع می کنی . شاید شامپانی نمی خواهی بخوری . .این گیلاس شراب‌من است . . . بنوش‌هیچ آوازهای مملکت‌خودت‌را یادداری تمام آن آوازها دراین گیلاس آلمانی است.. بگو زنده بادگیلاس وبایك حرکت صاحبمنصبان ازجا بلند شده گفتند «دی‌واچ‌ام رین»(زنده بادرین) بعد پرنس گفت لابد می خوری عزیزم چنین نیست بعد چون گیلاس‌دوم‌رامی خواست بلب الیزابت نزدیك کندالیزابت خودراعقب کشید ولی پرنس سرخودرا نزدیك‌آورده بااومشغول صحبت‌شد و الیزابت چون

خودرا حرکتی دادتمام گیلاس‌سراپای لباسش رادار نگین‌نمود

تمام مدعوین‌در جریان آن‌دودقیقه ساکت مانده‌بودند وخودالیزابت رنك پریده ترشده بیحرکت بماند‌در آن حین‌پرنس صورت خودرا که‌از آن اثار تهدیدو عجز والتماس نمودار بود نزدیك‌صورت او نمود درآن لحظه پل‌زندگانی وممات‌خودرا بیك حرکت‌الیزابت فروخته بودولی غفلة‌الیزابت سرخودراعقب برده چشمهارا فروبست‌وبازحمت‌بسیار چند جرعه گیلاس را را نوشید

پرنس‌درحالی که گیلاس رامی‌نوشید فریادخوشحالی بلند کرده گفت رفقا .. دوستان همگی ازجابلنه‌شوید . زود .زودآواز سرودآلمانی رابلند کنید .. الیزابت..مادموازل‌قشنك .. به‌بین‌من‌هم‌بقیه گیلاس‌رانوشیده درسعادت آلمان‌شرکت می‌نمایم . الیزابت من‌همین حالاافکار درونسی‌تورا میدانم . فکرتوعشق است . عشق .آه پاریسیها شادی کنید . خانم‌قشنك فرانسوی باشما شریك‌است . منهم‌رئیس قواهستم . آه پاریس آه‌پاریس . بعد باشدت‌تمام گیلاس هم‌رابهم مالش داده آنها را درهم شکست وخودش بروی میز وبشقابهای شکسته خم شده دستهای خود را به شامپانی آلوده نمود و گفت پاریس مال ماست پاریس وقصر سلطنتی مال ما است پدرم بارها می گفت موقع‌شادی است قهوه‌خوردن‌باانگلیسهاوشادی وخوشحالی مال ما ومیدان کوی بازی مولن‌روژ است

ولی ناگهان صدای اوقطع شده در همان حین کنتس هرمین آمرانه گفت هرکس می خواهد بمنازل خود برود زود آقایان‌تشریف‌ببرید .. بفرمائید

صاحب‌منصبان وخانمها از جاها بلند شده وبلافاصله در بیرون تالار صداهای سوت‌بلند شد طولی نکشید که اتوموبیلها رسیده همگی سوار شدند

دَر این موقع کنتس هرمین اشاره مخصوصی به پیشخدمت نموده

گفت این شخص را باطاق خودش ببرند و بانوك انگشت پرنس رانشان داد بایك اشاره دست پرنس کونورا گرفته از جا بلند شده وضمناً خود کنتس هرمین بطرف الیزابت نزدیك شد

هنوز پنجدقیقه از تشکیل وانحلال مجلس نگذشته بود که اطاق جشن کاملا خلوت شده فقط همان دونفر زن تنها پهلوی یکدیگر باقی ماندند ولی الیزابت مجدداً سرخود را بین دودست گرفته باandوه و رنجی که شانه هایش بلرزش آمده بود گریه میکرد .

کنتس هرمین نزدیك او قرار گرفته بادست شانه‌های اورا تکان میداد مدتی هردو بدون یك کلمه حرف همدیگر را نگاه میکردندواز نگاه‌های هردو آثار نفرت وخشم بـی پایانی نمودار بود بحدیکه پل یکدقیقه چشم ازآنها برنمیداشت وسعی میکرد که حتی المقدور بتوانـد کلمات آنهارا بشنود ولی آیاچه کلماتی می‌خواستند رد و بدل کنند . آیامادر بدختر چه می گفت ودختر بمادرچه‌جواب‌می داد آیامثل اول‌اوراهمانطورمی‌پرستیدو دوستش میداشت . . ؟

ولی ابداًهیچیك‌ازآنهاباقیافه‌خودآثاردرونی‌قلب راآشکار نمیکردند ولی آیاچه علتهائی داشت که نگاههای‌هردوخشم آلود بود

بااین تفاصیل پل‌ابداً نمی‌فهمید چه می بیند شاید درآندقیقه دلایلی درنظر پل میآمد که ابداً حقیقت نداشت ونـمی توانست حدس بزند کـه موضوع قطعه عکس کـه برای کنت داند ویل از برلن ارسال شده بود چه بوده درصورتیکه این مسئله حقیقت داشت که عکس مزبور چندین سال بعد ازتاریخ مرك هرمین برداشته شده بود فقط میتوانست تصور کند کـه کنت داندویل‌همدست زن متوفیه خویش بوده یـاقضایای دیگری‌دراین‌کار جریان داشته است.

خلاصه چون پل باین سئوال میرسید که مادر ودختر چطور پهلوی هم نشسته اندیش ازپیش متحیر ومبهوت‌می‌مـاندآیا دراین قسمت بمادرش

چه گمان می برد درحقیقت اورا جانی میدانست واگر فی المثل گمان چنین چیزی‌را داشت‌حضور الیزابت یا مادرش آیا بی‌غیرتی اورا ثابت نمی کرد آیا درنزد وجدان خود خجل ومسئول نبود؟

بعد دوباره پل بخود گفت: بله .. بله ولی این نفرت هارا چه علت‌است بین این دونفر کینه ونفرتی است که جز مرك علاج دیگری ندارد بله . . لزوم مرك درچشمان ایـن دختر ازهرچیزی واضح ومشهود تراست والبته درچشمان مادر هم برای اینکه بـقصد قتل او آمده آثـار مرك وحزن پدیدار است..

پل این‌افکاررا باسرعتی درمخیله جولان آورد کـه سراپـا بلرزه آوردولـی درهمان حال مشاهده شد کـه کنتس هرمین از جیب یك چیزی بیرون آورد وآن شئی یك پرده عکسی بود که آن را باوراق شبیه بیادداشت مهندسی الصاق نموده بودندبـعد نوك انگشت خـودرا بیك نـقطه گذاشت بخط مستقیم خطوط قرمز رنگی را تاباانتهای نقطه دیـکر نشان داد وضمناً کلماتی اداکردکـه ازدورکاملا آثار مسرت درسیمای الیزابت نمایان گردید وبلا فاصله بطوره‌خصوصی بـازوی هرمین راگرفته شروع بخنده‌های محزونامه‌نمود وبقدری دنباله اش امتداد یافت که هرمین بزبان آمده گفت. درست است مافعلا متحد وموافق‌هستیم هرآنچه میل شما است رفتارخواهد شد

پل گمان کرکه‌لبهای الیزابت‌برای بوسه بطرف دست دشمن‌نزدیك شد وهرمین هم باسراشاره تشکری نموده درحالیکه دخترجوان رفتاراورا تقدیس می کرد بطرف درب نزدیك شده آنرا بازنمود واشاره مخصوصی نشان داده مجدداً بجای خودبرگشت درتعقیب او شخصی واردشد.شخصی را که هرمین بااشاره خواسته بود رفیق وهمدست دیرینه خودکارل جاسوس بودودرواقع همان شخصی بود که مامور قتل الیزابت شده بود

کارل اظهار خشوع نمود اول هرمین اورا معرفی کرد بعد نقشه‌مزبور رادرحالیکه انگشت خودرا بهمان نقطه وخط السیر قرمز رنك نهاده بودباو نشان داد کارل باوجواب داد بسیارخوب بعد ساعت خودرا از جیب بیرون آورده گفت این کار بهمان ساعت درست‌می شود طولی نکشید که الیزابت بااشاره کوچك او ازدرب اطاق خارج شد

پل ابداً مکالمات فیمابین آنهارا نشنید زیرا این قضیه بطوری باسرعت انجام گرفت که حتی قوۀ فکرهم نتوانست آن‌را تشخیص بدهدفقط احساس نمود وبلکه یقین کرد کـه کنتس هرمین ازخواب پرنـس کـونورا استفاده برده والیزابت‌را باتوموبیل بتوسط مامور خود کارل بیکی‌از نقاط نزدیکی که ازقبل تهیه شده بود فرار داده‌است

وضمناً الیزابت هم این‌فرار اتفاقی‌را مغتنم شمرده است وپل شکی‌هم نداشت که فرار آنها از خط مستقیم وبامروراده کارل موکول شده است

پس‌ازخروج الیزابت دورفیق یعنی کارل وهرمین مدتی ساکت‌وصامت مقابل هم ایستادند بعدکارل از کیف خود یـك دست کشی‌را که‌درآن‌یـك حنجر کوچکی پنهان شده بـود بیرون آورده به هرمین نشان داد ولـی هرمین اشارۀ کرد کـه‌معلوم‌بودعقیده اورا قبول نمی کندابراز نمود ویـك شیشه کوچك باو داد ومعنی آن ایـن بود که درموقع لزوم میتوانی از محتویات این شیشه استفاده کنی کارل باسر اشاره‌تـصدیق نمود و گفت هرچه میل شمااست‌اطـاعت‌می کنم

پل‌درآن‌حین‌احساس کرداگردرآن موقع حرکتی نکندجان‌الیزابت درمعرض خطرخواهد بود وبرای خلاصی او می بایستی بـایك فکر چندین عمل‌راانجام داد وضمنامیدانست اندك‌تردیدی نقشه اورا خراب خواهد کرد بعلاوه اینکاردرموقعی صورت می گرفت که ازنقشه دشمن باخبرباشد ولی تاسف دراین بود که ابداً تصمیم دشمن‌را نمی‌دانست ولی درهرحال رولور

خودرا حاضر نمود و بفکر افتاد که البته الیزابت پس از اینکه خودش را حاضر برای عزیمت نماید مجدداً بطالار بر گشت خواهد نمود ولی لحظه بعد هرمین دستی بروی دکمه خبر نهاده چون پیشخدمت وارد شد چند کلمه باو حرف زد او هم از در خارج شد. بلافاصله دو صدای سوت و بکار افتادن اتوموبیل بگوش پل رسید تااینکه صدا ها کاملا بقصر نزدیك شد

کارل نگاهش از گوشه درب نیمه باز به دالان راهرو بود ولی یکمرتبه بطرف هرمین بر گشته گفت آنست پائین می آید

پل دانست که این شخص الیزابت است که بطرف اتوموبیلی که می بایستی باکارل عزیمت نماید میرود در اینصورت حاضر شد که بدون تردید شروع بکار کند

یك دقیقه مردد ماند اول بتصورش رسید که ازهمانجا کارل وهرمین را با دوضربت رولور بکشد ولی بلافاصله از این قصد منصرف شده با یك جست خودش را از بالکن بزیر انداخته بطرف برنارد رفت و گفت الیزابت همراه کارل بایك اتوموبیل می خواهد عزیمت کند وکارل هم خیال دارد اورامسموم نماید زود رولور خودرا بدست بگیر واز عقب من بیا

برنارد گفت چه میخواهی بکنی

جواب داد بعد ببینم

بعد هر دو دوان دوان خط مستقیم خیابان شهر را از زیر نقب طی نموده وچون درطی راه بمانع وعابری بر نمیخوردند بزودی رسیدند

برنارد . . صدای یك اتوموبیل می آید وسپس باعجله از کنار درب خارج شده غفلتاً مصادف بایك عده سرباز شدند که بطرف اتوموبیل جلو می رفتند.

پل گفت آن زن راه نگاه کن. الیزابت است وآن هم کارل است که درعقب او بطرف اتوموبیل میرود

جاسوس چون نزدیك اتوموبیل شد اندکی تامل کرد سپس پهلوی

الیزابت قرار گرفته تقریباً موقع حرکت نزدیك شد وبراننده امر حرکت داد اگر یك دقیقه دیگر پل توقف میکرد اتوموبیل به حرکت می افتاد قاتل ومقتول مسافت زیادی را طی می نمودند. دقیقه وحشتناکی بود زیرا پل می دانست رفتن اوومرك الیزابت یکی است

برنارد گفت مگر قصد ربودن الیزابت رانداری .وقت خیلی تنك است

پل گفت من کاری بجزقتل کارل درنظر ندارم .. وبعد ازقتل اومی دانم فتح باماست ولی محقق است که پرنس کونورا خودداواردمعرکه خواهد کرد در این بین کارل روبراننده کرده بطوریکه پل می شنید گفت

احمق بذات باید خیلی بسرعت بروی امشب باید بهمان مکان روشنائی بیرون برسی فهمیدی حالا برو احمق چرا حرکت نمی کنی نگاهت بکجا است اینجا که کسی نیست راننده جواب نداد وسر خود را بزیر انداخته روان شد

☆ ☆ ☆

نیم ساعت بعد اتومبیل حاضر شد ولی در آن حین صدائی از پنجره باغ شنیده شد که می گفت کارل.. کارل

کارل رو بگردانید وهیکل کنتس هرمین را دید که بطرف او نزدیك می شود هرمین بطرف کارل جلو آمد آهسته بزبان فرانسه گفت :

کارل بتومی گویم ولی نترس راننده زبان فرانسه نمیداند

کارل جواب داد به آلمان را هم خیلی بزحمت می داند یك احمق نفعی است ازادانه میتوانید حرف بزنید

هرمین گفت مقصودم باین بودنیش از شیشه باو همان مقدار کافی است بعدقضایا راتماما برای من بنویس مــی دانی کجاست هشت

روز دیگر بهمان آدرس پاریس بنویس ولی قبل ازمدت ۸ روز نباشد

کارل گفت ارباب شمابفرانسه مراجعت خواهید کرد ؟

جواب داد بله قصدم همین است

کارل گفت همیشه خواهید ماند

جواب داد فعلا کیفیات مساعد است استاد دیگر بامن کاری ندارد فعلا برفتن پاریس خیلی احتیاج دارم کارل گفت راجع بمن چه می گوئید خدمات من چه‌می شود جواب داد همانطور است که گفتم فعلا وقت باما مساعدت می کند اگر من موفق شدم تو به آن قسمت هم میرسد

پرسید امپراطور هم بأین امر رضایت دارد ؟

جواب داد فعلا این موضوع درکنار باشد

گفت‌ولی‌این قسمت‌خیلی خطرناك است‌جواب‌داد بجهنم هرچه‌می‌شودخوب است پرسیدمرا دیگرآنجا لازم‌ندارید ؟

گفت فعلا توماراااز شراین‌دخترك‌راحت کن کافی است عجالتاخدا حافظ شما

جوابداد خداحافظ ارباب بعد بطرف رانند برگشته بایك اشاره اتوموبیل بحرکت افتاد

خیابانی را که بخط مستقیم اتوموبیل طی‌می کردیك‌قطعه زمین‌چمن زاری بودکه اطراف‌آنراچندرستوران بزرك‌احاطه کرده بودودنباله‌همان رستوران بباغ جشن امتداد داشت یك‌افسر ازدرب باغ‌بیرون آمدولی‌کارل فورااسم عبوررا اظهارکرد ! «هوهانز توفان»

بلافاصلا زنجیر بلندشدو اتوموبیل‌بطرف جاده طویلی روان‌شدکه ازکنار شهرابورکورت امتداد پیدامیکرد و چون‌صد قدم روبجلو رفت راه کاملا سراشیبی شده بسرعت سیراتوموبیل افزود .

درساعت یازده‌ازکناریك‌قصبه کوچك یکساعت بعدازیك‌ده کوچکی عبور نموده بعدبسرحد یك‌شهرکوچکی رسیدند درآنجا اتوموبیل‌برای

ارائه گذرنامه توقف نمود بعد ازچندقیقه اتوموبیل ازجنگل پردرختی گذر نمود و کم کم چراغهای دریائی از نظر محو وانوارش بکلی ناپدید گردید

کارل گفت احمق چراغ اتوموبیل راروشن کن مگرچراغ‌مخصوص‌را همراه نیاورده‌ای

راننده‌جواب نداد کارل مجدداً گفت ۰۰چطور در تاریکی می توان حرکت کرد زودباش حرکت کن وچراغ راروشن کن

راننده ازاتوموبیل‌بزیر آمد درحالیکه‌هنوز صدای اتوموبیل‌خاموش نشده بودمشغول روشن کردن‌چراغهاشد دراین حین کارل‌از اتوموبیل‌پائین آمده سخنانی گفت که ابداً راننده نشنید بعدمجدداً سوار شده گفت :

هان جانت‌بالا بیاید به‌بین تمام‌می کنی ۰۰۰

زودباش ۰۰

راننده روبگردانید ونگاه بادقتی بکارل انداخته دقیقهٔ نگذشت که کاملا کمر خودراراست نموده‌مانندعقاب‌جستنی کردوبطـرف کارل حمله‌ور گردید ولی‌کارل باسرعت غیر قابل وصفی دستهای اورابین دوزانو گرفت وفریازده گفت احمق برای همین‌بود که جواب نمیدادی از دفعه‌اول‌احساس کردم که‌حالت مضحکی درتو تولید شده‌ولی چندان‌اهمیت نمیدادم۰۰عجب ۰۰روشنائی چراغ‌خوب روشن شد۰۰ اماراستی‌تو کدام پهلوانی‌بودی که خیال‌جسارت داری‌ممکن است یکـی‌از سك‌های فرانسوی بـاشی۰۰ بلـه همین است

راننده خودرا راست کردوغفلة احساس نمود که‌ممکن است‌حریفـ‌را رامغلوب نمود چه کم کم قوای حریف رو بضعف میرفت ازاین‌جهت باچند حرکت خودرا ازچنگال اورها کرد و گفت

بله۰۰بله یك‌نفر فرانسوی است۰۰می‌دانی‌اسم من‌چیست ؟

پل‌دالروز۰همان کسی که یکـدقعه خواستی اورا بکشی۰۰ شوهـر الیزابت شوهر اسیرتو۰همین‌اسیر ۰بلی‌منم‌ومی‌دانی که تو که‌هستی۰۰

کارل بااصطکاك دندان گفت. آه پل دلروز .. خدایا چه حکایتی است .. هردو بهم رسیدند.. زن و شوهر . شاید آمده‌ای که مزه اسلحه مرا بچشی . بگیر . حاضر باش

پل چنددقیقه چشمان را فرو بست ودرحقیقت آن دقیقه از برای او ازدقایق خطرناك بود.. تیرها پشت سرهم خالی شد وهردو حریف مانند دو پلنك زبانه های آتش ازاطرافشان پراکنده می‌شد

جاسوس سوت بلندی کشیدهم سفرش قدبلند کرد ولی وقت دیر شده بود اسلحه پل فرود آمد وبلافاصله جگرگاه کارل را ازهم شکافته ناله کنان بزمین افتادو گفت. آه دخترك محبوس.. کاش تورامی توانستم دردرون اتوموبیل خفه میکردم ولی هیچ باور نداشتم که این اتفاق رخ دهد.

آخ چه عذابی .. چه مشقتی . بعد ساکت شدوچندمرتبه دست وپا زد .. ناله کرد . . تمام شد بایك جست پل خورا بلند کرد بعد بطرف کسی که خلاصش کرده بود متوجه شد دیداو هنوز رولور رابدست گرفته است

بایك آهنك مملو ازشادی گفت.. الیزابت .. الیزابت ولی درهمان حالی که جلو میرفت توقف کرد ودرسایه روشنائی صورت آن زن رادید که ابداً باالیزابت شباهت نداشت بلکه یك صورت خیلی خشن وقدش هم بسیار بلند بود.

پل بااضطراب تمام گفت .. الیزابت توهستی .. تو .. بله توهستی ؟وهمان حین گوشهای خود را تیز کرده منتظر جواب ماند

زن جواب دادنه .. مادام دلروز کمی قبل ازماعازم شد وبااتومبیل دیگری براه افتادمن وکارل می بایستی باوملحق شویم پل یادآن اتوموبیلی افتاد که وقتی که بابرنارد درآن زیر بخط السیر شهر میدوید صدای او بگوشش رسیده بودولی چون بین عزیمت دواتوموبیل بیش ازدودقیقه فاصله نبود چندان خود را گم نکرده گفت زودباش .. اگر ماهمین حالا حرکت کنیم باوخواهیم رسید

زن گفت . اورا تعقیب کنی ..غیرممکن است زیرا که اتوموبیل ازدوجاده مخالف حرکت کرده اند

پل گفت اهمیت نداردا گرهـردوبیك نقطه معهود می‌رفتند موفق خواهیم شد کجا می‌خواستند مادام دلروز راببرند . ؟

جواب داددر قصریکه تعلق به کنتس هرمین دارد

پرسید این قصررامیدانی کجااست .؟ جواب داد نمیدانم

گفت چطور نمی‌دانی .؟غیر ممکن‌است هرچه باشداسمش رابـاید بدانی

جواب داد نه.. کارل‌اسم آن جارا بمن نگفته ..من نمی‌دانم .

فصل شانزدهم

جنك محال

ولی قبل از تعقیب داستان باید بدانیم که پل چگونه و باچه‌وسائلی بجای راننده کارل راتعقیب نموده وچه‌شده‌بود که‌راننده اتوموبیل پست‌خودرا باو تحویل داد

پل‌و برنارد پس‌ازمشـاهده معاملـه بین‌راننده وکارل بطوریـکه کسی آن‌هارانديد خودراداخل کاراژ مقابل‌نمودند وقصدشان ازاین اقدام‌تعقیب راننده‌بودکه‌اورا باهروسیله شده‌تطمیـع نمایند .

راننده در یك اطاق پشتی رفت پل و برنارد از کمین گاه خود او را نگاه می کردند و می دیدند که کنت چرمی بدوش انداخت بعد چهار بطری مشروب درجیب گذاشت سپس چون کارهای خود را تمام کرد از اطاق بیرون آمده از مقابل پل و برنارد عبور نمود وقت خیلی مساعد بود چه قبل از اینکه بگذارند فریادی بزند او را بزمین انداخته بایك دستمال دهان اورا محکم گرفتند بعد رو به برنارد کرده گفت زود کلاه و شنل اورا بمن بده برنارد گفت جان تو درخطر می افتد شاید کارل راننده خود را بشناسد .

گفت نه دیگر فکر نگاه کردن نخواهد داشت .

پرسید ممکن است باتو حرف بزند

جواب داد باو جواب نخواهم داد بعلاوه قدری که از آبادی دور شدیم دیگر از هیچ طرف ترسی ندارم .

برنارد گفت من چه کنم ؟

جواب داد تو بروو زاندنی خودت را کاملا مواظب باش و درها را محکم بند بعد بطرف معجرهای پشت بالکن بر گرد من امیدوارم که نزدیك نیمه های شب با الیزابت بتو برسم بعد هر سه راه تونل را گرفته پی انجام مقصود میرویم ولی اگر احیانا من بتو نرسیدم قبل از طلوع آفتاب تو برو

خلاصه چون پل بانجام عمل موفق گردید باقلب شاد بطرف اتوموبیل آمد و شاهد تمام اتفاقاتی بود که از نظر قارئین گذشت ولی بعد از آنکه از ناامیدی و شکست خود مطمئن گردید و جدداً بطرف جسد کارل متوجه گردید زن هم بسوی او خم شده درروشنائی چراغ بامتحان پرداخت سپس گفت مرده است !

پل گفت بله مرده است دو تیر از پشت او عبور نموده است

زن گفت واقعا این کاری که من کردم خیلی وحشتناك است درحقیقت من اورا که بقتل رسانیدم شما نیستید ... چنین نیست ؟

آه راستی من کارل را گشتم .. عجب، حماقتی .. قیافه جوانش هنوز

هنوز خوشگل است در چشمانش هنوز آثار مرگ مشاهده نمی‌شود ولی مرده است

پل سئوال کرد شما که هستید ؟

جواب داد من رفیقه او بودم خوش به آن ایام و بدا بحال اینده من ۰۰ بمن قسم خورده بود که غیر از من زن دیگری نگیرد ولی عهدهای او بخاك مبدل شد ۰۰۰ یك چنین دروغگو ۰۰ آه مسیو یك چنین بی‌غیرتی از او ندیده بودم چیز هائی که من از او می‌دانم شما نمیدانید من همدست جنایات او بودم.

بقدری مرا ترسانیده است که اخیراً اورا دوست نداشتم ولی اجبار وترس مرا وادار باطاعت می‌نمود اما...باچه نفرتی .خدا می‌داند...وچون آثر نفرت مرا احساس کرد کاهی بمن می‌گفت تو یك روز مرا خفه خواهی کرد

من بارها این فکر را می کردم ولی جرأت نداشتم فقط این مرتبه بود که چون دیدم میخواهد شما رابکشد خصوصا وقتی که اسم شما را شنیدم بمساعدت برخاستم

پل گفت مگر اسم من در تو چه تاثیری داشت

جواب داد شما شوهرمادموازل دلروزهستند؟

پل گفت بعدچه ؟

جواب داد بعد من اورا می شناختم نه در قدیم بلکه از امروز اورا شناختم. امروزصبح کارل از بلژیك می آمد ودر سر راه مرا از شهر خودم همراه آورده نزد پرنس کونورا هدایت کرد در آنجا بمن تکلیف می کرد که یك خانم فرانسوی را همراه خودبه قصری برده در آنجا پیشخدمت او باشم همان جا فهمیدم مقصودش چیست باز می بایستی در جنایات اوشرکت کنم بعد از آن همان زن فرانسوی را دیدم ودر حقیقت مشاهده کردم که گریه می کند وبقدری دلفریب وقشنك بود که قلب مرا متاثر گردانیدقصد کردم که باو مساعدت کنم ولی نمیدانستم که جریانات بقتل کارل خاتمه پیدا می کند

بعد سر خود را بلند کرده باصدای محزونی گفت ولی اینطور می بایستی بشود وغیر از این مقدور نبود زیرا من از روز اول حدس زده بودم ابدا متاسف نیستم :

نه نه من ابداً تاسفی ندارم

پل باو گفت او با هرمین همدست شده بود ... اینطور نیست ؟

زن سررا پائین انداخته گفت آه .. از او حرف نزن . این موضوع خیلی وحشتناك است آه وای بساعتی که او از من بد گمان شود

پل گفت این زن کیست ؟

جواب داد ایا کسی می داند. همیشه در حکم فرمائی است ورئیس تمام قوا است او را مثل امپراطور اطاعت میکند تمام مردم در شك هستند ..

امپراطور باو مانند برادر است این زن با برادرش یکی است .. مثل اوست

پل گفت چطور برادرش ؟ جواب داد بله برادرش ماژور هرمان جواب داد البته ولی او خودش کنتس هرمین است پرسید هیچ آنها راباهم دیده اید ومقصودش از این سئوال این بود که بداند

کنتس هرمین با ماژور هرمان دو نفرند یا اینکه هر دو یك شخص واحدند .

جواب داد نمیدانم من که چنین چیزی بیاد نمیاورم ولی این سئوال برای چیست باوجودیکه وقت خیلی تنك بود وپل میخو است کاملا از حقایق هرمین آشنا شود مجدداً سئوال کرد هرمین همیشه نزد پرنس کونورا است

جواب داد بله همیشه پرنس کونورا درطبقه دوم اقامت دارد واودر درطبقه اول پرسیداگر من باو بگویم که کارل دربین راه بدست یکنفر

کشته شد مرا مامور حفاظت الیزابت خواهد کرد مرا خواهد پذیرفت پرسید راننده‌ای را که من بجای او آمدم می شناسد

جواب داد نه آن راننده سرباز است که جدیدا کارل از بلژیك همراه آورده

پل دقیقه‌ای فکر نموده سپس گفت بامن کمك کن وضمناً هردو جسد کارل را بطرف گودالی کشیده وبروی آن برگهای زیادی ریختند بعد گفت من بشهر مراجعت می کنم چون بآبادی رسیدیم شرح کشته شدن کارل وفرار خودتان را بیان کنید ولی وقت اینکه باتلفن پلیس راخبر کنند نخواهد رسید مطمئن باشید زن گفت ولی کنتس هرمین راچه کنم جواب داد ازاین قسمت ابداً نترسید چون بداند که من از ضعف او استفاده کرده‌ام وبعدها اورا تعقیب خواهم کرد بشما ظنین نخواهد شد

وبدون اینکه دیگر باو توجهی بکند اتومبیل را بکار انداخت وبا وجود التماس وخواهشهای زن باومحلی نگذاشت حرکت کرد ودرخیال می گفت من الان بدیدن هرمین می روم واگر هم قصد کرد که اورا بمحل کارل هدایت کنم چیزی جز اینکه اسم آن قصری را که الیزابت در آن محبوس است از او نمی خواهم بااندك هوشیاری وسائل خلاصی الیزابت را بدست من خواهد داد. هیچ شکی نیست.

ولی تمام این خیالات پوچ وواهی است چقدر مانع در پیش خواهد آمد.. وچطور ممکن است که پیش آمدها مساعدت شود وبتوانم چشم بصیرت کنتس هرمین را کور کنم یك زن زرنگی مثل او چطور با چند کلمه پوچ فریب می خورد ولی بااین همه توصیفات پل پشت پا بعالم پیش آمدها زده بسرعت تمام جاده راطی می کرد وباشتلب تمام ازمقابل دهات وقصباب عبور نموده چون بسرحد رسید اسم عبور را بقراول گفت هو نزها توفان .. ولی قراول محافظ قبل از اینکه اسم عبور را از او سئوال کند پل رابه نزد افسر خود هدایت کرده افسر کشیك عزیمت کنتس را باو خبرداد پل گفت خیلی خوب

بعد از آنکه اتوموبیل را در گاراژ گذاشتم بدیدن او خواهم رفت بعد . چراغهای خودرا خاموش کرده وقبل از آنکه برای کسب اطلاعات بدیدن گاراژ برود اول خیال کرد که برنارد را ملاقات نموده از عملیاتی که درمدت غیبت او انجام داده است اطلاع حاصل کند. اتفاقا درهمان ساعت اورا درانتهای شهر یعنی مقابل پست زیر بالکن ملاقات نمود ازاو پرسید بازتو تنها هستی .؟ جوابدا دبله کارها خراب است توچراتنها آمده ای ؟

پل گفت بله الیزابت را بااتوموبیل دیگری حرکت داده اند

برنارد گفت.راست می گوئی ؟

جوابداد بله ولی چه باید کرد

توچه کردی؟ کجابودی.؟ راننده کجااست . . ؟

جوابداد مکان خوبی است .هیچکس اوراپیدا نمی کند تا این که امروز ظهرراننده دیگر برای تغییر پست بیاید. پرسید بعد چه جواب داد یکمرتبه باز از تونل عبورنمودم قراولان درآمد ورفت هستند بعلاوه چیز دیگری است که سربازان رامتوحش نموده است. چه چیز.شخصی است که مااورامی شناسیم.

من اورادر بالای بالکن دیدم.همان زن دهاتی است که من بشما گفتم کمال شباهت رابه ماژورهرمان دارد

پرسید مگراو باینجا آمده است .

گفت نه عزیمت نمود ..پل گفت بله می دانم قرار بود که عزیمت نماید .

برنارد گفت نه. رفت . جوابداد می دانم بنابود که بفرانسه برود ولی معلوم است که مسافرتش بفرانسه حقیقت نداشت

برنارد گفت تواشتباه کرده ای من حرکت اورادیدم

پل گفت ازچه راهی رفت .جوابداد ازراه تونل مگرخیال می کنی که هیچوقت ازراه تونل آمد ورفت نمی کنندمن باچشم دیدم که همین راه تونل را گرفته عازم شد ..یک واگون کوچک اورابه انتهای دنباله تونل هدایت کرد

و دارای چراغ الکتریک هم‌بود . من‌باچشم‌دیدم . وروش حرکتش هم‌مثل این‌بود که‌بفرانسه می‌خواست‌برود چون‌واکون اورابطرف‌جاده کورونی بردو دوساعت دیگر دیدم که واکون مراجعت کرد

غیبت کنتس هرمین از برای پل‌داغ تازه شدچطور دیگر می‌توانست اورا پیدا کند و الیزابت راخلاصی دهدباچه وسیله ممکن‌می‌شد خط‌السیر اورا پیدا کرد بعد روبه‌برنارد کرده گفت : چیز دیگر درنظر نگرفته‌ای؟ جواب دادنه . . پرسید خیابان‌و کوچه هاراجستجو نکرده‌ای..؟جواب داد:ه‌ولی میدانم تمام نوکر هاباغ خوابیده‌اندوکلیه روشنائی ها خاموش شده است

پرسید تمام‌روشنائی ها . . ؟ جواب‌دادبغیراز یکی . . آنست‌نگاه کن بالای سرماروشنائی مز بوردرمرتبه‌اول قصربود ویکی ازپنجره هایش‌باز بودپل درنظراول دانست که اطاق خواب‌پرنس کونورااست بعدبه‌برنارد گفت این‌روشنائی همان‌نیست که وقتی که‌من ببالای بالکن رفتم روشن بود . .

جواب‌داد بله همان است .پل گفت بااطلاعاتی که تحصیل کرده‌ام آنجابایداطاق پرنس کونورا باشدوتصور می کنم که‌مست دروسط اطاق خوابیده است

برنارد گفت‌بله‌راستی منهم درآنجا یك‌سایه‌مشاهده کردم‌ولی‌حالا بیحرکت است

پل گفت بازشامپانی می‌نوشد . . آه اگرممکن بود داخل اطاق او بشویم خوب‌است.

برنارد گفت خیلی آسان‌است ..چطور .؟

ازخیاط مجاور که بایداطاق توالت باشدوحالاپنجره اش باز است معلوم میشود که پنجره را برای دخول هوا باز گذاشته است

پل گفت ولی‌یك نردبان لازم‌است

برنارد گفت در آنجا یك دستگیره دیواری دیده‌ام ممکن است از او استفاده نموده برویم تصمیم قاطعی را که پل درخاطرش مسجل نمود بقدری توانا وقابل اجرابود که هیچ چیزی نمی توانست مانع آن باشد و می دانست که اطراف شهر ازچپ وراست تماماً خلوت است وهیچ یك از سربازان بسر پست نیستند وقتی که برنارد مراجعت کرد دستگیره رابدیوار نصب نموده هردو بالا رفتند .

همان پنجره نیمه بازمثل درب اطاق توالت بودو روشنائی اطاق مجاور آنجا راروشن می کرد . هیچ صدائی نمیامد. پل سرخودراجلو آورد . پرنس کونورا باهمان لباس غیر رسمی بروی تختخواب خوابیده بود بایك نظر سطحی دانست که یك دالان وسیعی آن اطاق راازقسمت مجاور جدامی کند ازاین جهت با کمال سهولت توانست ازدالان عبور نموده ازاطاق توالت چفت درب اطاق پرنس راباز کند وبلافاصله بایك دستمال کلفتی از سرتا انتهای دهان و چانه اش رامحکم مسدود نموده ودرهمان حین پل باریسمان پاهای اورابهمدیگر متصل نموده واین عمل باسرعت برق وباسکوت انجام گرفت از پرنس هم هیچ صدا ومقامتی بظهور نرسید فقط چشمانش راآهسته وآرام باز کرده مثل کسی که بدوست خود نگاه می کند بطورساده بآنها نظر انداخت ولی بفوری آثار ترس ورعب وحشتناکی سراسر اندام اورابلرزش و ارتعاش آورد

برنارد گفت ولیعهد گیلوم دوم چندان شجاع نیست. . معلوم می شود ..مریض هستید اینهم..شیشه دوای شما است.. چنین نیست! در آن حین پل باجدیت تمام بقیه دستمال رادردهان اوفرو می برد . بعد ازاتمام عمل گفت برویم

برنارد گفت چه می خواهی بکنی . . ؟ جواب داد اورا همراه ببریم

•• کجا.. فرانسه .. ؟ بله باید او را ببریم که خیلی بکارما می خورد

گفت ممکن نیست اواز اینجا خارج گردد.

گفت ازراه تونل ممکن است

گفت ممکن نیست زیرا فعلا مراقبت سربازان درتونـل خیلی سخت‌است.

جواب داد اهمیت ندارد سپس رولور خودرا مقابـل پـرنس گرفته گفت گوش کن شاید میل نداشته باشی بمن جـواب‌بدهـی ولـی ایـن رولورترا مجبورمی کند ۰ . اینطور نیست . این‌رولور رفیق خوبی است خصوصا با کسی که مست است یاترس اورا میلرزاند بی اندازه موافقت می کند. حالا اگرآزادانـه‌شما همراه من بیائید واگربخواهی صدائـی بـکنی واگرمن ورفیقم مثلا دراندك خطری گرفتارشویم‌این رولورجواب شمارا می‌دهد حالا باما موافق شدید یانه؟

پرنس باسراشاره تصدیق نمود . . بعدپل به‌برنارد گفت پاهای اورا بازکن ولی دست هایش‌را محکم ببند. خیلی خوب راه بیفتیم.

راه سرازیر بودچند دقیقه بعدبجائی رسیدند که‌دیواری‌باغ‌را ازجاده مقابل جدا می کرد . هواچندان تاریـك ‌نبودولـی درمقابل یـك‌روشنائی مشاهده می‌شد که ازقرار معلوم تعلق به چراغ های اطـراف داشت .چند دقیقه بعدروشنائی‌چراغ‌راه‌تونل نمایان گردید درحقیقت‌سربازان‌تفنك‌بـدست ایستاده هریك دراطراف خود رفیق‌داشتند . جلو تونل یك سرباز باتفنك بدوش ایستاده بـود

برنارد گفت مادونفریم وآنها شش نفربایك ضربت ما ممکن است یك‌بیك بدیارعدم رهسپارشوند وگرچه جنك بطول میآنجامد بازفتح باما خواهد بود عقیده شما چیست؟

چیزی که برای پل وبرنارد سخت بود نگاهداری محبوس بود ولی اگرتنها بودند هردو می‌توانست‌ازعهده آنهابرآیندوفرارهم‌محال‌می‌نمود بااین حال باقوت قبلی که داشتند ازمشاهده وضعیت نترسیدند

پل به‌برنارد گفت : توهمانجا بمان نگهداری پرنس بعهده توورولور

رابدست گرفته اطراف چپ وراست رامراقب باش اگرمقاومت یامخالفت کردبادسته رولورسرش‌را کیج کن من بفاصله ده قدمی تو میروم وهر پنج نفررا خواهم زد اگرهم لازم شدپرنس رازخمدار کن وازاین قسمت بعجله بگذر

جواب داد خیلی خوب من می گذرم ولی آنهااز عقب‌من خواهند دوید .

گفت نترس ابداً بتو کاری نمی کنند من مواظب‌هستم. تو . . پرنس فهمیدی . . کمترین بی‌احتیاطی سرت‌را بباد خواهدداد کاملا با حالت اطاعت جلو برو.

برنارد گفت من‌یك ریسمان بگردن اومی‌بندم واگر کمترین‌مخالفتی کردریسمان‌را می کشم وباتیرزخمدارش میکنم توبکارخودت مشغول باش اماراستی چون ؟

پل گفت می‌دانم‌چون بشهررسیدی دراورنکن اورا محبوس کن‌ولی اسم اورابکسی نگو.

گفت پس توچکارمی کنی؟

جواب داد تو بامن‌کارت نباشد .

برنارد گفت‌این اقدام برای‌هردو ما خطرناك است بخت باهر کدام باشد موفق خواهد شد ولی اگر ما این بازی رابیریم بسلامتی الیزابت تمام می شود · خوب حالا باقلب محکم بـرویم باید درعرض ده دقیقه تمام کار ها درست شود مبادا از خدمات مرجوعه غلفت کنی

بعدباکمال مهرو محبت همدیگررا درآغوش کشیده پل ازاو جدا شد ودوان دوان بطرف اولین بلندی که منتهی بدامنه تونل می‌شددوید مثل اینکه از اثرتیری زخمدار شده گریه کنان ازمقابل سرباز گذشت ودست به پشت خود نهاده فریاد کرد بکمك درآن محلی که پل توقف نمود واین رول قشنك رابازی کردسربازخانه کوچکی قرار گرفته بود ولی مسافت سرباز ها بقدرصد متر دور تر از آن مکان واقع شده بود

کم کم سربازها از اثر صدای او متوجه قضیه شده بطرف او دویدند همگی مانند حلقه انگشتری اطراف اورا احاطه کردند نایب سربازها که یك جوان بلند قامت وهمان ماموری بود که درسرحد بااو ملاقات کرده بود بطرف سربازها متوجه شده گفت این شخص ماموری است بقصد ملاقات پرنس کونورا و کنتس هرمین آمده است پل احساس کرد که علی العجاله رولی را که بازی کرده بود مؤثرواقع شده ومیتواند بااین رویه مقداری از وقت را صرف اغفال آنها نماید

دراین حین که جمعیت تااندازهٔ ساکت مانده بودند برنارد ازتپه سرازیر شده ازموقع بخوبی استفاده برد ونایب سرباز که کاملا بکلمات پوچ وبی سروته پل اغفال شده بود تامدتی که برناردازبین جمعیت گذرنموده مسافتی راطی نموده به پل اطمینان داشت ولی این اعتمادهم بزودی سپری شده دوتیر پرصدای برناردتمام جمع را ازاطراف پراکنده نمود اول نایب نفهمید که این صدااز کجامیآید وتمام سربازان هم گوشها رابرای شنیدن صدا تیز کرده بودند

دراین موقع پل چند قدم بطرف جلورفت وبدون اینکه تاریکی راه برای اومانع تولید نماید مسافتی از آن قسمت راطی وفی الجمله ازسربازخانه دورشد بایك نگاه دقیق درسی قدمی خود نزدیك انتهای سوراخ تونل برنارد را دید که با پرنس کونورا مشغول کشمکش است ونزدیك پای آنها هم چند نفرقراول بروی زمین ناله می کردند. پل قصد کرد که در این موقع بابرنارد کمك کند سپس بطرف آن هاخم شده گفت . ساکت باشید ولی نایب سرباز که اطراف برنارد وپل را مجددا احاطه کرده بود ابداً گوش بسخنان پل نداده جلو آمدند. پل تیررا خالی کرده نایب بزمین افتاد زخمدارشده درحال جان کندن فریادمی کرد .

از زیر پرت شوید دروبجلو نگذارید ازفاصله جدارفرار کنند سربازها ابداً ازجا حرکت نمیکردند پل تفنگی را که درگوشه غارمشاهده کرد باشتاب تمام ربوده

اول نظری بطرف برنارد انداخت .

ودید که اگر ازعقب او سربازان را تهدید کند برنارد بزودی میتواند بخط مستقیم تونل ازجاده فرار کند ولی فوری فکر کرده دراین حین بازنایب مجروح فریاد میکرد بجلو بروید واقلا راه را بآن ها مسدود کنید ولی نمیدانست اسیر برنارد کونورا می باشد فقط تصورمیکرد دونفرفراری شهرهستند

پل بزانو افتاد ومقصودش این بود که سوراخ جدار کنار تونل را تماشا کندوضمناً بادست پنجره آنجارا بیرون کشید ازاین حرکت سربازان چند قدم عقب رفته خودشان را بدرون سوراخ انداختند نایب مجروح ازاین اقدام بازفریاد کرد ولی درهمان حین یکدسته دیگر بکمك رسیده چون فریاد نایب را شنیدند دوان دوان بطرف جلو متوجه شده ازنظر ناپدید شدند

پل آنهارا دید که ازآنجا سنگر ترتیب می دهند ضمناً بطرف آنها چندتیر خالی کرده طولی نکشید که کاملا ازانظار ناپدیدومعدوم گردیدند.. پل چندقدم بطرف سوراخ جلو رفت ولوله رولوررا بدهنه سوراخ گذاشت وشمرده یك .. دو.. چهار.. شش.. دوازده .. خوب کاراینها تمام شد. حالا باید . . . بعددرپیش خود حساب کرد که برنارد حالا باید درصد متری من ؛ شد . پنج نفری که به تعقیب او دویدند در ٥٠ متری اینجا رسیده اند و ٥٠ مترمانده است که بآنها برسند.. خیلی خوب اهمیت ندارد باو نخواهند رسید

باز یکدسته آلمانی ازدور پدیدارشدند . پل درخیال گفت اینها نمیدانند که یکی ازما جلو رفته ومن دراینجا بین دوطرف محبوس مانده ام لابد بقدرقوه آنها هم تلاش خواهند کرد . آن هم اقلا ده دقیقهٔ طول میکشد.. وبرنارد بمکان امنی میرسد بعد باشتاب چند قدم بطرف سرازیری تونل سرازیر گردید ولی غفلة احساس کرد که زمین تونل بلرزش آمد ولرزش هم بقدرچند دقیقه بطول انجامید.. بهت وحیرت غریبی سراپای پل را بلرزانید ولی چون حساب کرد که برنارد همان حین پرنس را بفرانسه رسانیده است

دست هارا بهم مالیده فریاد زد. رفقا.. رفقا حالا بیائید که من برای جان فشانی حاضرم

ده نفر سرباز درآن حین اطراف اورا احاطه نمودند افسر آنها با صدای رك داری فریاد میکرد . . اورا بکشید . . زود بکشید

فصل هفدهم

ملاقات

پل ابداً مقاومتی نکرد درحینی که اورا کشان کشان بطرف تخته سنك می کشیدند باز پیش خود حساب می کرد که البته ممکن نیست آنها بتوانند درعرض این چند دقیقه پانصد متر راه راطی نمایند ومن حالا بااعتماد تمام می توانم خاطر جمع باشم که حالا برنارد وپرنس کونورا دریك نقطه هستند که دست سربازان آلمانی بهیچوجه بآنها نخواهدرسید براثراین خیال مسرت زیاددرخاطرش ایجاد شده باکمال اطاعت تسلیم شده ودوازده سرباز اورا درپناه روشنائی چراغ الکتریك روبجلو میکشاندند نایب مجروح که کم کم بحال آمده بودسراپا بایستادوخودرا به پل رسانیده گفت: اورابکشید. . بکشید.

پل خنده کنان جواب داد.. نه خیر آقا کارها باین زودی انجام نمی گیرد معلوم می‌شود شما تازه کارهستید یا اینکه می خواهید قدرت خودرا آزمایش نمائید در این بین یکدسته سرباز دوان دوان بطرف نایب حمله ور گردید فریاد زدند حریف ازدست مافرار کرد ومانتوانستیم حتی ردپای اورا پیدا کنیم طولی نکشید که یك دسته دیگراز سربازخانه دوم رسیدند وخبردادند که ماهمین حالا ازشهرمیآئیم ودرشهرشایع شده که پرنس کونورا ناپدید شده است وازطرف دیگرحکم صادر شده است که اطراف تونل راکاملا مواظب باشیم پل دانست کــه این خبربچنین سرعتی برای آن بوده است گه گویا یکی از خدمه که بمواظبت پرنس گماشته شده بوده است ازناپدید شدن اوخبردارشده بزودی مراتب‌را بـرئیس قراولان عرضه داشته است ولی حکایت غریب این بود که ابدا نسبت باوظنین نشده وسربازان هم آن قدرها نفهمیدند که آن‌دو نفری که‌فرار می کردندیکی‌از آن‌ها پرنس بوده‌اند خلاصه‌خیال‌می کردند که پرنس کونورا کشته شده است

درهرصورت بدون اینکه دیگرخیال قسمت پل‌را تعقیب نمایند وبی آنکه سئوالات لازم‌تری از اوبکنند اورا بشهربرده و یکسربیك اطاق محبوسش نمودند و چهار نفر سرباز قـوی هیکل را بمراقبت ومواظب او گماشتند

نزدیك ساعت ده صبح یك ژنرال آلمانی برای باز جوئی به زندان آمد ولی دراستنطاقات خود ابداً بجواب قانعی قائل نگردید بـعد کم کم سبك‌رفتارخودرا تغییر داده باقهروغضب مثل اینکه بایك جـانی آدم کشی طرف شده است با او معامله کرد ولی پـل این مرتبه هم بسئوالات اوجواب نداد

پل باخود گفت آمدن‌این شخص وبازجوئی‌های‌بی‌سروپای‌او بمن‌مـی فهماند که باید همین‌روزها یك‌بازپرس بزرك‌به دیدن من بیاید بعد ازرفتن ژنرال‌شنید که دراطراف پرنس کونورا تحقیقات‌زیادی‌بعمل آمده‌وانتهای

تحقیقات بجائی رسید که از مسموم شدن رانننده اطلاع یافته وضمنا دانستند که اتومبیل کارل هم بتوسط قاتلین پرنس ربوده شده است

وقت ظهر خوراك مختصری برای پل حاضر کرده بعداز ظهر هم چند استکان قهوه بوسیله قراول باطاقش فرستادند

پل باخود می گفت می دانم که بالاخره مرا خواهند کشت ولی قتل یك نفر ناشناس که ابداً ازربان اوچیزی نشنیده ونمی دانند مقصدش ازاین اقدام وفراری چه بوده است البته مطابق قانون نبود بعلاوه خیال آنها این است که شاید بعدها ازمن اطلاعات بیشتری کسب نمایند

پل در بحراین تفکرات تاوقتی غوطه وربود که از کنار پنجره اطاق صدای اتومو بیلی راشنید وضمنا احساس کرد که اتوموبیل توقف نمود دونفر ازدرون آن پیاده شدند وبلافاصله صدای آمد ورفتی شنیده شد وسربازان های قراول بحال احترام ایستاده طولی نکشید که در باز شدن درب وزش باد سختی بصورت پل تصادم نمود وشخص تازه وارد معلوم بود که با عجله تمام می خواهد زندانی خودرادیدن نماید این شخص امپراطور بود

هردومدتی ساکت در مقابل همدیگر ایستادند بعد یکمرتبه امپراطور روبه او کرده گفت شما که هستید برای چه باین نقاط آمده بودید رفقایت کجا هستند وبحکم چه کسی آمده بودید

شناختن امپراطور برای پل خیلی آسان بود وعکس هائی که از او دیده گراور های اورا اغلب در جراید کشیده بودند برای هر شخصی سهل بود که اورا بشناسد پل ازشدت نفرت بلرزه افتاد ولی بایك نفرت وخشم بی نهایتی که سالها متمادی هردقیقه فکرش اورا به تزلزل آورده خودداری نمود وبعد گفت

مرا همه می شناسند

اولین مرتبه بود که امپراطور ازیکنفر عادی اینطورجواب می شنید

گفت ولی می‌دانید که شما باچه کسی حرف می زنید ؟

پل ساکت ماند وامپراطور در حالیکه دستش رابدسته خنجر خود فشار می داد درطول وعرض اطاق راه می رفت دومرتبه مقابل پل ایستاده باخشم تمام باونظر انداخت وچون دید که باز پل بی اعتنائی می کندباغضب تمام گفت‌بند ها را باز کنید تا جواب بدهم امپراطور یکی‌از دگمه‌ها الکتریك رافشار داده بلافاصله بکسانیکه وارداطاق شدند حکم داددست و پای‌اورا باز کنیدچون‌دست‌و پایش بخوبی بازشد واطاق مجدأدخلوت گردید امپراطور نزدیك‌اوشده باز باهمان صدای‌خشن سئوال کرد پرنس گونورا چه شده است ؟

جواب‌داد اعلیحضرتا پرنس کونورانمرده است مطمئن‌باشید

امپراطور گفت‌این‌جواب‌هم‌باسکوت‌اولی چندان تفاوت نداشت‌بعلاوه مرك اولین جاسوس من بچه مناسبت انجام گرفته؟

جوابداد اعلیحضرتا کارل جاسوس‌را میگوئید ولی کشتن‌او بحکم اجبار بود مجبور بودم از خود دفاع نمایم

قیصر گفت‌اورا کشته اید دست خودرابخون آلوده نموده‌اید

جواب داد اعلیحضرت خیر . خیر پرنس کونورا مثل او نکشته‌ام زیرا زندگانی الیزابت برای من ازجمله واجبات است امپراتور شانه خالی کرد و گفت اگر پرنس زنده‌است پس میتوان او راپیدا کرد

جواب داد نه اعلیحضر تا ممکن نیست اورا پیدا کرد

قیصر مشت خود را بمیز کوفته گفت درنقاط آلمان چنین جاهای مخفی گاه نیست که جستجو های ماعقیم وبی نتیجه بماند

جواب داد درست است ولی پرنس کونورا در آلمان نیست

قیصر گفت هان. .چه گفتید ؟

عرض کردم که پرنس‌درآلمان‌نیست پرسید پس در کجااست

جواب داد درفرانسه

بله‌درفرانسه‌اعلیحضرتادرقصر اورنکن استو دوستان من مراقب او هستنداگر فردا عصرساعت‌شش من آنجانرسم‌جان‌اودرخطر است

امپراطورازاین‌سخن‌متوحش شده بردرجه خشم ونفرتش بیفزودفقط باین‌نکته‌فکرمیکرد که‌پسرش‌پسر امپراطور آلمان دردست‌دشمن گرفتار است وفرداروزی‌خواهدرسید که صدای خنده دشمن‌اطراف عالم‌راپرخواهد کرد از اینجهت‌ازشنیدن این خبر شانه‌هایش بشدت تمام بلرزید

پل در خود احساس ارتعاش شدیدی ازفتحو پیروزی نمودودرحقیقت امپراطور آلمان‌رادر بین دودست اقتدار خود مانند کسی که‌اسیرش‌واقع شده واز او تمنای عفو می کند فشار میداد وضمنا چشم های بی حرکت قیصر آثار عجز والتماس را در قلبش‌ایجادمینمود بعد مجدداًرو به‌پل کرده گفت شما که هستید

پل قدری‌از درجه‌روشن‌حالات خود بکاست و یکی ازدست های لرزان خودرا بروی میز نهاده باآهنك خشنی گفت:

اعلیحضرتا تقریباًشانزده‌سال است که دریکروز عصری. امپراطور گفت هان چه میخواهی بگوئی

پل گفت: شما ازمن سئوال کردید من هم مجبورم جواب بدهم بله شانزده سال قبل دریکی‌ازروزهای ماه‌سپتامبر بهمراهی شخصی بیك‌نقطه آمده بودید.. چه‌بگویم .. شخصی که جاسوس مخفی شمابود ازراه تونل ازابرکورت بنواحی کوروینی (خاك فرانسه) آمده بودید درهمان لحظه که‌شماازکلیسیائی که نزدیك قصراورنکن بود بیرون میآمدید اتفاقاً بدو نفرفرانسوی تصادف نمودید .. پدروپسر.. لابد بخاطرمیآورید اعلیحضرتا واین ملاقات برای شمابقدری نامساعد ونامطبوع واقع شدکه احساسات شرافت وغرورهرچه می‌خواهید تصور کنید .شماراواداربعمل بدی کرد.

ده دقیقه‌بعدهمان خانمی که همراه شمابود مراجعت کرده می‌خواست به بهانه ملاقات باشما اورا بیکی ازنواحی آلمان بکشاند.. آن شخص

فرانسوی این پیشنهاد را امتناع نمود .. آن خانم اورادرمقابل چشم پسر پدررا بقتل رسانید آنشخص مقتول دلروز بود.. من پسر اوهستم ..فهمیدید

قیصر باوحشت تمام کلمات اورا گوش میدادوچندد‌قیقه به‌قیافه پل نظر انداخت‌وتعجبش بیشتر برای‌این بود که‌قتل مسیو دلروز برای‌اومهمترین جنایاتی بود که هیچوقت میل نداشت کسی آن‌را بداند وباآنکه درقتل آن‌شخصاً شرکت نداشت وآن زن‌را برای قتل دلروز نفرستاده بود معهذا می‌دانست که‌قانون وجدان اورااین عمل بدرانکوهش می‌کند

دراین بین این کلمات از گوشه لبش خارج شد پرنس هرمین مسئول این قتل است بمن مربوط نیست؟

پل بخنده افتادو گفت بله‌اومسئول این عمل نیست ولی ظلم واجحاف زمامداران کشور بیشتراز آن است که‌به تصور بیاید برای اینکه أبدا اورا مسئول قرار ندادند

امپراطور شانه خالی کرد وضمناً بساعت جیبی‌نگاه نموده به‌مستخدم دستورداد که تا چند دقیقه دیگر حرکت میکند تا اتومبیلش راحاضر کنندآنگاه متوجه پل شده گفت

پس بنا بر این برای انتقام خون پدر پرنس کونورارا ربوده‌اید ؟

جواب داد نه اعلیحضرتا این‌عمل یك حسابی است که‌بعد ها باید باکنتس هرمین تصفیه شود ولی باپرنس کونورامن‌کار های‌دیگری‌دارم.

پرنس کونورا زنی را از قصر اورنکن دزدیده است که زن من‌است من آمده‌ام اورا پس‌بگیرم.

ازقیافه امپراطورمعلوم بودکه ابدا ازشرح واقعه اطلاع ندارد گفت شما مطمئن هستید که این خانم درهمین شهراست

جواب داد اعلیحضرتا دیروز عصراینجا بود ولی همان‌دقیقه

کنتس هرمین تصمیم گرفت که اوراهمراه کارل جاسوس فرستاده در راه مسمومش کند

امپراطور گفت دروغ است من باور نمی کنم

پل گفت : این همان شیشه است که هرمین بکارل داده بود بعد از آنکه کارل کشته شد جائی را که می بایستی زن من برود ندانستم کجااست

من هم باین نقطه مراجعت نموده دیدم پرنس کونورا خوابیده است بایکی ازرفقایم اورا از اطاق بیرون کشیده از راه تونل به فرانسه اعزامش نمودند

قیصر گفت : دراینصورت درعوض خلاصی پرنس کونورانجات الیزابت رامیخواهید . .

جواب داد بله اعلیحضرتا

امپراطور گفت دراین صورت من نمی‌دانم که زن شما کجااست

گفت اورادرقصری برده‌اند که تعلق به کنتس هرمین داردخوب فکر کنید

اعلیحضرتا . قصری است که خیلی نزدیك است و با اتوموبیل تقریباً نیم‌ساعت راه است

امپراطور باشدت تمام‌دسته خنجررا بمیز کوبیده گفت همین راازمن می‌خواهید؟

جواب داد نه اعلیحضرتا. . گفت چه چیزدیگر می خواهید؟

جواب‌دادی آزادبیست‌افسر فرانسوی‌را که‌ژنرال‌فرمانده‌صورتش‌رابمن داده است این مرتبه‌امپراطوربا حرکتی‌خودرا راست نمود و گفت شما دیوانه شده اید بیست افسر فرانسوی. رؤساء وژنرال هارا بتو بدهم؟

جواب داد صورتش معلوم می‌کند که چند سرباز هم هستند

امپراطور جواب نداد ودقیقه بدقیقه غضبش رو بفزونی گذاشت

ومیدید که پیش آمدهای ناگوار کم کم اورا مجبور می کند درمقابل پیشنهادات دشمن سر تسلیم فرود بیاورد.. آنهم چه‌دشمنی که خون اورامی خورد وسیاست مملکت خود رابرای غلبه آنها متزلزل ساخته بودولی‌چه می توانست بکند . هیچ‌چاره نداشت‌حریفی درمقابل داشت که‌شکنجه او برای خودش بدترین ذلت را تهیه می کرد در این بین پل درتعقیب کلام خود گفت: اعلیحضرتا خلاصی زنم را باخلاصی کونورا میخرم . تصورنمی کنم بد معامله باشد

اعلیحضرتا برای شما چه تفاوتی می کند که زنم آزاد باشد یااسیر • • زیرا درمقابل خلاصی اونجات پرنس بیشتر ارزش دارد وبیست افسر فرانسوی هم زیادنیست بعلاوه‌چندان هم خوب نیست که‌این عمومیت پیدا کند • درکلمات پل یك‌قسمت آثار طوفان‌وکینه مشاهده‌می‌شد که‌در هرلحظه اندام امپراطوررامی‌لرزاندوپل قیمت هردقیقه آن‌را بهزارملیون برابرمیدانست

پل در خاطر می گفت این اولین‌انتقام من است خوب انتقامی‌است

امپراطور گفت بسیار خوب احکام راصادر می کنم مطمئن باشید

پل گفت تأمل خیلی خطرناك است اعلیحضرتا خصوصا برای پرنس من گمان نمی کنم که جریانات آنطور باشد که ما فکر می کنیم زن‌من فعلا درمکان‌خطرناکی‌است که هرلحظه برای‌او مرك‌تازه تری‌خواهدبود من می‌خواهم که‌مستقیما مرانزداوهدایت کنید وامروز عصر هر دو در فرانسه باشیم وزندانی‌هاهم بایدبفرانسه برسند

اینهم صورت آنها است وضمنا مدادی بدست گرفته بروی‌کاغذ اسامی را نوشت‌چون‌تمام‌شد امپراطور کاغذ را از دست او گرفته بلافاصله صورتش سرخ گردید هریك‌ازکلمات پل‌اورامانندطوفان‌رك‌بار تکان‌میدادولی بلافاصله درانتهای مقاومت بایك حرکت‌سریعی که معلوم‌بود عجله دارد دست‌بروی دکمه الکتریك نهاد افسر ناظرفوراازدرداخل شده مقابل قیصر بایستاد

امپراطور باز چند دقیقه فکر نموده سپس گفت نایب پل دلروز را با اتوموبیل بقصر (هیلدا نسهیم) هدایت کنید و در آنجا زنش را همراه او تا حدود ابروکورت برسانید

هشت روز بعد در همان نقطه بملاقات او بروید تا او بشما پرنس کونورا را تسلیم کند و در وقت گرفتن پرنس بیست افسر فرانسوی را مطابق این صورت باو پس بدهید ولی این عمل باید کاملا بطور مخفیانه صورت بگیرد ومیل دارم پس از انجام این عمل گذارش قضیه را باسرع اوقات بمن برسانید وپس از ادای این کلمات بدون اینکه دیگر حرفی بزند و بکسی نگاه کند سرخود را بزیر انداخته از در خارج شد و در همان حین شدت فتح و فیروزی چنان خنده به پل دست داد که نتوانست خود را روی پا بدارد و اولین خنده اش هم اتفاقا افسر را متغیر ساخت

ده دقیقه بعد از عزیمت امپراطور پل با افسر باتوموبیل سوار شده بسرعت تمام بسمت جاده هیلدا نسهیم روان گردید

فصل هیجدهم

این مسافرت برای پل بی اندازه قیمتی بود و هرچه فکر می کرد می دید فتح بزرگی کرده است که پایان آن منتهی به خلاصی الیزابت و سعادت ابدی

او خواهد شددرپناه روشنائی هرچه ازمقابله دهات وآبادیها عبورمی کرد همه آنها بنظرش آشنا میآمد بالاخره از همان نقطه گذر نمود که باکارل جاسوس نزاع نمود ودرعین حال معلوم میشد که بیش ازیکساعت نمانده است که بسرحد قصرهیلدانسهیم برسد اتفاقاً همینطورهمشد چه یکساعت بعدازکنار رودخانه کوچکی عبور نموده بلافاصله مقابل قصر با شکوهی که بطورمثلث قرارگرفته بود ایستادند.

افسرچندکلمه بزبان آلمانی به پیشخدمتهای قصر گفت آنهاهم دوان دوان بطرف مرتبه بالا صعودنموده پس ازچند لحظه مراجعت نمودندو گفتند که خانم فرانسوی درطقبه بالا است و حالش بسیارخوباست وچون راه روطبقه رااز خدمه پرسید روبه افسر نموده گفت من خودم تنها میروم وباهم خواهیمرفت آفتاب پائیز صفحه چمنهایباغرا کاملاروشن نموده بود پلراه مستقیمیرا که یکسر بسمت مقابلراه داشت گرفتهروان شد درانتهای خیابان باغ چندین مجسمه بزرك و کوچك رامقابل همدیگر نصب نموده بودند ازپلهها بالارفتدرطبقه فوقانینیز دربین چندین مجسمه نیمکتطلائی قرارگرفته بود الیزابت باحالتطبیعی بروی آنقرارگرفته بود

وحشت غریبی ازشدت خوشحالی سراپای پلرافراگرفت زیرا مدتی بود که قیافه الیزابتازنظرشمحوشده ومدت جدائی راالیزابت فقط برای این تمدید داده بود که نظریات ناگوار پلرا نسبت بخودازبین برده در حقیقتدختر مادری باشد که دیگرپل نتواندناورا ملامتنمایدوحالا درموقعی بملاقات الیزابت نائل شد کهدرنگاه اول ابداً نتوانست تهمت یا سرزنش وملامتی باو وارد آورده درحقیقت اورا دخترحقیقی کنتس هرمین بداند زیرا حضورالیزابت درمجلس جشن وحالات محزوناوتااندازه موضوع تهمت رااز نظرپل مرتفع ساخته بود. ولیباهمه این توصیفات چطورمیتوانست خودرا ازجاده حقیقت منحرف سازد وچگونه بیآبروئی برنس کونورا وجنایات پیدرپی کنتس هرمینرا که پل ازشنیدن ودیدن آن نزدیك بود

قالب تهی کند دورغ‌وبی موضوع فرض کند لکن در آن لحظه که درچند قدمی خود قیافه رنك پریده طبیعی الیزابت عزیزش‌را می‌دید عشق وعلاقه مندی زیادی که باوداشت مجبورش کرد که دیده‌هارا نادیده پنداشته ملاقات اورا بخوبی‌و خوشی تلقی نماید

پل‌چندقدم بطرف او جلو رفته صدای پاهایش رابلند نمود ولی الیزابت بفوریت‌روی خودرابگردانید وابدا حرکتی نکرد زیرا دراول تصورنمی‌کرد که واقعاً اورا باچشم می‌بیند وشدت تعجب اورا ملزم باین نکته کرده بود که درخواب عمیقی فرو رفته وازپریشانی خیالات‌مالخولیا درخواب می بیند. بعدلب خند کوچکی زده واین تبسم بقدری محزون ودلخراش بود که‌پل بالبهای‌لرزان گفت.

آه الیزابت.! الیزابت

الیزابت خودرا راست‌نمودودست‌بقلب نهاده مجددا ازدفعه اول‌رنك پریده تر گردید واین مرتبه چشمان‌را باز نمود ودرحقیقت هیکل پل‌رادر مقابل چشم دیده کم‌کم ضعف بر بدنش مستولی گردید پل تصور کرد که می‌خواهد بزمین بیفتد ولی الیزابت بزودی از ضعف نفس جلوگیری کرده خودداری نمود بعد باحالت عجیب مثل اینکه می خواهدآدم بیگانه را تماشاکند بنای نگاه کردن گذاشت سپس درحالی که‌پل مبهوتانه مقابل اوایستاده‌بود بزبان آمده گفت:

آه . . آه باز می بینم که تو رادوست میداری . . مراترك نگفته ای . .

نه . . نه مطمئن شدم

ولی ابدا بطرف اوجلو نرفت فقط تمام خوشحالی و مسرت خودرا بانگاه‌های مات خاتمه داد وچون دید اوهم مثل خودش محزون وبحالت غیرطبیعی است درتعقیب کلام خود گفت: بمن خبرداده بودند که تو محبوس شده‌ای . . ؟ راست است. . آه چقدربآنها التماس کردم .که مرا به زندان تو ببرند . . خودم‌را نزدآنهاضعیف نمودم‌وبحکم اجبارپشت میز جشن‌آنها نشسته‌مشغول خنده‌وتفریحات ظاهری‌شدم وهرچه جواهرومروارید وغیره

بمن تعارف می کردند قبول میکردم تمام اینها برای این بود که شاید یکدفعه دیگر تورا به‌بینم تااینکه امشب مرا باین نقطه آرردند تصور کردم که باز مرا گول زده‌اندیااینکه خیال‌می کردم‌این عمل یك پرده تازه است یاقصد کشتن مرا دارند. ولی‌آن نشد که من‌تصور می کردم: تورا می بینم تورا. . پل عزیزم . . . هرچند تو بحال بی انصافی ازمن جدا شدی امامن هنوز ترادوست می‌دارم

بعد صورت اورا بین دو دست گرفته باصدای محزونی گفت ولی معلوم است دیگرازپیش من نخواهی‌رفت. اقلا چند دقیقه بتو اجازه‌خواهند داد که در نزد من باشی . آه پل من می ترسم تورا بخدا دیگر ازمن‌جدا نشود..

ولی چون دید پل همان طور با حالت خوشحالی می‌خندد گفت. خدایا چقدر خوشحال‌است

پل باز شروع بخنده کرد ولی این مرتبه مقاومت را از دست داده زلفهارا کرد سرش جمع نمود ودستی بصورت وزلف‌اوکشید گفت:

من برای این می‌خندم زیرا که هیچ چیزی بجز خندیدن و آغوش گرفتن تو ندارم باید همه را بخندم وتورا ببوسم خصوصاً برای این می خندم که حکایت غریبی باید جهت تو نقل کنم. بله مجلس جشن دیروز عصری را بخاطر بیا ر من‌ترا از دوردیدم و بسی زحمت ورنج بلکه عذاب مرك‌متحمل‌شدم .همان‌حین ازتو بدم‌میآمدولی‌عین‌حماقت‌بود. بازترا دوست میدارم

الیزابت گفت . . پل چه‌شده است که توآنقدر خوشحالی

پل خنده کنان گفت دلایلی دارد که خودم هم نمی دانم ولی همین قدر میدانم که ما فعلاباهم هستیم • حالا بازنمی‌خواهی خوشحال باشم

الیزابت گفت البته هیچ چیزی دیگر نمی تواند ما راازهم دیگر جدا کند.

پل گفت «صحیح است. مگر غرابتی دارد. ؟

جواب داد نه. غریب نیست‌ما با هم خواهیم‌بود.

پل خنده کنان گفت راستی زود اسبابهایت را حاضر کن که تاچند دقیقه دیگرحرکت کنیم. پرسید کجا.؟

جوابداد. کجا. ؟ بسمت فرانسه. باید زود برویم و چون دید که الیزابت از این کلمه مبهوت شده باو گفت

زود باش. اتوموبیل منتظر ماست‌بعلاوه به‌برنارد هم وعده ملاقات داده ام‌اوهم امشب منتظر ماست اماراستی چرا فکرمی کنی. حالا خیلی وقت خواهیم داشت که باهم درد دل کنیم.من ترادوست دارم. توعزیزم ازدوستی یك پرنس امپراطوری سرباز زده ای. وبرای خاطرمن زحمت‌ها وذلتهای مرك‌را متحمل شده‌ای. . من‌ازروی توخجلم. : حالا با من بیا. زود بیا

دراین حین الیزابت ملتفت شد که پل درحقیقت جدی حرف میزند پس‌باو گفت

راستی که‌ما آزادیم .راست‌است.

جواب‌داد کاملا آزادیم

پرسید بفرانسه مراجعت خواهیم کرد؟

جواب داد: مستقیماً

پرسید دیگر هیچ‌ترسی نخواهیم داشت؟

جواب داد هیچ

الیزابت ازخوشحالی سخت بلرزید بعد بنوبه خود باکمال مسرت شروع‌بخنده کرد.. آواز میخوند . میرقصیدواشك‌از چشمان می‌ریخت‌ومی گفت

آزاد شدیم. تمام شد. آخ چقدر ذلت کشیدم اما راستی تو می‌دانستی که می‌خواستند مرا بدار بکشند ولی مطمئن باش که تمام آن حوادث برای من ابدا وحشت نداشت زیرا ترا می شناختم و بیشتر از اینها بزرگی در وجود تو سراغ داشتم .. ولی راستی چطور بمقصود رسیدی.؟ معلوم می شود تو از آن‌ها قوی تر هستی قوی تر از پرنس و امپراطور هستی. خدایا این حکایت چقدر غریب است چقدر مضحك است بعد دست اورا در بغل گرفته گفت: پس برویم .. عزیزم عین جنون است اگر یکدقیقه دیگر اینجا بمانیم .. این اشخاص خیلی جنایتکار و خونخوارند. زود برویم

بعد از پله‌ها سرازیر شده باتوموبیل سوار شدند و بدون هیچ‌مانعی وقت عصر بسرحد مقابل ابر گورت رسیدند همراه در آن‌جا چراغ جیبی‌را روشن نمود و بلافاصله بسرویس ما بعد تلفن نموده که یك اتوموبیل بفرستند ساعت نه الیزابت و پل بسرحد اورنکن رسیدند پل تحقیقاتی از حال برنارد نموده چون اورا ملاقات کرد با کمال خوشحالی دست بطرف او بلند کرده گفت

برنارد توهستی ..؟ گوش کن من الیزابت‌را همراه آورده‌ام و حالا در اتوموبیل است و هرسه باید به کوروینی برویم و در موقعی که من عقب اسباب های سفر تو وخودم می‌روم تو حکم بده که پرنس کونورا را سخت مراقبت کنند بعد باید بدنبال همان زنی برویم که چندین مرتبه‌است به‌تعقیب اورفته‌ایم .او فعلا درفرانسه است باید اورا پیدا کرد

جواب‌داد تصور نکن که ما بتوانیم باین زودی اورا پیدا کنیم جواب داد جنك تمام‌شده است اگر اورا بفوریت پیدا نکنیم از جنك ما کاملا فرارخواهد کرد

برنارد گفت تااین زن زنده است جنك تمام نخواهد شد «ساعت ده هرسه از کار کوروینی پائین آمدند : ترن دومی هنوز نیامده بود و تمام مردم هم در آن حوالی خوابیده بودند پل رئیس کاردرا صدا کرد و پس‌از ازمختصر تحقیقاتی دانست کـه همان صبح روزدو شنبه زنـی بلیط بـرای

(قصرمتیری) گرفته است ودر دفتر بلیط باسم مادام آنطتوان ثبت شده است وهیچ زن‌دیگری تنها به ترن‌سوار نشده بود ونشانه‌اش هم‌این بوده است که بروی سنیه‌اش صلیب قرمز نصب بوده وعلامات صورت قیافه اش کاملا شبیه به‌صورت کنتس بوده است

پل‌باالیزابت وبرنارد روان شده می گفت خودش است جز از اینجا ازراه دیگر نمی تواند به کوروینی برود من‌امیداورم که باین زودی هـا دستگیرش کنیم موقع هم خیلی مناسب‌است

برنارد گفت آخر من‌نفهمیدم این زن کیست

پل گفت الیزابت بتوخواهد گفت مایکساعت وقت‌داریم که خودمان را بآن نقطه برسانیم خیلی خوب وقت دیر نشده فرداصبح‌حرکت‌خواهیم کرد

اطمینان پل بقدری بود که ابداً شکی درپیدا کردن خط‌السیر دشمن نداشت فردا صبح درراه پس‌ازتحقیقات زیاد دستگیرش شد که یك‌پرستار مریضخانه که صلیب قرمز بسینه داشته تنها باهمان ترن حرکت کرده است

مقارن بعدازظهر ازکادرقصر متیری فرود آمدند وبموجب تحقیقات مختصری دانست که‌همان روزعصراتوموبیلی که‌در اویك زن‌پرستارصلیب قرمز بسنیه داشته دراینجاایستاده‌است‌وضمناً‌فهمید که‌اتومبیل‌تعلق به‌سرویس داشته است که درانتهای‌خط سوانسون قرار گرفته دراینجا تحقیقات پـل باتمام رسید ودرخاطر گفت آن‌نقطه انتهای خط‌السیرجنك است بایدباینجا برویم چون بانتهای سوانسون رسید دید تمام اطرافش دراثربمباردمان خراب وخلوت شده است وخود شهرهم معلوم‌بودبکلی خالی‌ازسکنه‌است ولی بمقیاسی که بمرکز شهر جلو میرفت یك عده سواران‌را دید کـه بعرض وطول کوچه راه میروند وتوپها واسلحه های خودرا درهوتل های مجاور گذاشته بودند ودرهر هوتلی چند صاحب منصب بـمراقبت آنـها ایستاده بود

پل و برنارد درصدد تحقیق بر آمدند ودانستند که این توپها برای تهیه جنك است که ازمقابل سوانسون شروع میشود

پل به برنارد گفت ارتش آلمان امشب در کنار پل منتظر خواهند بود ومطابق اطلاعاتی که بآنها رسیده است باید اوائل شب یك عده قوا بآنها برسد واز قرارمعلوم فرانسوی ها هنوز از تهیه نیرو خبر ندارند وهیچ تردیدی نیست که دراینجا باز دست کنتس هرمین درکاراست اما چه اتفاق قشنگی که دروقت رسیدن اودستوراین جنك صادرشده است بعد پل چون نظرش بچراغ های دریائی افتاد بیادچراغ های دریائی شب قبل افتاد که بااتوموبیل کارل آن قسمت را عبور نمود

پس رو به برنارد کرده گفت : من بفرانسه میروم اسبابها حاضر ووقت هم بسیارمناسب است باید مسئولین جنك فرانسه را خبردار کنم بعد فرداشب بهمین نقطه خواهم آمد

برنارد گفت اگرمیدانی دراینجا باز کنتس هرمین حکمفرمائی می کند چرا اینقدرمضطرب و پریشانی عوض اینکه بفرانسه برو م بـاید عملیات خودرا دراینقسمت ادامه دهیم

جواب دادبله ولی باید منتظر وقت باشیم دروقتی که او باکارل صحبت میکرد ازکلماتش آثارتهدیدات غریبی بنظرم رسید ولی بخت باما مساعد است ما بتمام ـ نقشه های او باخبر شده ایم ـ بخوبی یاددارم کـه چون کارل ازاو سئوال میکرد که بازخیال داری امپراطوررا تعقیب کنی باوجواب داد: کارها بطوری است که فعلا نمی توانم از آن حرف بزنم می دانی یعنی چه . . . برنـارد یعنی که فعلا نمی دانم اصل مطلب را بگویم ولی حالا معلوم میشود که آلمانی ها را درکنار پل بین مرك وحیات آویزان کرده است اتفاقاً این جنك هم از آن جنك هائی است که دست امپراطور هم درکاراست

معلوم نبود بااینکه پل قصد خودرا تغییر داده بود چراهمان شب را در آنجا توقف نمودو بازسربازان وافسران را میدید که در اطراف کوچه ها

درآمد ورفت هستند وباصراری که برنارد بهمراهی پل داشت پل این قسمت راباو تاکید نموده گفت اوترانمی شناسد وخوب هم نیست درچنین موقعی خواهرت‌رابببیند خواهش میکنم که دریکی از این منازل با خواهرت بمان ویک‌دقیقه‌ازمراقبت او غفلت نکن تامن بروم و ضمناً ازقشون فرانسه هم‌خبر بگیرم. البته‌زیادمراقبت کن‌زیرامراقبت‌دشمن‌هم‌دراین‌موقعی‌خیلی‌زیاد است

برادرو خواهر به‌امر پل تمام روزرادر اطاق خزیده چشمشان‌از پنجره اطاق نقطه مقابل را تماشا می کرد طولی نکشید که پل باز آمد ولی حالتش بقدری منقلب ولرزان بود که به‌وصف نمی‌آمد و گفت او آنجا است وخودش را در یك سوراخی پنهان کرده است من او را دیدم تلفن بدستش بود که باشخاص متفرقه دستور میداد ولی ازقیافه‌اش فهمیدم که باکمال اطمینان‌مشغول کار است‌ومعلوم بودمرك همدستش کارل رانمیداند. حالا مطمئنم که دیگر اورا خواهم گرفت.

جنك حالت سکوت‌داشت فقط کشتی های جنگی پر از اسلحه در سمت دست وچپ بندر درآمد ورفت بود

وقتی که پل مشغول حرف زدن بود تقریبا مقارن ساعت شش بود وهوا چندان تاریك نشده‌بود یك‌قطره خون بروی‌دسته خنجرش‌دیده‌می‌شد الیزابت متوحشانه گفت این چیست.. این چیست؟ جوابداد خودم هم نمیدانم

الیزابت گفت دستت‌رانگاه کن که آلوده بخون است جوابدادنه خون من نیست ابداًمضطرب‌نباش برنارد گفت تومطمئن هستی که‌ژنرال امروز صبح به سوانسوان خواهد آمد؟

جوابداد بله درسوانسوان است ومی خواستم که جاسوسه را باو تسلیم کنم ولی وقت مناسب نیست

بعد چند دقیقه دیگرغیبت نموده‌مجدداً برای‌خوردن نهار آمدبرنارد گفت ازدعایات خود مطمئن هستی یاباز‌شك داری جوابدادمگر ممکن است

انسان دراطمینان باشدزیرا این‌زن‌انسان نیست بلکه یك‌شیطانی است که بلباس بشر درآمده است

پرسید قشون فرانسه درهمین نزدیکی است یا خیلی ازما دور است جوابداد نزدیك ودر انتهای سوانسون کنار بندراست پرسید پس معطلی تو جهت چیست ؟

جوابداد منتظر ساعت نه هستم من میروم می خوابم قدری قبل از ساعت نه مرا بیدار کنید !

صدای توپ از مسافت دور قطع نمی شد گاهی یك بمب هم باصدای بزرگی بکنار اسکله میافتادبعد یکمرتبه سکوت عمیقی سرتاسر رافرامی گرفت.ومثل این بود که مسافت جنك دورتر شده است .

دراین موقع پل ازخواب بیدار شدو گفت

شمامیتوانید خودتان را محکم بگیرید زیرا رفتن‌بآنجا خیلی سخت است خصوصاً برای‌تو الیزابت که باید مانع ازضعف نفس بشوی

الیزابت گفت آه پل تو خودت الان رنك پریده‌ای باکمی وحشت جوابداد بله ولی نه برای این اتفاق بلکه جهت آخرین دقایقی است که بااین همه احتیاط مبادا حریف خودش را بدزدد گفت چطور

گفت با یك غفلت و کم احتیاطی که باو فرصت بدهد کار خود را صورت میدهد . اما برنارد تو مشغول چه‌کاری ؟

جواب داد رولورم را پر می کنم

گفت بیفتایده است جواب داد چرا مگر نباید دفاع کرد پل جواب نداد .

تقریباده دقیقه بساعت نه مانده‌بود که هر سه به مکانی رسیدند که از دور روشنائی ضیعفی از روزنه یك دکان نمود اربود چون بسمت مقابل جلورفتند درتاریکی یکعده سرباز تفنك بدوش مشاهده شد که درآن قسمت مشغول قدم زدن هستند

پل روشنائی چراغ دستی‌را بصورت آنها انداخته بلا فاصله برئیس آنها گفت:

ارباب خبر تازه نیست

جواب‌داد خیر نایب .هیچکس داخل نشده وهیچکس هم خارج نشده است : بعد سوتی زد وبراثر آن دو سرباز جلو آمدند پل از آنها پرسید هیچ صدائی درمنزل نیست ؟

جوابدادند :هیچ

پرسید هیچ روشنائی درپشت پنجره نیست

جوابداد، هیچ

بعد پل شروع برفتن نمود وسایر دسته هم‌درعقب‌او براه‌افتاد خودش چند قدم جلو آنها مثل اشخاصی که برای گردش آمده‌اندآرام آرام قدم برمیداشت

بالاخره‌جلومنزل کوچکی که درتاریکی شب اطاقهایش بسختی تشخیص داده می شدبایستادندپل‌سه‌مرتبه دررازد طولی نکشید که‌صدای کلیدبگوش رسید وبلافاصله درباز شد

درحالیکه متعاقبین همان طور باحالت سکوت میآمدند بطرف انتهای دالان که ازیك قسمت سنگهای تراش‌ترکیب شده بود جلورفت‌در آنجابازیك درب کوچکی بود ولی قبل‌اینکه آن دررا بزند خم شددرزیر درب سوراخ وسیعی بطور نقب دیده می شد اول نور چراغ‌رابآن محوطه انداخت

این عمل علامتی بود چه بلافاصله از درون سوراخ صدای زنی اما قدری خشن شنیده شد که گفت

بابا والترشمائید.؟

درکنارهمان سوراخ یك پله قرار گرفته بود که ازیکطرف درب مزبورو ازطرف دیگر دیوارهمان‌سوراخ‌اورا محدودمیساخت‌پل‌بدون‌اینکه باوجوابی بدهد باسرعت تمام باچندحرکت ازپله ها بالارفت اتفاقا موقعی

بمرتبه فوقانی رسید که تازه درب اطاق می خواست بسته شود آنرا بادست نگاه داشت کنتس هرمین بروی صندلی ساکت وصامت نشسته بود ولی یك مرتبه بطرف کنج اطاق دویده رولوری را برداشت وبدون تامل بطرف اوخالی کرد

صدا بلند شد ولی تیر خالی نشده سه مرتبه این عمل را تکرار کرداما هرسه مرتبه همانطورشد

پل فریاد زدزحمت بیفایده است رولورخراب شده است کنتس فریادی ازوحشت بر آورد وجعبه میزرا بیرون کشیده رولور دیگری بدست گرفت وپشت سرهم بطرف پل خالی کرد ولی هیچ صدائی بلند نشد

پل خنده کنان گفت اینهم خراب شده است وتمام اسلحه ها که در منزل است خراب شده است

دراین حین پل بساعت جیبی خود نگاه کرده گفت ساعت نه مـی گذرد ولی اوهنوز نیآمده است راستی من چقدر باید ممنون ومتشکر زحمات آن شخص باشم. عجب آدم زرنگی است اگر اونبودمن چطورمی توانستم این عمل را انجام بدهم.. واقعا عمل وحشتنا کی است

بلافاصله روبگردانید ودرپشت سرخود جوان زیبائی را دیـد کـه کاسگت فرنگی خودرااز سربرداشته ودرحالی که از حرکات متواضعانـه زنجیر طلائی سر سنیه اش بصدا درمی آمد اول به پل سلام نموده بعدمتوجه کنتس هرمین شد و گفت اگر یکدقیقه دیگرمرا نـگاه کنی البته خواهـی شناخت وچون کنتس هرمین بـا نگاه های عمیق پـل وآن شخص را نگاه میکرد خود پل باسر سلامی داده قبل ازاینکه اسم خودراباو بگوید شنید که اینکلمات از گوشه لبهایش خارج میشود. پل دلروز

دراین بین ناشناس چند قدم بطرف اوجلو آمده باصدای آرامـی گفت چون مـی خواهم قبل از شروع بصحبت خودم را بخدمت شما معرفی کنم این کارت راتقدیم حضور میدارم

هرمین از فاصله دور نگاه پرطلاطمی به صفحه کارت انداخته درحالی که از اثر آن کلمات بشدت تمام بلرزش وارتعاش می آمد گفت : مسیو ویکنت لوی پرن نا ـ آرسن لوپن

فصل نوزدهم

هوهنزلرن(۱)

اطاق مزبور عبارت ازیك قسمت کوچك اما مزینی بود که درودیوار هایش همه مزین به انواع واقسام پرده‌های قیمتی وسایر لوازم یکنفر اشرافی بود پل درنظر اول بیاد همان اطاقی افتاد که درابتدای راه یافتن به تونل دیده بود و براو محقق شد که تمام این مخفی گاه‌ها درمدت چندین سال پرازاسراری بوده است که سرتاسر آن برای جنایات واعمال خباثت وشیطنت وضع وترکیب شده است چراغ دستی پل چندان روشنائی نداشت که بتواند تمام اطاق را نوربدهد ولی یك چراغ نفطی ازوسط طاق اطاق آویزان بود واین دوروشنائی تاحدلزوم صورتهای هرسه راروشن و نمودار می ساخت

(۱) یکی ازمعروفترین سلسله های سلطنتی آلمان است

الیزابت وبرنارد درتاریکی درعقب منتظر ایستاده بودند و صدای آمد و رفت پی‌درپی آنهاحضورشان رامحقق می‌داشت کنتس هرمین بداً حرکت نمی کرد وملبس بهمان لباسی بود که درشب جشن دربرداشت ردو قیافه اش هم ابداً آثار ترس و وحشت مشاهده نمی گشت وبقدری خودرا محکم وبامتانت نگاه می داشت که‌تصورمی‌رفت می خواهد قوای حریف مقابل‌را خورد کند ولی آیا کنتس هرمین درآن‌حین چه‌خیال می کردشاید هیچ به مخیله‌اش خطور نمی کرد که پل خلاصی زنش آمده اما هروقت که نظرش به‌چشمان گیرنده‌پرن‌نایا واضح تربگوئیم آرسن‌لوپن مـی افتاد نیروی الکتریکی درتمـام اعصاب ورگهایش تـولیده‌می‌شـد ازشدت رعب وهراس چشمان‌را فرو می‌بست ودرزیر لب‌می گفت : این همان شخصی است که‌درسال۱۹۱۳ باقیصر به‌آلمان آمدواسرار مدهش‌چندین ساله‌قصرسلطنتی را کشف نمود اما عجب مرد نایاکی است (۱) در خلال‌این احوال‌نظرش به پل افتاد ودرخاطر گفت الیزابت درآلمان‌محبوس است خوب عوضـی و کروی‌آن درنزد من است .پل‌ازپشت سریك اشاره‌به برنارد نموده‌داخل شدوضمناً آرسن‌لوپن دست اورا گرفته خنده کنان گفت:

بـرادرعـزیز مـاژور هرمـان وقتـی کـه دست ویـاپابسته در منزل دهاتی‌زندانی بو. شایدآنوقت اورا دیده بودی لابدپل‌هم اورا دیده است با این حال همین کنتس هرمین واضح‌تر بگویم کنتس داندویـل آنوقت آنقدرها هوش نداشت کـه پسـر خـود بـرنـارد دانـدویـل را بشناسد از این‌سخن‌پل‌بلرزیدولی برنارد ازاین شوخی چیزی نفهمید

کنتس هرمین از این سخن چندان تعجبی نکردوبتصور اینکه‌همین مسئله ازبرای آنها بدترین عذاب خواهد بود بدون ترس در مقابل‌برنارد قدعلم کرده گفت

---

(۱)رجوع شودبکتاب۸۱۳

برنارد داندویل خیلی شباهت بخواهرش الیزابت دارد چند روزقبل الیزابت درمجلس پرنس کونورا حضور داشت ولی بقدری دختر محجوبی است که درحقیقت من او را بی‌اندازه دوست میدارم بعلاوه محبت مادری است

پل وبرنارد حرکتی کردند که خودشانرا بروی هرمین انداخته بانفرت تمام خفه‌اش کنند ولی پل‌دست برنارد را گرفته باصدای رك‌داری گفت بله‌بله منهم آنجا بودم‌وتاوقت عزیمت آنها هم حضور داشتم

هرمین گفت راست می گوئی

جوابداد دروغ نمیگویم ودوست شما کارل محلی در اتوموبیل بمن‌داد منهم بااو دراتومبیلش‌سوار شدم

گفت بله وهرسه بسمت قصر هیلدانسهیم‌عازم شدیم ولی وضع خیلی خطرناك بود ومشرف بمرك شد

هرمین بانهایت بهت‌وحیرت‌اورانگاه‌می کرد که‌چطورازاین‌قضایاخبردارشده واز کجااین‌مطلب‌هارامی‌داندباو گفت‌حقیقتاً گاهی‌اوقات‌اتفاقات‌بمرك منتهی می‌شودبعلاوه‌آن‌مکان که شمامی خواستید بروید جای‌بدی بود که کمتر اشخاص‌می توانند زندگانی کنند

پل گفت مثلا یك هوای مسمومی است

جوابداد بله

پرسید حالا جان الیزابت درخطر است

جوابدادالبته‌زیراسلامتی این دخترك جوان‌حالا در خطر است واقعاً که من قلبم ازطرف او مشوش است

پرسید مثلا ممکن است‌بمیرد

هرمین چند دقیقه ساکت ماند بعد از زمانی که‌پل را دیدتشنه‌شنیدن کلمات اواست گفت

ممکن است بمیرد • باید حالا بسراغ او برویم یك سکوت طولانی

پدید شد بعد پل درمقابل اوقد علم کرده وحالت نفرت خودرا باو نمایان نمود بعد بدون یك کلمه حرف روبرو گردانیدوچراغ دستی را بالا گرفته ونورش را بصورت الیزابت که در آستانه درب ایستاده بود انداخته مدتی که دقایق آن برای هرمین عذاب الیمی بود دست خودراهمانطور نگاهداشت

هیچوقت برای پل یك چنین فتح ومسرتی دست نداده بود وهرمین هم در مدت زندگانی خودهیچوقت چنین فریبی را نخورده بود .

ودرمدت عمرش باچنین بازی قشنگی متصادف نشده بود پس ازمدتی نگاه دانست که درحقیقت پل زنش را اخلاص کرده ودرعین حال الیزابت است که مقابلش ایستاده است ولی این امر محال چگونه صورت گرفته بود الیزابت که چند روزقبل درچنگال کارل گرفتار بودالیزابت که در همان ساعت می بایستی مرده یازندانی باشد

الیزابت درمقابلش ایستاده بود درعرض سه روز چنك کارل فرار کرد دراز قصرهیلدانسیهم بیرون آمده واز بین هزارها قشون آلمان عبور کرد هر عوض مرك درآغوش پل خوابیده است

بعد باحالت خشم مقابل میز نشسته ارنج راستون چانه قرار دادویکدنیا افکارگوناگون سر تاسر وجودش را فراگرفت ومی دید که تمام بازی نصب حریف است وبالاخره بایدسر تسلیم فرود بیاورد .. آنهم درستکاری دومرد شجاع . . یکی آرسن لوپن . دیگری پل دلروز

سپس روبآنها نمود و گفت: شماازکجا آمده اید مقصود شماچیست می خواهید مرابکشید . .؟

لوپن شانه حرکت داد و گفت ماازآن اشخاص نیستیم که آدم می کشند شمارابساید ماربرسی کنیم هرآنچه می توانید ازحقوق خودتان دفاع کنند

ازاین سخن هرمین سخت بلرزید و گفت شما حق استنطاق مرا

ندارید . . شما که قاضی یا پلیس نیستید ؟

پس بی نهایت ترس و خوف سراسر وجودش را فراگرفته گفت:

شما بازپرس نیستید . من حاضر نیستم شما حق ندارید دراین موقع از سمت پله صدائی شنیده شد وغفلة صدا بلند شد که می گوید بس است .و بلا فاصله در بازشد وسه افسر پلیس از دروارد شدند

پل باستقبال آنها دوید و برای هریك صندلی مخصوصی حاضر نمود که بروی آن بشنید .الیزابت وبرنارد هم در کنارهم ایستاده بودند

پل مجدداً بسرجای اول خود نشسته درآن حین لوی پرن نا (آرسن لوپن) کلاه خودرا برای احترام ازسر برداشت و گفت

درست است ما بازپرس نیستم ومخصوصاً تکلیفی را که ابداً بما مربوط نیست نمی خواهیم اجرا کنیم کسانی که باید شمارا استنطاق کنند .اینها هستند. مابکنارمی رویم ولی بلافاصله مثل اینکه قبلا برای امر استنطاق معین شده بوداول رو به افسران نموده چندکلمه نامفهوم ادا کرد درتعقیب آن افسران گفتند ما با کمال احترام ما مورریم که اوامر شمارا بجاآوردیم

بعدن لوی متوجه کنتس هرمین شده گفت:

شمادرقصر هیلدانسیهم متولد شدهٔ اید وپدربزرك شماوقتی که در جنك ۱۸۷۰ سمت ریاست قشون را داشت شما باسم هرمین درهوهنزلرن نامیده شده بودید وهمین اسم هوهنزلرن برای پدر شما افتخارومباهات بزرگی بود ولی کم کم مساعدت امپراطور بافتخارات پدرتان داخل شده درنتیجه چند سال ثروت بزرگی درقصرهیلدانسیهم تهیه گردید . این قصراز آن قصرهای قدیمی بود که ازقدیم الایام تعلق به یك کلنل فرانسوی داشته وبعدها بکنت هوهنزلرن تعلق ودریکی از طالارهای این قصر که سطح آن مرمر بود نقشه تمام شهرها و اغلب دهات معروف راطلا

کاری کرده بودند

امپراطور گاهی از اوقات در بین آمد ورفتهای خود به این طالار تشرف حاصل میکرد و هرمرتبه که بصفحه نقاشی مرمری نزدیك مـی شد آنجارا سلام میکرد

کنتس هرمین با کمال دقت آن حکایت‌را گوش می داد زیرا تمام حکایت مربوط باساس زندگانی او بود ودرحین گوش کردن منتظر بود که از اوسئوالاتی بکند

دن‌لوی درتعقیب کلمات گفت:

اتفاقا شما از پدرتان‌دواحساس‌ویادگار پرقیمتی که مربوط بزندگانی شما بود بمیراث بردید یکی محبت وعلاقه‌مندی شدیدی نسبت به خانواده هوهنزلرن که یگانه پیشرفت مقصودی اصلی پدرتان بود به میراث بردید ودیگری نفرت بی جائی بود که در قلب شما نسبت بفرانسه ایجاد شد وضمناً می دانستید که پدرتان تاسف داشت ازاینکه چرا نتوانسته است دشمنی بخاك فرانسه بنماید . عشق‌آلمانی ووطن پرستی شما راوادار کرد که بعداز پدربایك آلمانی ازدواج نموده ازاین‌روبتوانه‌مقصد خودرا در خاك فرانسه انجام بدهد اول بیك پرنس اطریشی شوهر گردید که بعد از مدتی ملعوم نشدبکجارفت بعدبیك‌جوانی‌روسی‌وصیت‌نمودید که آن‌هم ناپدید ونامعلوم گردید وبالاخره مقصد شما انجام‌خدمات وظیفه وطن پرستی بود وقتی که جنك بین انگلیس وترانسوال شروع شد شما در ترانسول بودید وقوای شما هم دران صفحات کارمسی کرد ودروقت جنك روس وژاپن ودر همان‌وقتی که پرنس رودولف‌دربلگراد کشته شدووقتی سلطان(اسکندریه) وملکه (دراکا) کشته شدند شما دروین اقامت داشتید ولی من دیگر بیش ازاین ازرولهای شما خبری ندارم فقط عجله دارم باینکه زودبعملیاتی که‌درمدت بیست سال درفرانسه انجام داده اید برسم

آثارخون خواری وسبعیت بی پایانی درقیافه هرمین نمودار شد در

حقیقت این قسمت عملیاتش ازجمله فداکاری های نمایان او بود که نظیر آن را درهیچ تاریخی ننوشته اند . . خلاصه آرسن لوپن می گفت:

هم‌چنین ازاعماق عملیات وماموریت جاسوسی شما دراین قسمت اطلاعی ندارم تااینکه دریك دهات نزدیکی اولین آثارعملیات شمارا با اقدامات یك همدست که درآن جا گماشته بودید بدست آوردم

دلایلی که دراین قسمت بدست آوردم عبارت ازیك دسته کاغذ هائی بود که فعلادروزارت دادگستری فرانسه ضبط است بعلاوه تمام عملیات شما انحصار باین مکاتیب نیست بلکه موضوع جنایات زیادی هم درمیان بوده است که بعد شرح آن‌را خواهم داد

درسال ۱۸۹٤ که شما حفرتونلی رابین ابر کورت و کورویتی تکلیف کردید امپراطور بتوسط مهندسین قابل زبردست مشغول این عمل شدولی دراوائل امرخیلی مشکل ومحال بنظرمیآمدزیرامی خواستند دنباله آن‌را تاحدود قصراورنکن که اولین سرحد جنگی فرانسه بود امتداددهند ولی کم کم بانقشه‌های زیاد موفق بانجام عمل شده بیست‌روز بعد خودتان از همان‌راه بقصراورنکن آمدید وصاحب قصرشدید « این اولین جنایت شما بود»

کنتس هرمین باعجله وشتاب گفت شمادروغ می گوئید.. همه دروغ است. · یك دلیل بیاورید

دن‌لوی بدون جواب اعاده بسخن داده گفت

بعد قصرمزبور بمرض‌فروش گذشته شد ولی نه بطورعمومی بلکه غیررسمی بودوعامل شما که ازطرف شما ماموراجرای این عمل شدطوری کرد که قصربه مسیو داندویل تعلق یافت ووسائل بطوری تهیه وآماده شده‌بود که یکسال بعد مسیو داندویل بادوطفلش بآن قصرآمده سنگینی گرفت واتفاقات وپیش آمدها مساعدت چنین بود که درنزدیکی همان‌جنگل یك‌دیر کوچکی قرار گرفته

بود وامپراطور گاهی از اوقات از ابرگورت بآن جا آمد

وشد می کرد..در اینجا لوپن اشاره به پل کرده گفت چون این قست اختصاص بشما دارد بهتر است بما بیان کنند پل خنده کنان برای مساعدت صندلی خودرا جلو آورده گفت

یك روز امپراطور دروقت خروج ازدیر مصادف باپدرم ومن شدو اورا بزودی بشناخت ده دقیقه بعد شما به نزد پدرم مراجعت کردید اورا کشتید ومرا زخم دار نمودید

« این دومین جنایت شما بود »

کنتس باز گفت شما دروغ می گوئید همه دروغ است یك دلیل بیاورید ۰

دن لوی دستی بصورت کشیده در حال سکوت جمعیت باو گفت یك ماه بعد ازاین که مسیو داندویل بقصر آمده بود هوای اورنکن برای مادام دنداویل مساعد واقع نشده برای تغیر آب وهوا به میدی رفتند ولی در انجا حالت کنتس داندویل رو بضعف گذاشته طولی نکشید که در آغوش شوهرش جان سپرد از مرك زنش مسیو داندویل بی اندازه متاثرومتالم شده بحدیکه دیگر ابداً میل نکرد به اورنکن مراجعت کند واز این رو بزودی مقصود شما براورده شد زیرا قصرخلوت کردید که در آنجا اقامت کنید چطور ؟.

جان دوخدمتکار قصر ژروم وروزالی را خریدید وآنها راجاسوس خود قرارداديدو بهمان جهت بود که در اول ورود آقای پل ابداً از حرکات آنها چیزی نمی فهمید .بله این دو بذات باشما مساعد شدندواز آنوقت آمد ورفت شما اورنکن بقصر ازادشدو بخوبی می توانستید عملیات خودرا انجام دهید بنا بدستورارشما ژروم وروزالی مامورشدند که کیفیت مرك وحالات زندگانی مادام داندویل برای شما بدست بیاورندووقتی که کاملا از بیان واقع مطلع شدید بعد ها باسم کنتس داندیل حقیقی مسمی شده و درحقیقت مادام داندویل نمرده بود بلکه هنوزمی زیست وتمام این قضایا هم اتفاقاً بخوبی و خوشی صورت

گرفت

عکس مادام داندویل را بتوسط ژروم وروزالی دراطاق مادام پیدا کرده وضمنا عکس خودتان را ببزرگی وحجم قاب و عکس مادام داندویل بتوسط عکاسهای زیر دست بزرگ کردید وبجای عکس مادام عکس خودتان را در آن جاقرارداده درصورتی که اسم مادام داندویل درکنارقاب عکس کنده شده بود وخلاصه بدینوسیله این عکس شما رابهمان اسم معرفی کرد وآنچه راکه می‌خواستید باوسائل مختلفه بدست بیاورید بآسانی موفق به ترتیب آن شده ودرمدت اقامت درقصراورنکن بهمان اسم مسمی شدید ومادام داندویل کاملا مبدل به کنتس هرمین شد فقط یك خطر کوچکی برای شما باقی مانده بود وآن مراجعت اتفاقی مسیوداندویل بود که درصورت امکان ممکن بود برسوائی تمام شود ولی شما برعکس این عمل رفتار کردید اولا برای چه ازطرف اومشوش نبودید. این احساس درو جود مثل شما زنی بندرت ونقصان تسلط پیدا می‌کند من یکی ازپرده عکسهائی را که شما از برلن برای اوفرستاده بودید دیدم وازآنجا چیزها رافهمیدم یعنی در آن تاریخ خیال داشتید که میل اورا بطرف ازدواج یاخودتان معطوف داشته بتوانید مقصد اصلی راانجام دهید ولی ازقرارمعلوم تامدتی این خیال بحال دقفه ماند

«کنتس هرمین ابروهای خودرا فشارداد و لبها را بدندان می‌گزید وبلافاصله سربزیرانداخت نه اینکه ازخجالت بلکه خیالات گوناگونی اورا ازورطه طبیعی دورانداخته یك بیك جنایات چندین ساله خودرا از مقابل نظر بگذراند

دن لوی گفت وقتی که جنك شروع شد عملیات شما بهاتمام رسیده بود یعنی تمام وسائل تهیه شده درتونل بین ابرکوورت وکوروینی حاضر شده بود وضمناً این نکته را هم باید متذکرشد که براثرچندین مرتبه فرستاد عکس شما مسیو داندویل کم کم با خیالات شما هم آواز شده یا برای نفع شخصی یامنظور دیگری که در نظر داشت چندکاغذ بشمانوشته است که

فعلا آنها دروزارت عدلیه فرانسه ضبط است ولی تمام آن مکاتیب مشعر بر بی تقصیری و بی خبری (کنت‌داندویل) واقرارجنایات مختلفه شما بوده است این موضوع تا به آمدن‌من بقصراورنکی ودیدن عکس زنی که پدرم را کشته بودامتداد داشت ولی بعد هاشما بواسطه ژروم وروزالی وسائلی تهیه نمودند که‌نتیجه آن بقتل من تمام‌می‌شد ولی حرکت قشون مانع‌انجام خیالات شما شده بالاخره قصراورنکن هم بمباردمان شد والیزابت هم بدست پرنس کونورا محبوس ودچار گردید شما اورا مدتی درعذاب نگاه داشتیدزیرااین عمل تقریبا یکی‌ازنمونه های انتقام شمابودودرخیال وفکر نقشهٔ تسخیرپاریس بلکه اروپا رامی بافتید . .اما واقعاً باید تصدیق کرد که‌عین جنون بود راجع باین قسمت همه‌کاغذ های شمار خوانده‌ام و تمام آنها دیوانگی وجنون خیالی شمارا ثابت می کند ..جنون غرور بود ویك نوع جنون محالی بود که انجام آن‌فوق قوه بشری بتصورمیرفت.

آه. .راستی. . درجنك مارن هم‌کاغذهای زیادی بخط شما دیده‌ام . . واقعا درآن قسمت باچه اطمینان وامیدواری‌کاملی سخن‌رانده بودید همه آنها را بامپراطور می نوشتید من‌هم از روی آنها صورت گرفتم وقتی که قشون فرانسه‌ازکورویني‌جلومی‌رفت شما سراغ مسیو پل را ازبرنارد گرفته بودید ولی الیزابت که از تمام اسرار شما باخبر بود دردست شما گرفتار شد وهیچکس‌نمی توانست‌باعماق‌خیالات شما پی ببرد اگرالیزابت خلاص می شد وای بحال پرنس کونورا بود واگر چنانچه بمردن میرسید که زحمات مسیو پل هم بی نتیجه میماند ودر حقیقت تمام اینها بنفع شما تمام می شدبعدها ژروم وروزالی بدست شما گرفتار شد وبعبارت آخری سومین وچهارمین جنایت شما هم بانجام رسید فردا صبح دونفر سربازرا در قصر باسم پل وبرنارد مقتول نمودید

این‌هم پنجم وششم جنایت شما محسوب گردید و تمام این جنایت با وسائلی که تهیه کرده بودید مطابق معمول خاتمه یافت

در این بین برنارد نزدیك او شده گفت نمی فهمم دیگر این‌چه حکایتی است دومرتبه است که بساعت نگاه میکندشاید منتظر کمك است وخیال می کند فی البدیهه بایکنفر کمك‌خواهد رسید‌نگاه کن چشمهایش چطور درحرکت است

پل‌جواب‌داد‌تمام‌سربازان‌را که‌درپائین پله‌با‌نتظارایستاده‌اندصدا کن گمان میکنم انتظاری‌ایشان همین سربازان هستند بعد متوجه هرمین شده گفت حالا کم کم باصل واقعه آشناشدیم‌زیرامسیوویکنت لوی‌پرن‌تاتمام‌اسرارابرای‌ما کشف کرده‌اندد‌رتمام‌مدت‌جنك‌شما‌باسم ماژور هرمان معرفی شده بودید زیرااین اسم ورسم‌برای شما آسان‌تربود که بتوانید به‌قشون حکمفرمائی کنید ودرواقع هرمان وهرمین یك اسم‌بودند اسم‌ماژور هرمان‌را که برای صلاح دید به اسم برادرتان معرفی می گردید درعین حال‌معلوم میشود خود شما بودید: هرمین ودرحقیقت‌خود شمابودید که درآن دخمه کنار جاده منزل دهاتی باکارل جاسوس خلوت کرده‌بودید وبازخود شما بودید که آنروزبااسم وهیکل ماژورهرمان شمارادست‌وپا بسته بمنزل دهاتی آوردم اما راستی عجب مغلوبیتی نصب توشد زیرا تمام رفقا وهم دستانت بی‌خبرکشته شدند . .روزیکشنبه دهم ژانویه درابر کورت به‌کارل‌وعده ملاقات داده بودید وبعبارت آخری روزدهم‌ژانویه مابوعده ملاقات حاضرشدیم ..وقتی‌که با پرنس کونورا در مجلس جشن صحبت می گردید وهنگامی که شیشه زهررا به‌کارل تسلیم می نمودید من همان‌وقت حضورداشتم. وقتی‌که دراتومبیل به‌کارل آخرین دستورات خود رامی دادید من پهلوی اونشسته بودم وهمان روزعصر کارل بدست من کشته شد وشب بعدبود که پرنس کونورارامن دزدیدم وصبح آن روزیعنی‌پریروز گذشته بود که امپراطوز آلمان‌را با وضع غریبی بحضورطلبیدم وباو پیشنهاداتی که یکی ازآنها خلاصی الیزابت بود کردم دقیقه‌ای‌نگذشت که موافقت حاصل شد وتمام پیشنهادات مراقبول کرد

در تمام این کلمات یکی از آنها در وجود کنتس هرمین بی اندازه موثر واقع شد و یکمرتبه سئوال کرد:

مرد؟ کارل مرده است؟

جواب داد بله در همان وقتی که سعی بکشتن من داشت کشته شد بلی مثل یك حیوانی کشته شد .. بله کارل مرده است و تا وقت مردن جد و جهدش براین بود که اوامر شمارا اجرا کند . . دلیل می خواهید . . این است که در جیب کارل یك کتابچه پیدا کردم که در آن تمام حکایات و تفصیل جنایات شما نوشته شده بود در واقع طبیعت ازاو همانطور که شما از روزالی وژوردم انتقام کشیدید پیش آمد ازاو که مامور اجرای عملیات شما بود انتقام کشید و در آن کاغذ کارل قید کرده بود که بعد از اتمام این عملیات شما ازاو هم انتقام خواهید کشید ولی آن‌ها خودشان بکیفر اعمال خود رسیدند.. این کاغذها است.. و اینهم کاغذهای شهادت نامه است که اصل آنرا بدست قضات سپرده‌ام در این مورد شما چه جوابی می‌توانید بدهید .. خودشرا بمیز که فاصله بین اوو کنتس بود رسانیده و درواقع اگر میز تحریر مانع وسد بین آن دو نفر نبود دیگه دنیا کینه و نفرتش را بایك مشت درمغز اوفرومی‌برد ولی هرمین تا کنج دیوار عقب رفت وخودرا درزیر شنلی که بچوب رخت آویزان بود پنهان نموده گفت من جوابی ندارم بدهم شما اززنی صحبت می کنید که مرتکب جنایات زیادی شده ولی من آن زن نیستم دلایل شما ثابت نمی کند که مخصوصاً کنتس هرمین جاسوس وجانی است اما کلمات شما معنی می‌دهد که من کنتس هرمین هستم دراینصورت باچه دلایلی این مسئله‌را ثابت می کند.

جواب داد من می توانم

چهارمین افسر پلیسی که بعد ازسه نفر اول وارد شده بود از اول وارد شده بود ازاول ورود ساکت نشسته وبکلمات آنها گوش می داد چون مطلب باینجا رسید ازجا برخاسته جلو آمد و گفت:

هم چنین من.

روشنائی چراغ کاملا صورت اورانمایان گرده وهرمین بمحض دیدن او ناله کنان گفت:

استفان داندویل . . داندویل .. درحقیقت این شخص مسیو داندویل پدربرنارد الیزابت بود

صورتش بی‌اندازه رنك پریده ولاغربود وچون برنارد چشمش باو افتاد پدررا درآغوش کشیده گفت : آه پدرجان توئی تو. . من‌ترا بعد از چهارسال چقدرجوان می‌بینم

ولی غفلتا خنده بلندی کرده گفت یکمرتبه هم چند روزقبل ترادیدم وهمانروزی بود که درمنزل دهاتی زخمدارشدی

جواب داد بله منم ورئیس فرماندهی بمن خبردادوآمده‌ام از مسیو پل اظهارتشکر نموده باو تاکید کنم که‌این‌مار کشنده راهرچه‌زودتر بسزای خود برساند.

بعدکاملا خودرا ازمقابل کنتس هرمین گرفته بایکدنیا کینه‌ونفرت باو نشان داد ولی کنتس هرمین درمقابل اوسرش‌را بزیرانداخته ناله کنان‌در زیرلب گفت:

شما هم . .شماهم برای اتهام من‌آمده‌اید درباره من چه می‌خواهید بگوئید . . می خواهید دورغ بگوئید وننك به من واردبیاورید ..بله؟

جواب دادمن برای شهادت درمقابل ایرادات شماآمده‌ام شماخودتان رابمن بیك اسمی معرفی کردید که اسم شما نبود وبا آن اسم شرافت مرا بباد دادیدبعد ها که درتنگنای مشگلات دچارشدید مجبوراً هویت خودتان رابروز دادید منهم حق بلکه تکلیف دارم باینکه حالا درمقابل خداواین اشخاص اقرارکنم که شما کنتس‌هرمین‌دوهوهنزلرن بوده‌ایدولی نمی‌دانم چرااز روزاول برخورد شما بمن نامطبوع شده بود که تمام یادگارهای شمارا سوزانیدم. فقطاین است دلیل حضورمن که می خواستم امرشهادت راباتمام برسانم

جواب داد شهادت دروغ است همه ننگ آلود است چندین مرتبه گفتم که یك دلیل بیاورید مسیو داندویل باحالت غضب باو نزدیك شده گفت هیچ دلیل نیاوردیم .. این عکس که از برلن برای من فرستاده اید امضای شما است این عکس همان وسیلهٔ بود که شما می خواستید خودتان را باسم زن من جا کنید

بله شما . . شما چنین کاری گردید بله شما تصور می کردید که در عوض صورت زن عزیزم صورت خودرا بمن نزدیك کنید درمن احساس تولید می شود که بامقاصد شما مساعدت وموافقت کنم ولی این را حس نکرده بودید که هر کلمه آن برای من عذاب سختی بود. بله شما . شما .شما

دیگرچه دلیلی بهتر از این است که عامل شما بامکروحیله قصر را بمن فروخت واز بدو ورود مامنتظر بودید که زنم من بمیردو تو جانشین او باشی و این نکته راهم میدانستی که اگرزن بمیرد دیگر من بقصر مراجعت نخواهم کرد وتومستقیماً مادردوطفلهاو کنتس داندویل خواهی شد. ازاینجهت وسائل مرك زنم را فراهم آوردی . . تو. .تو زنم را کشتی وجانشین اوشدی پل دلروز شما که پنجمین جنایت اورا ذکر کردید چون از من دلیل خواستید این هم جنایت ششین اوست

- بله.بله شما کنتس داندویل مصنوعی قاتل کنتس داندویل حقیقی شدید . شما. . شما. باز دلیل میخواهی؟

بعد مشت خودرا مقابل صورت هرمین نگاه داشته بحدی از شدت طوفان و کینه منقلب شده بود که می خواست دست خود را حرکت بدهد ولی او در مقابل این تهمت ششمی نتوانست نه حرفی بزند و نه حرکتی بکند فقط گاهی چشم های بیرنگش را بطرف درب بیرون معطوف داشته معلوم نبود چه چیز را می خواهد ببیند..

چه امیدواری داشت. مجدداً بساعت خود نظری انداخته. یکدقیقه. دودقیقه دیگر گذاشت

بعد صدای کوچکی از قسمت تحتحانی شنیده شد وغفلة کنتس کمر

راراست نمود و با کمال دقت گوش فرا داد پل ومسیو داندویل هم سکوت راواجب شمرده تاانتهای طاق عقب رفتند در حالیکه کنتس هرمین هنوز بادقت تمام گوش میداد

ناگهان در بالای سرش بضخامت سقف زنگی بصدادر آمد وتقریبا چند لحظه بطول انجامید. چندصدا شنیده شد باز -مجدداًسکوت عمیقی فضارا فرا گرفت.

فصل بیستم

اقــــرار

این صدا بقدری دروجود کنتس هرمین موثر واقع شد که چشمهایش ازشدت شعف نزدیك بود ازحدقـه خارج شود و ضمنا فریاد مسرت انگیز کشیده بلافاصله شروع بخنده کرد

قیافه‌اش کاملا تغییر کرد وبخوبی ازآن آثارپیروزی آشکارونمودار بود ویکمرتبه باصدای بلندفریاد کرد:

بی‌غیرتها . . بدذاتها • • چه تصور کرده اید . . یعنی فرانسویها آنقدرزرنك وخونسرد شده اندشما تصور کردید کـه مرا مـی توانید دستگیر کنید . . مرا. . مرا عجب حماقتی . ودیگرنتوانست ازدهـان خود کلمهٔ خارج کند وچشمهایش‌را بهم بسته مدتی بانحال باقی ماند سپس تکیه بصندلی داده درحالتی که آثار کبروغروراز نـاصیه‌اش هویدا بـود خنده کنان گفت دیگر: حالامن‌ازشما چه‌ترسی دارم. کنتس هرمین‌دو هوهنز لرن می‌خواهید بدانید که آیا درحقیقت این شخص منم • • بله بله منم • تمام

این عملیات که بمن نسبت می دهید وتمام جنایاتی را که برخ من می کشید .بله بله .همه‌را من کرده ام. ابداً انکار نمی کنم .. بله این‌عمل‌درمقابل امپراطور تکلیف من بود.. من کردم..من کشتم من‌زدم من سوزانیدم.. من بباد دادم جاسوس آلمان‌بودم نه‌بطور خصوصی‌بلکه این تکلیف‌برهر فرد آلمانی‌برای دوستی ونگاهداری وطن واجب‌بود ومن‌تابعه‌آنها بوده‌ام بعلاوه آنقدرپرحرفی ومزخرف از گذشته ها کرده‌اید برای‌چیست گذاشته ها نمونه آینده است باخبر باشید وای بحال شما از این خنده‌ها خیلی شنیده‌اید وباز هم باید بشنوید ازاول سلطنت هانری مورد مسخره و استهزاء بوده‌اید حالا هم هستید فرانسه ننك آلود است . . .ولی آلمان‌شرافتمند است شما می خواهید از شرافت‌اواقتباس نمائید چیز دیگری‌می‌خواهیدبدانید تمام‌اتفاقاتی که در این چند روزه‌در جریان بوده همه را من‌تهیه کرده‌ام. تمام پل ها ورودخانه‌هاورودخانه‌ها و قصرها همه‌بامرو دستور من‌بوده است که‌خراب‌شده است‌برای‌چه برای اینکه‌شما را مغلوب کنم . هرچه‌بود کردم‌وتاسرحد امکان بمقصودرسیدم . آلمان همه وقت شریف است ولی فرانسه بدبخت وننك آلوداست

بعد کمی سکوت کرده نگاه آتشباری بحریف توانای خود یعنی لوی پرن ناانداخته گفت.شماشما که ادعای توانائی وقدرت‌می کنید آنقدر فرانسه را دوست می دارید شما که برای پیشرفت مقاصدوطن‌پرستی مثل یك سك زخم خورده باطراف و اکناف متواری شده زوزه می کشید جلو بیائید(ودرآن حین‌بازوی لوپن را گرفته پیش کشید)تابرای شما نقل کنم که چگونه بزرگترین زمامداران‌قشون‌همین‌حالا در ورطه هولناکی افتاده است امشب قشون برای‌نقصان قورخانه عقب کشیده اند ومقصودشان این‌است که ژنرال راتاحدود چند فرسنگی بکشانند.مدتها بود که منتظر چنین‌فرصتی‌بودیم‌واگرهزارزحمت متحمل می‌شدم نمی‌توانستم‌اورادر چنین تنگنائی دچار کنم ولی‌حالا باپای خودش‌باین مکان آمده و مطابق

دستوراتی که داده‌ام هر دقیقه بساعت نگاه می کنم که موقع دستگیری او را بدانم رو گرچه خودم در آنجا نیستم لااقل قلبم محفوظ و مملو از وجد خواهد شد.
بعد یکمرتبه خنده خود را بلند کرده گفت آقای لوپن..
یك خبر قشنگتری بتو بدهم ژنرال همین ساعت که من باشما حرف می زنم در یك اطاق آهنی شهر محبوس است که دست فلك باو نمی رسد من منتظر..علامت بودم که مرا خبر کنند اینهم زنگی بود که بوسیله آن بمن خبر دادند آه آرزوی چندین ساله من بر آورده شد.او در یك اطاقی که بدستور خودم حفر شده است محبوس است وچندین هزار مسلح اطرافش رامحاصره نموده‌اند در این بین صدای بهم خوردن دو چیز شنیده شد
برنارد رولور خود رابطرف هرمین کشیده گفت باید این بدذات را کشت
پل خودش را جلو او انداخته گفت : ــ ساکت باش فعلا حرکتی نکن
کنتس هرمین مجدداً شروع بخنده کرد و گفت پل دلروز تو حق داری. تو موقعیت را خیلی خطرناك می بینی.عزیزم می خواهم باتو یك معامله بکنم زیرا فعلا من در دست شما گرفتارم درمقابل قیمت خلاصی خود سه ژنرال را بشما تسلیم میکنم هان چرا می خندی ژنرال ها فعلا محبوسند..من هم در دست شما محبوسم خودم را باخلاصی آنها عوض می کنم.
پل دلروز یك دقیقه وقت داری اگر دراین مدت قول خلاصی بمن ندهی و بعلاوه وسائل حرکت مرا به سویس فراهم نیاوری..
قول بده. من بقول تو اطمینان دارم.. زود باش. وقت گذشت و بلافاصله خنده تحقیر آمیزش در سکوت جمعیت موثر واقع شد ولی تعجبش این بود که نه پل وهیچیك ازافسران از جا حرکت نکردند .هرمین غضبناك شده بامشت آنها را تهدید کرد و گفت من امر میدهم که عجله کنید

آقایان فرانسوی ها شما یکدقیقه وقت دارید. زود باشید باز هیچکس از جا حرکت نکرد مجدداً فریادی زده گفت :

شما دیوانه شده‌اید شاید مقصود مرا ملتفت نمیشوید یا این که باور نمی کنید . .

بله. همینطوراست هیچ تصور نمی کنید که راست باشدو خیال می کنید که سربازان شما همراهی نموده‌اند ولی نمی دانید که آنها پول تطمیع شده ودر همان حین بتوسط تلفن به پست های اطراف ژنرال ها اضافه شده‌اند..؟مخفی گاه ژنرالها مکانی است که بنابدستور من مثل نقب تاامتداد زیر این اطاق کنده شده است و آنها را محبوس نموده‌اند حالا فهمیدید

از شدت نفس زدن کلماتش بین به بین بریده میشدو آثار وحشت و اضطرابش راآشکار میداشت ودر خاطر یك دو می کرد که چرا از جا حرکت نمی کنند. شاید مبهوت شده‌اند وخیال می کنند که چاره از علاج گذشته است مجدداً گفت معلوم می‌شود حالا مقصدمراملتفت ..شدید خوب فکر کنید رؤسای شماژنرال‌هاهمه‌درخطراندبجهنم که‌می‌خواهید آنها بمیرند بله‌من کنتس هرمین هستم‌وابداًهویت‌خودرااقابل آنکار نمی‌دانم..خوب‌معلوم شد که‌شماجلادخونخوارهستیدعجب‌دیوانگی..به‌بین‌چطوررؤسای‌خودرابرای پیروی نفس قربانی‌می کنند. این‌همه برای این است که مبهوت‌شده‌اند نمی دانند چه کنند دست وپا راگم کرده‌اندخیلی خوب بجهنم که آنهاهم می میرند شما مسئول مرك آنها هستیدبعد اندکی‌تامل کردومنتظر بایستاد وضمنا سیمای رنك‌پریده‌اش‌حالت پرانقلابی رانشان می داد ولی‌بازهیچکس از جا حرکت‌نکرد مجدداً از جا برخاست ودستها را نشان می داد ولی مقابل آسمان گرفته گفت‌خیلی خوب‌میل‌شمااست‌من‌جان‌خود رامی خواستم در مقابل خیانت بآمپراطور محفوظ بدارم حالا که نشد بگذار پیروزی با آنها باشد تا من‌تاآخرین نفس بوطن وبوجدان خیانت نکرده باشم‌سپس

دست بدگمه زمین گذاشت واز سقف اطاق صدائی بلند شده سطح اطاق بلرزش آمد بعد سکوت طویلی تولید شد وچند دقیقه تامل نموده آنگاه گفت امپراطور پیروز است و بلافاصله خود رابدیوارچسبانید بین لباسها پنهان شد ودقیقهٔفشار آورد وغفلتا کاملا ازنظر ناپدید شد طولی نکشید که صدای بهم بسته شدن دربی شنیده شد ودرهمان‌ولحظه در اطراف اطاق صدائی مانند رعد پیچیده شد برنارد مانند برق خود را به پشت لباسهاانداخته چندتیر پی‌درپی خالی کردولی پل‌دست‌اورا گرفت برنارد گفت عجب می بینی که مارا فریب داد همه تقصیر شما است بیادتونل‌ابر گورت وفیلمهای الیکتریك بیفت اینهم همانست بهبین که از دست ما فرار کرد

الیزابت که ازدقیقه اول‌قصد کرده بود مادر خود یعنی آن کسیکه اسم مادرش را گرفته بود بکشدجلو آمد فریادزد پل‌پل باید او را تعقیب کنیم پل زود باش

ولی پل نه بحرف برادر ونه خواهر گوش نداد و افسران خصوصاً دندویل هم که جلو آمدند گوش نداد فقط در آن‌میان لوی‌پرن نا عقاید پل راتصدیق نموده می گفت آفرین پل واقعاافکار ترا تقدیس‌می کنم من‌دیگر آرزوئی در عالم ندارم برای اینکه در مدت عمر خود یکنفر را مثل خودم در اجرای عملیات حساس و باریك بین وخصوصا نکته‌سنج یافتم آفرین چند دقیقه بهمان حالت گذاشت تمام در اضطراب بودندبرنارد دچار کابوس وخیالات مالیخولیائی شده هردقیقه مشت خودرا بطرف پل بلند می کرد ولی چون چشمهای گریان ودلفریب خواهرش را می‌دیداز این‌قصد صرف نظر نموده‌ودند انها را بهم میمالیـد غفلتاً صدائـی از پشت لباسها شنیده‌شدلباسهاازهم پاشیده شده‌راه وسیعی باز گردیدبرنارد دندویل‌فریـادی‌ازشعف‌بلند کردوالیزابت‌هم‌ازبین‌اشك‌هامی‌خندیدو دست می زددربین‌آن سوراخ هیکل هرمین دیده‌شد که باشتاب‌وفشار تمام جلوآمد ودرتعاقب‌اوسه ژاندارم واردشده‌فریاد میزدند عجب حماقتی ما در پشت‌آن درب‌ایستاده بودیم

اتفاقاًوقتی مصادف‌شدیم که‌مشغول‌دسته کردن‌زلفهای خود بودولی چون‌ما

را دید وسیله جز گزیدن دست ماند‌اشت اما عجب سگ‌هاری بود دستهای ماهمه زخم شد لوی پرن نا گفت مگر من بشما دستور نداده بودم که‌اورا درهمان‌تگنادست و پا بسته کنید چرااورارجعت داریدجواب‌داداین‌امرمحال بودزیرادر آن جاهوا برای‌تنفس‌وجود نداشت‌لوپن‌بطرف هرمین خم شده‌دید ریسمان‌ها بطوری بدن‌اورا افشارمیدهند که‌سرش بگیج آمده‌حتی اینکه‌چون‌می خواست‌حرف بزند کلمات نامفهوم بریده بریده ازلبهایش‌خارج‌می‌شدلوپن‌فریاد زدنه این‌هم نشد این مرگ‌خیلی آسان بود اما عجب مرگی که بدون‌اینکه بداند ازچه‌طرف‌است اورا چون جان شیرین‌در آغوش می کشد

در این بین ژاندارم چهارمی از درب مخفی وارد شده گفت‌مسیو دلروزخوب بازی بود آفرین به هوش شما .جواب داد ژنرال عزیزم‌ازشما متشکرم ولی من می خواستم از برای‌هریك از جنایاتی که مرتکب شده بودیك‌عذابی‌تهیه کنم‌ولی‌مجبوربودم‌اوامراین شخص را اطاعت کنم‌و بادست شخصی رامقابل‌خودنشان‌دادیکمرتبه‌جمعیت‌خصوصاًژنرال‌عزیزم‌ازشمامتشکرم ولی‌من می خواستم ازبرای هریك‌از جنایاتی که مرتکب‌شده بودیك‌عذابی تهیه کنم ولی مجبور بودم که او امر این شخص را اطاعت کنم وبادست شخصی مقابل خود را نشان داد یکمرتبه جمعیت خصوصا ژنرال بخنده افتاده گفت چه کسی را می گوئید

پل رو بگردانید وغفله آثار بهت وحیرت غریبی‌در سیمایش نمایان گردید چه شخصی را که نشان ژنرال داده بود ابداً وجود خارجی نداشت وکسی غیر از دانـدویـل و بـرادر و خواهر وسه افسـر در اطـاق دیده نمی شد پل بی اندازه از این بابت متعجب شده دست بجیب کرد که لااقل کارت آن شخص را بژنرال‌نشان بدهد ناگهان در جیب خود پاکت سربسته دید که‌بعنوان ژنرال‌ازطرف لوی پرن نا نوشته شده است وبدون آن کـه دست بـاوبـزنـد تسلـیم ژنـرال نمـود و گـفت

نمی‌دانم‌چـرا رفیق مـا لـوی‌پـرن‌نـابـی‌اطلاع ازدرخارج‌نوشته‌شده است

ژنرال درحالیکه‌برای جمعیت شرح گرفتاری وخلاصی خود رااز اطاق آهنی که کنتس هرمین برای جمعیت شرح گرفتاری وخلاصی خود رااز اطاق آهنی که کنتس هرمین برای اوتهیه کرده بودبیان‌میکردودر ضمن‌می گفت اگرسربازان شمانرسیده بودند

بمب‌ها که پل‌راخراب کردندمرا نیز خوردمی نمودند پاکت راازدست پل گرفته آن‌را باز کرد وچنین خواند:

ژنرال عزیزم . کیفیات بطوری بسیطووسیع است که نمی توانم‌در این چندکلمه شرح آن‌را بدهم فقط نایب دلروز می تواند قسمتی ازخدمات مرا بشما نقل نماید وچون وضعیت کنونی بنده اقتضا باین‌نمی کرد که بیش ازاین درحضور باشم بوسیله همین چندکلمه مراسم تودیع بجا آورده‌وضمناً باتأسف زیادی که بعدستون جراید بعنوان (توقیف آرسن‌لوپن بدست ژنرال)پرنمی شود ازخدمت مرخص واز جمیع مراتب معذرت می‌خواهم والبته دولت‌فرانسه هم غیبت بنده‌را عفو نموده ودرآینده اسم آرسن‌لوبن را فراموش خواهند کرد: لوی‌پرن‌نا

ژنرال پس‌ازخواندن مکتوب آثاربهت‌ووحشت غریبی درقیافه اش پدید شده قاه قاه بخندید و گفت عجب آدم احمقی است من‌درپاریس‌ازمقام ریاست وزراء دستورداشتم که این شخص راملاقات نموده تشکردولت‌را باو ابلاغ دارم وضمناً می‌خواستم اورا همراه‌خود به هیئت وزراء ببرم نمی دانم چرااین نوع اشخاص قدرخودشان را نمی دانند وهمیشه دوراز بشر زندگانی می کنند

برنارگفت من این شخص‌را کاملا می‌شناسم ابدا نباید در این قسمت ازاو تکدرحاصل کرد

ژنرال گفت صحیح است ولی درهرصورت خیلی بدکاری کرد دراین بین سربازان کنتس هرمین را کشان کشان بوسط اطاق آوردند وژنرال حکم داد که بندهای دست وپایش راباز کنند ولی فشارریسمان ساقهای پایش رادرهم شکسته مجبورشدند سراپا نگاهش بدارند . پل جلوآمده گفت.

بمیرو دروقت مردن به بین که ژنرال زنده است من‌زنده ام وبرنارد والیزابت هم که بایدبامرتومرده باشند ودرمقابل چشمت زنده وسالم ایستاده‌اند

هرمین چشمان‌را فروبست وباشدت تمام ناله کشیدودرحینی که ژنرال حکم حرکت می‌داد الیزابت رادید که دست بصورت‌یخ کرده کنتس کشیده گریه می کند وبالبهای لرزان حرف می‌زند

ژنرال دست اورا گرفته گفت می‌بینم مادام . باوجود آنهمه بدی

هائی که این زن بشما کرده است باز باورحم می کنید . . نـه مـادام نباید رحم کرد درست است انسان باید برای کسانی که میمرند رحم داشته باشد ولی آنها مثل این نیستند این نژاد باید همه بمیرند . . انشاءالله هر وقت مادرشدید درعوض این‌ترحم احساسی شدیدی دروجوداطفالتان تولید کنید یکی محبت بفرانسه ودیگری نفرت بخائن.

بعدبا مهربـانی تمام بازوی اورا گرفته‌بسمت درب متوجه نمودو گفت :مادام اجازه بدهید که همراه‌شما بیایم. دلروز شمـاهم بیائید تا باهم‌نهار بخوریم و بلافاصله هردوخارج شدند ولی هرمین ناله کنان فریاد کرد:رحم .رحم.رحم

پل‌بر گشت وریسمانهای‌دست وپای اورا محکم‌بسته بیك میخ‌دیواری آویزان نمود و گفت تاوقتی که زنده هستید این‌سربازان دراجرای اوامر توحاضر ند ولی باز هرمین‌فریاد زد : رحم کنید. رحم کنید

بعدبهمراهی افسران ازدرب اطاق بیرون آمده درب پـله‌رابروی‌او بست‌واز آن قسمت ناپدید شد

خـاتمه

چندروز بعد ازاین واقعه نایب برنـارد داندویل بـاهمراهـی دوازده سرباز درقصراورنکن داخل یك اطاق کوچکی شدند کـه زنـدان پرنس کونورا بود. بروی میزانـواع اقسام بطریهای شراب چیده شده وبـروی تخت خواب پرنس کونورا خوابیده برنارد آهسته بشانه اوزده گفت.حال شریف‌چطوراست

زندانی متوحشانه متوجه صدا شدو گفت هان چه گفتید ؟ جواب داد گفتم پرجرات باشید وقت‌رسیده است

باصدای محزونی گفت . جرات. جرات خدایا چه می شنوم برناردیك سیگار بلب‌او گذاشت ولی ازشدت‌ضعف ازلبش افتاد وناله کنان کفت خدایا .خدایا

چون نظر انداخت دوازده‌سربازرا دید که‌تفنك بدوش منتظرایستاده اندطولی‌نکشید که بهمراهی آنها ازجا بلند شده ولی مجددا بـروی زمین درغلطید

دراین بین برنارد سر بگوش او نهاده گفت از جلو دوست دارید یا از عقب؟
چون پرنس از این سئوال مبهوت مانده بود مجدداً گفت: آقا معلوم می شود ناخوش احوال هستید خیلی خوب می‌خواهم حکایتی برای شما نقل کنم: اما چطور مرگ بهترین دوستانت هرمین را بتو اطلاع بدهم ولی چه باید کرد لازم است که بگویم این وجود شریف در سوانسون محکوم به حبس شده است . . اما نه محکوم بمرگ شده است . .؟ در واقع او هم مثل شما بود وخودش رانمی توانست سراپا بگیرد .
چندین مرتبه فریاد کرد رحم کنید . . . باز گوش کنید .
و از جیب خود یك دفترچه بیرون آورد و چنین خواند . گوش کنید . ـ
افراد آلمانی در بسانسون تسلیم قوای فرانسوی شده تمام اسلحه را تسلیم نمودند ..
ساکنین . . گدهوش تمام رسوا شدند وعقب نشستند و کسانیکه با اقدامات خائنانه آلمان اظهار مساعدت نموده‌اند بمرك وحبس ابدی محکوم شده وفی الجمله در جامعه ملل ملت المان خجالت زده ودر زمره بی‌غیرتها محسوب شده‌اند
سپس دست پرنس، کونورا را گرفته باتومبیل سوار شدندوطولی نکشید که پل دلروز بآنها پیوست و گفت
جناب پرنس شما آزادید . امروز درساعت ۸ در استاسیون فرانسه یك میعادگاهی داریم که بنابدستور امپراطور بایستی بیست نفرزندانی را بما بدهند تادر عوض شما را بدولت آلمان تسلیم کنیم

☆ ☆ ☆

یك ربع ساعت بعد بمکان معهود رسیدند . درآنجا قبلا نایب مزبور محبوسین راحاضر کرده بود بمحض رسیدن ازیك طرف باکمال احترام بسرحد آلمان داخل شد ودر آن حین پل بازوی پرنس راگرفته گفت :
حضرت والا پیغام مرا بامپراطور رسانیده بگوئید که کنتس هرمین در سوانسون می خواست ژنرال را بقتل برساند ولی در همان ساعت بوسیله من توقیف شده وبامر ژنرال بقتل رسید بعلاوه از طرف دولت مامورم که یك بسته اوراق و نامه‌های مختلفی که در قصر اورنکن بدست آمده ودر

جامعه ملل باتجدید نظر بامضارسیده بحضور امپراطور تقدیم‌دارم وبوسیله این مکاتیب موضوع جنگ‌را خاتمه دهیم .. خداحافظ شما

یکسال بعدازاین‌واقعه قصراورنکن کاملا ترمیم‌شده ودهات مجاورهم یك بیك معمور وقابل سکنی گردید

پل‌پس ازاینکه کارهای‌خودرابانجام رسانید با برنارد والیزابت درآن قصر سکنی گرفته دوسال بعد درباغچه باغ‌اورنکن دوطفل قشنك و دلفریب دیده میشد که‌دست بدست همدیگر داده بوسه از روی‌هم برمیدارند

پدر بانها خطاب کرده می گفت زحمات چندین ساله من‌فقط بـرای این‌بود که‌شما راسعادتمند نمایم والیزابت را ازگرفتاری کابوسهای خیالي رهائی دهم .

بعد روبآسمان کرده گفت : خدایا تو شاهدو گواهی که‌تمام زحمات آن‌شخص قابل تقدیر بود و من تازنده‌ام ازروی او

خجل وشرمسارمگراینکه‌روزی دست اورا ببوسم وعذرزحمات بخواهم در

این‌حین یکنفرازپشت سردست بشانه اونهاده گفت : آرسن لوپن محتاج تشکرومعذرت نیست

عنایت‌الله شکیباپور

پایان

منتشر میشود

۱ـ راهنمای انشاء ومقالات انگلیسی

۲ـ خودآموز انگلیسی خرد

۳ـ فرهنگ فارسی بانگلیسی خرد

از انتشارات خرد

بها ۵۰ ریال مهرماه ۱۳۴۰